

مقامات معنوی

در علم اخلاق و سیر و سلوک

جلد دهم

سید علی اکبر صداقت

سرشناسه: صداقت، سید علی اکبر، ۱۳۳۴.
عنوان و نام پدیدآورنده: مقامات معنوی در علم اخلاق و سیر و سلوک ج ۱۰ / سید
علی اکبر صداقت.

مشخصات نشر: قم، سرای کتاب ۱۳۹۷

مشخصات ظاهری: ۲۵۹ ص - ۵,۲۱*۵,۱۴ سم.

شابک: ۳-۸۴-۹۸۸۰-۶۰۰-۹۷۸ جلد ۱۰

وضعیت فهرست نویسی: فیبا.

موضوع: اخلاق اسلامی

Islamic ethics

موضوع: آداب طریقت

Cuotms of order

رده بندی کنگره: ۷۱۳۹۷ م ۴ ص BP۲۴۷/۸

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱

شماره کتابشناسی ملی: ۵۴۷۳۵۴۳

انتشارات سرای کتاب

۰۹۱۰۷۷۱۷۱۸۷

شناسنامه کتاب

عنوان کتاب: مقامات معنوی جلد دهم

تحقیق و تألیف: سید علی اکبر صداقت

ناشر: سرای کتاب

تیراژ: ۵۰۰ جلد

نوبت چاپ: اول

سال نشر: ۱۳۹۹

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۴.....	مقام استغراق
۱۴.....	مقام تحوّل
۲۸.....	مقام ذوق
۴۰.....	مقام تولّی و تبرّی
۵۴.....	مقام واقعه
۶۵.....	مقام خواطر رحمانی
۷۹.....	مقام مصلّین
۹۱.....	مقام هجرت
۱۱۴.....	مقام محادثه
۱۲۵.....	مقام تعریض (به کنایه سخن گفتن)
۱۳۸.....	مقام مسیّرون
۱۵۹.....	مقام حياء
۱۷۴.....	مقام سمع (گوش برزخی)
۱۹۰.....	مقام هاتف
۲۰۳.....	مقام ملاحظت (با نمکی و خوبرویی)
۲۱۸.....	مقام موت معنوی
۲۳۳.....	مقام نشاط
۲۵۷.....	مقام ولایت
۲۷۲.....	فهرست مجلدات ۱ تا ۹ کتاب مقامات معنوی

مقام استغراق

۱- اشاراتی به معانی:

استغراق: همه را فراگرفتن؛ غرق شدن؛ سخت سرگرم کاری شدن؛ توجه کامل سالک به یاد معبود، چنانکه از خود بی خود شود.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- رَجَالٌ لَا تُلْهِهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ
يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ: مردانی اند که [از غایت استغراق] نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا و برپاداشتن نماز و دادن زکات، به خود مشغول نمی‌دارد و از روزی که دل‌ها و دیده‌ها در آن زیر و رو می‌شود، می‌هراسند. (نور: ۳۷)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- دعای غریق منقول از امام صادق علیه‌السلام: «ای خداوند، ای رحمان، ای مهربان، ای دگرگون کننده دل‌ها، دل مرا بر دینت پایدار کن.» (مکیال المکارم، ج ۲، دعای غریق)

۲- پیرمردی به امام صادق علیه‌السلام گفت: خود را به من بشناسان. امام علیه‌السلام فرمودند: آیا می‌خواهی مرا بشناسی؟ گفت: بله. امام علیه‌السلام به اصحابی که در خدمتش بودند، فرمودند: او را به دجله بیندازید؛ آن‌ها اطاعت کردند. پیرمرد شاکی بیرون آمد، ولی تا سه مرتبه او را به دستور امام علیه‌السلام در آب انداختند. تا این‌که بار سوم دیگر طاقت شنا کردن نداشت و به حالت انقطاع رسید، در این زمان امام صادق علیه‌السلام با دست کریمانه خود، او را بیرون

آوردند. پیرمرد به پای امام علیه‌السلام افتاد و اظهار کرد که امام علیه‌السلام را به‌خوبی شناخته است. اطرافیان گفتند: چگونه شناختی؟ گفت: هنگامی که از شنا کردن عاجز شدم و یقین به هلاکت و نابودی خود کردم و از همه چیز و همه جا دل بریدم، (خدا) را صدا زدم؛ در این هنگام پرده‌ها از مقابل چشمانم کنار رفت؛ امام صادق علیه‌السلام را دیدم که بین مشرق و مغرب عالم را پُر کرده است و غیر از او چیزی نمی‌دیدم؛ او بود که مرا نجات داد. (القطره، ج ۱، ص ۵۵۶)

۳- حضرت علی علیه‌السلام می‌فرمایند: «به هیچ چیز نظر نینداختم مگر آنکه خدا را پیش از آن، پس از آن، همراه آن و درون آن مشاهده کردم.» (عین‌الیقین، فیض کاشانی، ج ۱، ص ۴۹)

۴- ابن زیاد برای تلافی به حضرت زینب علیها‌السلام خطاب می‌کند: زینب! کاری را که خدا با برادرت حسین کرد، چگونه دیدی؟ فرمودند: «چیزی (در فعل خدا) جز زیبایی ندیدم.» (مقتل خوارزمی، ج ۲، ص ۴۲)

۵- امام علی علیه‌السلام: «حمد خدایی را که در صورت و قالب خلق، بر خلائق خویش تجلی نمود.» (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۰۸)

۶- سلمان گفت: «من از خدمت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله برخاستم و به اندازه‌ای غرق اندیشه و فکر شدم که هیچ‌گونه باک نداشته و متوجه نبودم که مرگ در کجا و کی مرا می‌رسد یا من کی به مرگ خواهم رسید.» (مصباح‌الشریعه، ترجمه مصطفوی، ص ۳۰۲)

۷- خداوند فرمود: «ای عیسی! مرا بخوان همچون کسی که غمگینانه در حال غرق شدن است و دادرسی ندارد.» (بهشت کافی، ترجمه روضه کافی، ص ۱۷۹)

۴- نکته‌ها:

* استغراق (همه را فراگرفتن) آن است که مفهوم یا شی‌ای همه افراد را فراگیرد، به طوری که چیزی از آن بیرون نباشد. (۱)

* استغراق یعنی دل ذاکر در اثنای ذکر به ذکر و قلب التفات نکند و عرفا از این حالت به فنا تعبیر می‌کنند. (۲)

* هرگاه محب حق در دریا‌های محبت شنا کند، تا وقتی که نزدیک ساحل این دریاها باشد، ساکن و آرام است؛ چون انوار اقیانوس جلال و جمال مواج شود او را وسط اعماق دریای عظمت و کبریا غرق می‌سازد و توانایی بازگشت به کناره‌های آن را ندارد؛ در قدم و بقا فانی می‌ماند و صفت او در این حال هیمنان و وله و ذهاب و سُکر است.

عارفی گفت: «استغراق جز در صفت مشاهده نیست و آن فنای محب است در جلال حق سبحانه به محبت او.» (۳)

* چنان پر شد فضای سینه از دوست

که فکر خویش گم شد از ضمیرم

* تفاوت میان غیبت و استغراق آن است که شخص در حال غیبت از دنیای محسوسات و لذایذ آن و به طور کلی از دنیای خارج غایب است، در صورتی که حال استغراق مربوط به حافظه یادآوری شخص است؛ و در حال استغراق چنان به یاد حق مشغول می‌گردد که یاد حق یادهای دیگر را از ضمیرش محو می‌سازد و فراموش می‌کند. (۴)

* غرق شدن نزد ارباب طریقت، به حالتی گویند که سالک چنان در حضرت معشوق محو شود که به کلی از خود و جز معشوق غافل ماند. به سخنی دیگر استغراق همان حالت سُکر و بی خودی است.

* مرد بحری دائماً بر تخته خوف و رجاست چونک تخته و مرد فانی شد، جز استغراق نیست

(کلیات شمس)

* این که مردی برای خدا زندگی می کند، خود و فعل خود را می بیند و خدا را هم می بیند، او استغراق نیست. پس استغراق آن باشد که او در میان نباشد و جهد و فعل و حرکت ننماید، چنان که غرق آب آن کس است که در او هیچ جنبش و فعلی نماند و هر فعلی که از او آید، از او نباشد فعل آب باشد.

آنکه هنوز در آب دست و پا می زند یا بانگ می آورد را استغراق نگویند. اگر یک عضو را استغراق حاصل شد، همه در وی مستغرق شوند. چون حواس از روی مضاجع و از روی صورت متفرق اند. همانند مگس وقتی حرکت می کند، همه اجزایش حرکت می کند ولی وقتی در عسل ماند دیگر حرکت نمی کند.

هرچه انسان در فعل خدا مستغرق شود، معرفتش بیشتر شود و هر چه معرفتش بیشتر شود، سبب دوستی بیشتر او می گردد؛ استغراق سبب می شود انسان از چیزهای دیگر غافل شود.

اما اضطراب و تشویش خاطر نمی گذارد انسان مستغرق شود و نیز تعلقات دنیا و هوای نفس مانع استغراق هستند.

* در تفسیر عرفانی (روح البیان) آمده است: مردی دچار پا درد سخت شد. طبیب گفت: اگر پایش را قطع نکنند برای او خطر جانی دارد. مریض رضایت داد و به طبیب گفت: وقتی آماده قطع کردن شدم، من ذکری را شروع می‌کنم از مرتبه سه به بعد مشغول قطع کردن شو. طبیب هم به او اعلام کرد و مرد شروع به یا ربّ یا ربّ گفتن شد. در حال ذکر بود که پایش را قطع کردند و او مشغول به ذکر بود و به او خبر دادند که کار طبیب تمام شد. (۵)

* استغراق، توجه زیاد به یکتایی حق و غوطه‌ور شدن در دریای توحید و خود را فراموش کردن، است.

* غمرات (آب از سر گذشتن‌ها) کمال

حب فرو رفتن در افکار اشتغالات عشق است و غوص کردن در دریای انس به جمال محبوب و شرایط آن دهشت قلب است از مباشرت نور بهاء در عمق فؤاد. هرگاه چنین شود، محب در لجه‌های دریای مشاهده متحیر می‌گردد. خدای تعالی در وصف عشق زلیخا فرمود: «...قَدْ شَغَفَهَا حُبًّا...» او را در عشق یوسف سخت شیفته کرده است.» (یوسف: ۳۰)

عارفی گفت: غمرات محبت غلبه سلطان بهاء مشاهده بر روح عاشق است. (۶)

به دریا بنگرم دریا ته بینم	به صحرا بنگرم صحرا ته بینم
به هر جا بنگرم کوه و در و دشت	نشان از قامت رعنا ته بینم

(باباطاهر)

* عارف در همه چیز جلوۀ حسن و جمال معشوق ازلی را می بیند و به او عشق می ورزد.

* به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
(سعدی)

این نگرش سبب می شود که عارف نگاهی زیبا بین به عالم پیدا کند.
* پادشاهی به درویشی گفت که: مرا آن لحظه که تو را به درگاه حق تجلی و قرب باشد، یاد کن. گفت که: من چون در آن حضرت رَسَم و تاب آن آفتاب جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید، از تو چون یاد کنم؟ اما چون حق تعالی بنده ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او را بگیرد و از او حاجت طلبد، بی آنکه بزرگ نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق آن را برآرد. (۷)

* پادشاهی بود و او را بنده ای بود خاص و مقرب عظیم. چون آن بنده قصد سرای پادشاه کردی، اهل حاجت قصه ها و نامه ها بدو دادندی که بر پادشاه عرض دار و آن را در خُرمندان (چرمدان) کردی. چون در خدمت پادشاه رسیدی مدهوش افتادی. پادشاه دست در سینه و جیب و خُرمندان او بردی به طریق عشق بازی که این بنده مدهوش من، مستغرق جمال من، چه دارد؟ آن نامه ها را بیافتی و حاجات جمله را بر ظُهرِ (پشت) آن ثبت کردی و باز در خُرمندان او نهادی...

* الهی دوستدار از زبان خاموش است ولی حالش همه زبان است و اگر جان در سر دوستی کرد شاید، که دوست را به جای جان است،

غرق شده آب نبیند که گرفتار آن است؛ به روز چراغ نیفرزند که روز خود چراغ جهان است. (۸)

* غرق در بدایات استغراق بود به طاعت، و در نهایت اشتغال در جمیع اوقات بر ریاضت. (۹)

* خدای عزوجل فرماید: پس هر دو خویشان را تسلیم (به خداوند) کردند و (ابراهیم) گذاشت پیشانی (اسماعیل) را (بر زمین) [فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ (صافات: ۱۰۳)]. این اسم، در این باب اشاره می‌کند به کسی که در میانه مقام رسیده و از حد تفرقه گذشته.

و آن را سه درجه است: ۱- درجه نخستین: غرق شدن علم است در عین حال؛ و آن کسی است که بر استقامت دست یافته است و در اشاره به تحقق رسیده و مستحق صحت نسبت شده.

۲- درجه دوم: غرق شدن اشاره در کشف است و آن کسی است که از وجد خویش سخن گوید، و با شهود خود سیر کند، و از بیهودگی رسوم وارسته گردد.

۳- درجه سوم: غرق شدن شواهد در جمع (ناپراکندگی) است و آن کسی است که او را نور اولیت فراگرفته است و چشم به مطالعه ازلیت گشوده است، و از کارهای دنی خلاص یافته است. (۱۰)

محو شدن در ذات، که نه خبر از ذات باشد و نه از صفات. (۱۱)

غرق آبیم و آب می‌جوییم در وصالیم و بی‌خبر ز وصال (عراقی)

* غرقه به سالکی را گویند که از طغیان طوفان افسردگی که از چاه طبیعت برآمده، و عرصه وجود را گرفته باشد، به مهلکه و اضطراب افتاده.

چند گویم چون وحدت غرقه ماند

غرقه را فریاد نتواند رهند (۱۲)

باز گویم نه درین واقعه حافظ تنهاست

غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر (حافظ)

* عاشق در دریاهایی شنا می‌کند که از آن‌ها بلا و عبودیت و افعال و صفات و ذات جاری می‌شود، و جواهر علوم قدس و قدسِ قدس را می‌طلبد، و چون به ناشناختگی‌های (نکرات) قدم برسد، در قاموس ازلیات و ابدیات غرق می‌شود. سپس در الله به الله فانی می‌گردد، و عشق او، فنا و شنا کردن فنای از فنا را اقتضاء می‌کند. خدای تعالی فرمود: ...كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ (انبیاء: ۳۳).

عارفی گفت: سباحت (شنا کردن) سیران ارواح در هوای ازل‌ها و ابدها است. (۱۳)

* معشوقه یکی است لیک بنهاده به پیش

از بهر نظاره صد هزار آینه پیش

در هر یک از آن آینه‌ها بنموده

بر قدر ثقات و صفا صورت خویش

* فرو رفتن، حالت استغراق سالک را گویند در ملاحظه آثار و افعال و صفات الهی. (مرآت عشاق)

زهر لفظش روان مگذر چو خامه به هر حرفی فرو رو چون سیاهی
(کمال‌الدین خجندی)

* به دریای غمت غرقم گریزان از همه خلقم (سعدی)

* جناب بشر حافی گوید: از بازار بغداد می‌گذشتم یکی را هزار تازیانه
بزدند که یک آه نکرد او را به زندان بردند. از پی وی برفتم، پرسیدم
این زخم بهر چه بود؟ گفت: از بهر آنکه شیفته عشقم! گفت: چرا
زاری نکردی تا تخفیف دهند؟ گفت: معشوقم به نظاره بود! به
مشاهده معشوق چنان مستغرق بودم که پروای آزار بدن نداشتم.
گفتم آن دم که به دیدار بزرگ‌ترین معشوق رسیده بودی، چون
بودی؟ همان دم نعره‌ای زد و جان نثار این سخن کرد! (تفسیر عرفانی
قرآن)

* یقین پیدا کردن در اثر احساس با حواس ظاهری یا باطنی حاصل
می‌شود و درجات احساس متفاوت است؛ که در مرتبه اول علم‌الیقین
و در مرتبه دوم عین‌الیقین و در مرتبه سوم حق‌الیقین است که دل
انسان چنان غرق نور و محو دیدار و فانی در عظمت حق‌تعالی می
شود که وجود خود را نمی‌بیند.

منابع:

- ۱) تعریفات جرجانی، فرهنگ نوربخش، ص ۱۰۵
- ۲) کشاف اصطلاحات الفنون، فرهنگ نوربخش، ص ۱۰۵
- ۳) مشرب الارواح، ص ۹۹
- ۴) فرهنگ نوربخش، ج ۶، ص ۱۰۲
- ۵) عرفان اسلامی، ۲/۲۳۱
- ۶) مشرب الارواح، ص ۹۹
- ۷) فیہ ما فیہ، متن ۱۴
- ۸) الہی نامہ خواجہ انصاری
- ۹) رسائل شاہ نعمت اللہ ولی، ج ۴، ص ۱۸۰
- ۱۰) منازل السائرین، ص ۱۸۵
- ۱۱) لطیفہ غیبی، ص ۴
- ۱۲) مرآت عشاق، ص ۲۱۸
- ۱۳) مشرب الارواح، روزبہان، ص ۱۳۲

مقام تحوّل

۱- اشاراتی به معانی:

تحوّل: گردیدن؛ دگرگون شدن؛ برگشتن از حالی به حال دیگر؛ جابه‌جا شدن؛ تغییر شکل یافتن.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْتَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَهُ حَيَاةً طَيِّبَةً... هر کس از مرد یا زن کار شایسته کند و مؤمن باشد قطعاً او را با زندگی پاکیزه‌ای، حیات (حقیقی) بخشیم... (نحل: ۹۷)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- پیامبر صلی‌الله علیه و آله: «خدایا، بدی حال ما را به خوبی حال خود تغییر ده.» (مفاتیح‌الجنان، ص ۲۳۷)

۲- پیامبر صلی‌الله علیه و آله: «دل‌های بنی‌آدم میان دو انگشت از انگشتان خداست و آن را زیر و رو همی کند.» (صحیح مسلم)

۳- پیامبر صلی‌الله علیه و آله: «خداوند دل‌های مرده را به نور حکمت حیات می‌بخشد.» (همان)

۴- پیامبر صلی‌الله علیه و آله: «دل آدمیزاد چون گنجشک است و هر روز هفت بار دگرگون می‌شود.» (همان)

۵- پیامبر صلی‌الله علیه و آله: «دل مانند ریشه‌ای است در بیابانی به درختی آویخته که باد پیوسته آن را زیر و رو می‌کند.» (همان)

۶- پیامبر صلی الله علیه و آله: «بندۀ وقتی گناهی کند نقطه سیاهی در دل او پدید می آید اگر از گناه دل برکند و بخشش خواست و توبه کرد دلش صاف می شود...» (همان، ص ۵۲۹)

۷- در زیارت امیر مؤمنان علیه السلام می خوانیم: «السَّلامُ علی میزان الأعمال و مقلَّب الاحوال.» (مفاتیح، زیارت امام علی علیه السلام)

۸- دعای غریق منقول از امام صادق علیه السلام: «ای خداوند، ای رحمان، ای مهربان، ای دگرگون کننده دل ها، دل مرا بر دینت پایدار کن.» (مکیال المکارم، ج ۲، دعای غریق)

۴- نکته ها:

* قابلیت تحوّل و جذبۀ ذاتی، سبب می شود که بعضی، از سنین قبل از بلوغ، با ملاقاتی با بزرگان متحوّل شوند، برخلاف بعضی عرفا که ابتدا مخالف عرفان بودند، بعد به حادثه ای متحوّل شدند؛ یعنی مثل آن ها مجذوب سالک نبودند.

* تحوّل سلسله ای از تغییرات است که ماهیت و اساس را تغییر می دهد؛ درحالی که تغییر یک وجه یا صفت را مورد هدف خود قرار می دهد. باید گفت اگر تحوّل در شخصی هم صورت می گیرد ما حاصل تغییراتی است که در خود به وجود آورده، نه این که یک دفعه معجزه ای انجام شده باشد.

* فضیل عیاض متحوّل شد و زندگی اش دگرگون شد با آنکه او راهنم بود و اسمش رعشه بر اندام همگان می انداخت، او روزی دختری را دید که چهره ای زیبا داشت و شب هنگام قصد دختر را کرد. با گروهش به سمت خانه دختر رفت، تا آمد از دیوار خانه بالا برود،

صدای آیه‌ای از قرآن را شنید که کسی می‌خواند: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ: آیا وقت آن نرسیده که قلب مؤمنان خاضع و خاشع گردد به ذکر خدا...» (حدید: ۱۶)

فضیل با شنیدن همین آیه منقلب و متحوّل شد و راه رستگاری در پیش گرفت و جزو اولیاء خدا شد به‌گونه‌ای که گفته‌اند: خاک در دستش طلا می‌شد. باید به تغییرات قبل از تحوّل او توجه کنیم که نوشته‌اند: شبی گروه فضیل بر کاروانی حمله کرده، تاجر ثروتمندی که متوجه حمله آن‌ها می‌شود به سمت کوه رفته و پشت کوه چادری را می‌بیند درون آن رفته و مردی را می‌بیند و از او خواهش می‌کند که کیسه هزار درهمی‌اش را به امانت بگیرد و او قبول می‌کند. تاجر بعد از دادن کیسه به‌صورت مخفیانه دوباره به کاروان برمی‌گردد. بعد از غارت دزدها، تاجر دوباره به چادر برمی‌گردد می‌بیند تمام دزدان دور همان مردی‌اند که به او اعتماد کرده بود، اموال غارت‌شده را میان دزدان تقسیم می‌کند. تاجر با دیدن این صحنه دادی می‌زند که همگان متوجه او می‌شوند. آن مردی که تاجر اعتماد کرده بود فضیل عیاض بود. سریع رو به تاجر می‌کند و می‌گوید بیا و کیسه خود را بردار، تاجر بهت‌زده به سمت او رفته و کیسه را می‌گیرد و می‌رود. بعد از اعتراض دزدان به کار فضیل، او گوید: این فرد به من اعتماد کرده بود و کیسه را پیش من امانت گذاشته بود و رسم اعتماد و امانت‌داری جز این نیست.

* پس اگر تحوّل را می‌بینیم باید قبل آن را مدنظر قرار دهیم که فرد در خود چه آمادگی‌ها و تغییراتی را ایجاد کرده و ما نیز باید به دنبال تغییرات باشیم تا درنهایت، تحوّل یا تغییر بزرگ ایجاد شود.

* اگر نگاه ما تغییر باشد و تغییر خود را معطوف به یک وجه یا صفت کنیم و آن تغییر را نیز خرد کرده و به تغییرات کوچک تقسیم‌بندی کنیم، ذهن با آن هم‌راستا شده و تغییر در دسترس و امکان‌پذیر خواهد بود.

* در ذات حق تحوّل و انقلاب امکان ندارد و تجلّی او در مظاهر مختلفه به این معنا نیست که گاهی متحوّل به صورت عقل گردد و گاهی منقلب به صورت روح و تارة بدون حفظ مقام ذات در صورت مجرد و مادی ظاهر گردد، بلکه مراد آن است که فیض لازم ذاتی حق وجود و کرم ازلی لاینفک او، به حسب ترتیب وجودی و نور منبعث از شمس وجود او نازل شود بر قابلیتات و هر عینی را که مستعد قبول وجودی است و آن غیر نیز از تجلی او به فیض اقدس متقرر در مقام علم می‌باشد.

* حق را صفت حال نیست از آن که حال را از تحوّل گرفته‌اند و تحوّل، گشتن باشد و مخلوقان همی گردند از حالی به حالی و یا از فروتر به برتر و یا از برتر به فروتر.

* جمله تلوینها ز ساعت خاسته است

رست از تلوین که از ساعت برست (مولانا)

یعنی جمیع تغیر و تبدّل از ممر ساعت خاسته است که ابن‌الوقت و ابوالوقت موقوف بر ساعت و وقت است؛ چون از قید ساعت و وقت فارغ گردید که به مرتبه فنا فی الله و بقای بالله رسید، از قید تحوّل به حال و از بند تلون به لون پاک گردید.

* اگرچه مجذوبان سالک سریع‌تر و آسان‌تر مراحل سلوک را پشت سر می‌گذارند اما خطراتی بسیار مهم آن‌ها را تهدید می‌کند که اگر

خود را مطلقاً تسلیم نظر مربی روحانی خود نکنند احیاناً از ایشان انسان‌هایی خطرناک به وجود می‌آید و بیشتر مدعیان و راهزنان راه حق از همین دسته هستند برخلاف سالکان مجذوب که جذبۀ ایشان هنگامی تحقق می‌یابد که بیشتر خطرات راه را پیموده‌اند و معمولاً این دسته که دقیقاً متوجه بهبود و تحوّل تدریجی وجود خویش می‌باشند بیشتر در مقام تسلیم امر مربی روحانی خود هستند و میان این دسته اهل طغیان و انحراف معمولاً به‌ندرت یافت می‌شود.

* انسان به‌حسب قلب و قالب پیوسته تحوّل می‌پذیرد و اطوار و شئون مختلف بر قلب او عارض می‌گردد و این تحوّل تا وقت مرگ مستمر است و صورت هر چیز و از جمله انسان، فعلیت اخیری است که قلب و یا نفس وی بدان متحقق می‌شود و حشر او نیز بر همان صورت خواهد بود و بدین‌جهت می‌گویند که کار به عاقبت و خاتمت باز بسته است.

* مراتب تحوّل انسان و بیان منازل سلوک، سفرهای چهارگانه- گویند بین بنده و حق‌تعالی صدها مقام است - این منازل در سلوک از توبه و انقطاع آغاز شده و به فنا منتهی می‌شود و در هر منزلی از این منازل، سالک چندین صفات بشری را فرومی‌گذارد و از آلودگی‌های درونی و بیرونی جدا می‌افتد تا از خودی و خود نیست‌گردد و به مقام فنا برسد. و این تحوّلات بی‌شمار نیاز به عنایات فراوان الهی و اولیاءالله به شخص دارد.

* هیچ تحوّل و تغییری و هیچ قوّه و قدرتی نیست مگر به الله.

* استحاله در فقه؛ تبدیل نوعی چیزی به چیز دیگر را استحاله گویند مانند چوبی که بر اثر سوختن، خاکستر شود؛ مانند سگ که اگر در

نمکزار فرو رود و نمک شود به طوری که عوض شود که به صورت چیز پاک‌ی دربیاید پاک می‌شود؛ و ما هم رفته‌رفته با عنایات خدا و اهل بیت علیهم‌السلام و اولیائش، روحیات منفی‌مان عوض خواهد شد.

* انقلاب در فقه، هرچند از مراتب استحاله است لیکن مورد آن، خصوصاً تبدیل شراب به سرکه است که در اثر جوشیدن شراب یا اضافه کردن نمک و سرکه به آن روی می‌دهد و پاک می‌باشد و ما هم اگر منیّت‌های خودمان را با توّسل به اولیاء خدا و عشق و محبت آن‌ها بسوزانیم، انقلاب روحی ایجاد کرده‌ایم.

* استهلاک در فقه، پراکنده و مستهلک شدن اجزای چیزی در اجزای غالب دیگر است، پس از این جهت با استحاله تفاوت دارد. مثل آبی که در دهان وارد می‌شود و با آب دهان قاطی شده و مستهلک می‌شود که به آن، آب دهان گویند.

* حال، در لغت به معنای کیفیت، چگونگی، وضع و هیأت آمده است؛ و حال، واردی است که بر دل سالک فرود می‌آید، بدون اختیار و اکتساب او، به سبب طاعات و اوراد و اذکار و ... مانند شادی یا اندوه، قبض یا بسط، شوق یا ناآرامی و غیره.

* تحوّل‌اتی که در انسان‌ها رخ می‌دهد (که در اینجا منظور تحوّل روحی است نه جسمی)، از حال‌هایی که بسیار سریع و زودگذر می‌باشند مانند لویح و طوامع و لوامع و... که ویژه مبتدیان است، گرفته، (که این‌ها را عرفاً تحوّل نمی‌گویند) تا حال‌هایی که مدتی دوام دارد و یا منجر به مقام می‌شود را شامل می‌شود.

* احوال، مواهب‌اند و مقامات، مکاسب و احوال از سرچشمه جود می‌آیند و مقامات از راه کوشش و مجاهدت حاصل می‌گردند. (۱)

* این‌که شخصی که در وادی عرفان نبوده و به یک عنایت، متحوّل می‌شود، این آغاز تحوّل اوست و برخی هم، بعضی عنایات خاص را، تحوّل عظیم خود می‌دانند؛ و باید دانست که تا پایان راه الی الله باید تحوّل‌ات فراوانی در ما ایجاد شو. و به انقلاب نوادر واردات منقلب شود.

* در هر تحوّل و تجدّدی لذّت و نشاطی است و مداومت و استمرار بر یک کار مایه خستگی و ملال است. (...كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ)

* دستگیری‌های پنهانی بعضی از اولیاء خدا و عنایات آنان باعث تحوّل بسیاری از شاگردان و غریبه‌ها و بی‌خبران شده است. تحوّل‌اتی که باعث شد افراد از شک به یقین و از شرک و ریا به اخلاص برسند. * تحوّل به معنای منقلب شدن و برگشتن از حالی به حالی دیگر است.

* تحوّل و دگرگونی در حال به خواست خداوند است و آن را می‌توان از تجلی اسم محوّل و هادی دانست.

* گفت خواجه: جسم و جانم وصل جوست

لیک هر تحویل اندر حکم هوست (۲)

* تحوّل هر کس به نوعی است. مثلاً حاج اسماعیل دولابی می‌گفت از بچگی به این راه میل داشته، ولی شیخ مرتضی طالقانی در کودکی چوپانی می‌کرد تا این‌که چوپانی به او می‌گوید: چوپانی به درد تو نمی‌خورد، برو دنبال درس که هم دنیا و هم آخرت در آن است. (۳)

* بانگ او چون بانگ اسرافیل شد

مرده را زین زندگی تحویل شد (۴)

* تحوّل گاهی به یک ملاقات است؛ گاهی به یک سخن از درون است (صدایی می‌شنود) گاهی به یک کلام پرمغز است.

* شیخ علی زاهد قمی وقتی جوان بود و داماد شد، یک روز صبح از حمام بیرون آمد و به آخوند ملاّ حسینقلی همدانی برخورد کرد. آخوند مقداری با ایشان صحبت کرد، شیخ را متحوّل نمود. پس زود لباس دامادی را به کسی بخشید و از شاگردان آخوند گردید. (۵)

* جهانگیرخان قشقایی (م ۱۳۲۸) از بزرگان ایل قشقایی بود؛ در جوانی به موسیقی شائق بود و برای تکمیل آن به مدرسه علمیه صدر اصفهان می‌رفت. از وی حکایت کنند که در هنگام رفتن به مدرسه در دکان جنب مدرسه درویشی وی را خواند و از وطن و حرفه و نسب او جويا شد. جهانگیرخان در شرح حال خود گوید چون حرف‌های من به پایان رسید، درویش خیره‌خیره به من نگیسته و گفت: گرفتم که تو در این فن فارابی (معلم ثانی) وقت شدی، مطربی بیش نخواهی بود.

گفتم: نیکو گفתי و مرا از خواب غفلت بیدار کردی...

جهانگیرخان می‌گفت: من از همت نفس آن شخص و یمن راهنمایی او بدین مقام (علمی و تقوایی) رسیدم. (۶)

* تا که از جانب معشوق نباشد کششی

کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد

* باید کشش و جذبه‌ای از پشت پرده باشد. گاهی مردی در سلوک است و همسرش را هم در این راه می‌آورد؛ مرد سبب تحوّل همسرش می‌شود.

* در احوال شیخ ابوالعباس جوالیقی نوشته‌اند که در آغاز مردی جوالباف (خورجین باف) بود. روزی وقت عصر با شاگرد خود حساب جوالها می‌کرد و یکی از آنها در آن میان ناپدید می‌نمود. چون به نماز مشغول شد، ناگهان به خاطرش آمد که آن جوال را به چه کسی داده. پس از اتمام نماز، شاگرد خود را از وضع جوال گمشده آگاه کرد. شاگرد گفت: ای استاد نماز می‌گزاردی یا پی جوال می‌گشتی! استاد از سخن شاگرد به خود آمد و از دنیا دست کشید و به تهذیب خویش همت گماشت تا آخر الامر در زمره اولیاء الله در آمد. (۷)

* عده‌ای از قوم فراره و قبیلۀ بُحَیْلَه که همراه زهیر بن قین بجلی حج کرده بودند، گفتند: در بازگشت با کاروان امام برخورد کردیم (و دیدن این صحنه) برایمان ناگوار بود تا عاقبت در یکی از منزلگاه‌ها ناگزیر کنار هم اقامت گزیدیم؛ ما در حال غذا خوردن بودیم که شخصی از جانب امام حسین علیه السلام به خیمه ما آمد و به زهیر گفت: امام می‌خواهد شما نزد او بیایید. (زهیر قبل از ملاقات از طرفداران عثمان بود) همسر زهیر به نام دلهم (دیلهم) گفت: زود دعوت پسر رسول خدا را اجابت کن.

زهیر با کراهت نزد امام علیه السلام رفت و در مدت کوتاهی با چهره خندان به خیمه بازگشت و دستور داد، خیمه‌اش را کنار خیمه امام علیه السلام نصب کنند! (همسر زهیر باعث شد که او با امام علیه السلام ملاقات کند و جزء شهدای کربلا شد). (۸)

* حرّ برای جنگ با امام آمده بود. امام حسین علیه السلام وقت ظهر از خیمه بیرون آمد تا نماز بخواند. گوید به امام سلام کردم و او جواب سلام را داد و فرمود: ای حرّ آیا به جنگ با ما آمدی یا به یاری ما؟ عرض کرد: به خدا قسم ای پسر رسول خدا، به جنگ با شما مأمورم ولی به خدا پناه می‌برم که در قیامت از قبر برانگیخته شوم و دست‌هایم به گردن بسته باشد و به روی مرا در آتش دوزخ اندازند. (اول راه را بر امام بست ولی بعد، از یاران امام حسین علیه السلام شد و از شهدای کربلا گردید). (۹)

* ابراهیم ادهم (م ۱۶۰) شاهزاده بلخ بود؛ چهار چیز نوشتند که سبب شد دستگاه سلطنتی را رها کند و به بندگی و سلوک روی آورد. یک نقل این است که:

روزی مردی با جامه شتربانان آمد و خواست به درون منزل ابراهیم برود. دربانان گفتند: کجا می‌روی؟ گفت: به این مهمان‌سرا. گفتند: اینجا سرای ابراهیم ادهم است. پرسید: این خانه را از که یافته؟ گفتند: از پدرش. گفت: پدرش از که یافته؟ گفتند: او نیز از پدر خود. گفت: آیا این منزل جز این نیست که یکی بیاید و یکی برود؟!

این کلام در ابراهیم تأثیر کرد و ترک دنیا نمود و پی سلوک رفت. (۱۰)

* شقیق بلخی در اوایل عمر دارایی زیادی داشت و سفرهای تجارتي زیاد می‌نمود. سالی به دیار ترکان سفر کرد که مردمان آن بت‌پرست بودند.

او به رئیس آنان گفت: راهی که می‌روید راه باطلی است. چراکه این مردم خدایی دارند که هیچ چیز مانند او نیست و او سمیع و علیم

است و روزی‌رسان هر چیزی اوست. رئیس قبیله ترکان گفت: این گفتار تو با کردارت همسان و هماهنگ نیست. شقیق پرسید: از چه روی؟

جواب داد: گمان داری که برای تو خالقی است که روزی دهنده است. باین‌حال سختی سفر را به جان خریده و به اینجا آمده‌ای تا کسب روزی کنی! شقیق وقتی این سخن را شنید بازگشت و تمام اموال خود را صدقه داد و ملازم عالمان و زاهدان شد. (۱۱)

* ابو حامد فریدالدین عطار نیشابوری (مقتول ۶۲۷ هجری به دست کفار تاتار) که ۱۱۴ سال عمر کرد، از شاعران و عارفان صاحب تألیفاتی چون منطق‌الطیر بود.

گویند: سبب توبه او آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول به معامله بود. درویشی به آنجا رسید چندین بار گفت: چیزی برای خدا بدهید او نداد. درویش گفت: ای خواجه تو چگونه خواهی مُرد؟

عطار گفت: چنان‌که تو خواهی مُرد! درویش گفت: تو همچو من توانی مرد؟ عطار گفت: بلی. درویش کاسه‌ای چوبین زیر سر نهاد و گفت: الله و جان بداد. عطار را حال متغیر گشت و دکان بر هم زد و به طریقه سلوک پرداخت. (۱۲)

* یکی از پادشاهان بنی‌اسرائیل، خانه‌ای ساخت و در وسعت و تزئین آن بسیار سعی کرد. پس دستور داد تا از عیب آن جويا شوند. هیچ‌کس از آن عیبی نگرفت جز سه نفر زاهد.

آنان گفتند: عیب این خانه یکی آن است که بعدها ویران می‌شود. دیگر این‌که صاحبش روزی می‌میرد. پادشاه گفت: خانه‌ای هست که از این دو عیب در امان باشد؟ گفتند: آری، خانه آخرت؛ پس

پادشاه سلطنت را رها کرد و با آنان به عبادت پرداخت. بعد از مدتی با آنان خداحافظی کرد. آنان گفتند: از ما چه دیدی که تو را ناخوش آمد؟ گفت: هیچ، جز این که مرا می‌شناسید و اکرام می‌کنید. می‌خواهم با کسی بنشینم که مرا نشناسد. (۱۳)

* از عالم ربّانی استاد سیّد عبدالکریم کشمیری سؤال شد: هر عارفی یک نقطهٔ دگرگونی داشته، شما چطور منقلب شدید؟ در جواب فرمودند: رسیدن به محضر سیّد علی آقا قاضی. (۱۴)

* احتمال دارد وقایع و حوادث زیاد باعث انقلاب درونی و تحوّل شود.

اسباب تحوّل گاهی از دعای پدر، مادر، پدربزرگ، مادربزرگ و اولیاء خدا می‌باشد و یا انسان خیرات و مبرّاتی کرده، دلی را به دست آورده و یا به ملاقات شخص بزرگی رسیده.

شاید هم بگوئیم مثل قضیهٔ حرّ که از خانه بیرون آمد صدایی شنید که (بشارت باد تو را به بهشت).

ذات او خوب بوده، سرشت و فطرت او از ازل ولایتی بوده هرچند که اندکی کارهایش خوب نبوده.

تمام اولیایی که در طول تاریخ آمدند با اسباب و عللی بوده.

* وقتی ابراهیم ادهم به کسی گفت: روی پشت بام چه می‌کنی؟ گفت: شترم را گم کرده‌ام دنبالش می‌جویم. گفت: ای ابله، شتر را بر بام جویی. او هم گفت: ای ابله، خدا را در قصر جویی. و این شد که ابراهیم ادهم همه را رها کرد. تاج و تخت و ... را رها کرد پیاده بدون نان و آب به طرف مکه رفت.

* ملامت زنان مصر، زلیخا را که تو عاشق برده خود شده‌ای. ولی نمی‌دانستند که از بادهٔ محبت او، شراب عشق می‌خورد. که ترنج به دستشان داد و با دیدن یوسف علیه‌السلام، از خود بیخود شدند و دستشان را بریدند و درد احساس نکردند.

* بیزار گردند از شهی، شاهان اگر بویی برند
زان باده‌ها که عاشقان در مجلس دل می‌خورند

باده و شراب از دید مولانا، همان بادهٔ معنوی و خدایی است.

منابع:

- (۱) تعریفات جرجانی، ص ۱۱۰
- (۲) مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۴
- (۳) روح و ریحان، ص ۴۳
- (۴) مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۰
- (۵) روح و ریحان، ص ۴۱
- (۶) هزار و یک تحفه، ش ۳۸۰
- (۷) هزار و یک تحفه، ش ۱۲۲
- (۸) سفر سرخ، ص ۱۰۴
- (۹) سفر سرخ، ص ۱۳۶
- (۱۰) هزار و یک تحفه، ش ۱۹۰
- (۱۱) گلستان کشمیری، ص ۱۴۰
- (۱۲) هزار و یک تحفه، ش ۶۳۳
- (۱۳) هزار و یک تحفه، ش ۴۵۴
- (۱۴) صحبت جانان، نوزده جواب

مقام ذوق

۱- اشاراتی به معانی:

ذوق: چشیدن مزهٔ چیزی، علاقه و استعداد برای یادگیری، لذت.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- ...أَذَقْنَاهُ رَحْمَةً مَّا...: ...رحمتی از خویش بدو بچشانیم... (فصلت: ۵۰)

۲- كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ...: هر کس مرگ را می‌چشد. (آل عمران: ۱۸۵)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- امام سجاد علیه السلام: «خداوندا روزی کن مرا در این ماه (رمضان) که آنچه مقدرم باشد در آن سعی نمایم و جد و جهد کنم و قوق و ذوق و توبه و...» (لوامع صاحبقرانی، ج ۶، ص ۳۴۴)

۲- در صحیحهُ مرسله ابن ابی عمیر منقول است که امام صادق علیه السلام فرمودند: «ترک کن طواف را در حالتی که با ذوق باشی یعنی آن مقدار بر خود بار مگذار که دل سرد شوی و در همهٔ عبادات میانه روی مطلوب است نه افراط و نه تفریط.» (لوامع صاحبقرانی، ج ۸، ص ۳۵۷)

۳- امام صادق علیه السلام: «هر که بر نفس خویش هنگام ذوق، رغبت، ترس، وحشت، خشم و خشنودی مالک شود، خداوند جسدش را بر آتش حرام می‌کند.» (جهاد النفس وسائل الشیعه، ترجمه صحت، ص ۵)

۴- نکته‌ها:

* ذوق در اصطلاح عبارت است از مستی که از چشیدن شراب عشق مر عاشق را پیدا شود، و شوقی که از استماع کلام معشوق و از مشاهده و دیدار وی روی آورد و از آن عاشق در وجد آید و بدان وجد بی خود گردد و محو مطلق شود.

هر دلی را که نیست آتش شوق

بی خبر باشد از حلاوت ذوق (۱)

* باده و ساقی و ساغر چون یکی دیدم، ز ذوق

پای دعوت بر سر کفر و مسلمانی زدم (۲)

* ذوق عبارت است از نوری عرفانی که حق با تجلی خود در دل‌های دوستانش می‌اندازد که به آن میان حق و باطل تمیز می‌دهند، بدون اینکه آن را از کتابی یا مرجع دیگری نقل کنند. (۳)

* ذوق چیست آگاه معنی آمدن

نه به تقوی نه به فتوی آمدن (۴)

* ذوق در لغت به معنی چشیدن است و بیش‌تر استعمال قرآن درباره عذاب و گاهی در رحمت نیز به کار می‌رود.

* ذوق چیست از وعده شب‌نم داشتن

چشم بر دریای اعظم داشتن (۵)

* ذوق که به معنای چشیدن است، منظور از چشیدن لذت است و در اصطلاح، درک حضور و لذت حاصل از تجلیات و مکاشفات است.

* ذوقی که ز خلق آید زو هستی تن زاید

ذوقی که ز حق آید زاید دل و جان ای جان (۶)

* ذوق وجدان لذت و قوه تمیز باشد میان آنچه مطلوب است از آن چه نیست همچنین لذتی که از تجربه و از این وجدان حاصل می‌شود ذوق و ذوق حضور نام دارد.

* اهل کشف و شهود لذت عقلی را ذوق گویند.

* ذوق، اول درجه شهود را گویند.

* صدق، بیداری هر حس می‌شود

حس‌ها را ذوق، مونس می‌شود (۷)

* ذوق اول درجات شهود حق به حق است در اثنای بوارق متوالیه، با کمترین درنگ، از تجلی برقی، هرگاه زیاد شود و به وسط مقام شهود رسد شرب نامیده می‌شود، و اگر به نهایت رسد ری نام دارد، و این به حسب صفای سرّ از ملاحظه غیر است. (۸)

* اول درجه شهود و ظهور حق است نزد سالک در حالت لمعان بوارق محبت، و این شهود به حسب قابلیت شاهد و مذاق و مشرب او متفاوت المراتب است، هرچند مذاق از آلایش مرارت اخلاط فاسده صافی‌تر باشد، ادراک مشهود، حلاوت وصل را و شهد شهود را اصفی و احلی نماید. عرف من عرف و من لم یذق لم یعرف. (۹)

* در بدایات ملاحظه فضل سابق است در رزق و حفظ و تکلیف و در نهایت شهود حق به حق در عین جمع. (۱۰)

* ذوق ابتدا شرب است. حقیقتش وجدان قلب حلاوت صفای صفا به نعت وصلت. (۱۱)

* ذوق مانند شرب باشد، اما شرب جز اندر راحت مستعمل نیست، و ذوق مرنج و راحت را نیکو آید، چنانکه کسی گوید: ذقت الخلاف

و ذقت البلا و ذقت الراحه، همه درست آید و باز شرب را گویند: شربت بکأس الوصل و بکأس الود، و مانند این بسیار است. قوله تعالی: کُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا... (مرسلات: ۴۳) و چون از ذوق یاد کرد گفت: ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ (دخان: ۴۹). جای دیگر گفت: ...ذُوقُوا مَسَّ سَقَرَ (قمر: ۴۸). (۱۲)

* ابتدای مقام عشاق چشیدن جام‌های دریا‌های تجلی است چون وقوع انوار قرب را در دل‌های خود مترصد شوند، و روایح غیوب را استنشاق کنند، وادی‌های نور صفات بر آن‌ها کشف می‌شود، و پس از این‌که اسرار ارواح ایشان به قرب گراید، پاکیزگی ذوق روشنایی مشاهده را در مکاشفه درمی‌یابند.

ذوالنون (ره) می‌گوید: چون حق خواهد که دوستان خود را از جام محبت خود بیاشاماند، آن‌ها را از لذات خود سرشار می‌سازد، و شیرینی آن را به آنان می‌چشانند.

عارفی گوید: ذوق حیات مریدان است و در آن عیش شب‌زنده‌داران است. (۱۳)

* خواجه عبدالله انصاری گوید: ذوق، پایدارتر از وجد و آشکارتر از برق است و بر سه درجه باشد:

درجه اول، تصدیق طعم وعد (الهی) است که بخلی (توهم بخلی از ناحیه وعده دهنده) حبس نمی‌کند، و آن را آرزویی قطع نمی‌کند (به‌گونه‌ای که بنده به آرزو مشغول شود و از آن ذوق روی گرداند) و اُمْنیه [ها و تمنیات و خواهش‌های دنیوی] مانع از آن نمی‌شود.

درجهٔ دوم، ذوق اراده است مزهٔ انس را، پس امری بدان تعلق نمی‌گیرد که (از چشیدن طعم انس) بازش دارد؛ و امر عارضی او را منحرفش نمی‌کند و هیچ تفرقه‌ای آن را در خاطرش، صفای انسش (را) مکدر نسازد.

درجهٔ سوم، ذوق انقطاع (از ماسوی الله) است مزهٔ اتصال را، و ذوق همت است مزهٔ جمع را (هرگاه همت قوی گردد و طلب شدت یابد و وجد و جهد به نهایت رسد، صاحب این همت، طعم لذت وصول به حضرت ذاتی احدی را خواهد چشید) و ذوق مسامره (مناجات شبانگهان) است مزهٔ دیدن عیانی را. (زیرا مسامره موجب معاینه می‌شود و باعث می‌شود بنده لذت شهود حقیقت را با فنای در عین جمع احدیت، بچشد). (۱۴)

* همچنان که تواجد مقدمهٔ وجد است تاسا کر مقدمهٔ سکر است و متسا کر صادق واجدی بود که هنوز به مقام سکر نرسیده باشد، به عبارتی متسا کر را اهل ذوق خوانند و سکران را اهل شرب. و ذایق واجدی بود که نایره وجدش زود منطقی گردد بر مثال کسی که از شراب مذقه‌ای بیش نچشد و شارب واجدی بود که امداد وجدش متواتر و متلاحق بود و قوت عقلش از غلبات آن مغلوب ...

* عرفا معتقدند اطلاع علمی به چیزی جاذبه و کشش ندارد. شوق وانجذاب فرع بر چشیدن است. بوعلی در اواخر نط هشتم اشارات به مناسبتی همین مطلب را یادآوری می‌کند و «عنین» را مثال می‌آورد می‌گوید: عنین فاقد غریزهٔ جنسی است و آن لذت را نچشیده است، هر مقدار آن لذت برایش توصیف شود اشتیاقی در او پدید نمی‌آید. پس ذوق چشیدن لذت است. ذوق عرفانی یعنی درک حضوری لذات حاصل از تجلیات و مکاشفات، چشیدن ابتدایی ذوق

است، ادامه یافتن آن «شرب نوشیدن» است و سرخوش شدن «شکر» است. پر شدن از آن «ری سیراب شدن» است.

* عرفا معتقدند که آنچه از ذوق دست می‌دهد تساکر است نه سُکر، و آنچه از شرب دست می‌دهد سکر است، ولی حالت حاصل از پر شدن، به خود آمدن (صحو) است.

* حدیث باده مکن پیش شاهد مغرور

که ذوق باده چه داند اسیر باد غرور (۱۵)

* از ذوق تو بلبل شده در نغمه‌سرائی

وز شوق تو گل بر تن خود جامه دریده است (۱۶)

* شد زبانم آتشین از ذوق تو

جمله اعضایم گرفته شوق تو (۱۷)

* ای خورده شراب ذوق از جام سخن

بشناس به عقل و علم هنگام سخن (۱۸)

* لذت، آن خوشی را گویند که بر اثر مشاهده جمال محبوب دست می‌دهد. چون عاشق، شراب قرب را از جام‌های فرح بیاشامد، لذت می‌یابد و پس از چشیدن شیرینی آن، به باطن و وجدان به مرتبه بالای اهل ذوق می‌رسد و آن مرتبه سیر نور مشاهده در معادن سرّ است، آیا در سخن رسول خدای نمی‌نگری که چگونه از خدایش می‌خواهد و می‌گوید: «اسألك لذة النظر إلى وجهك الكريم: از تو لذت نظر کردن به وجه کریم تو را می‌خواهم.» پس او دریافته بود که لذت با کشف مشاهده قرین است و از ذوق تمام‌تر است.

عارفی گوید: لذت، دریافت مزه وصال در رؤیت جمال است. (۱۹)

* طعم به معنای مزه کردن است. چون عاشق از خوان مشاهده لبریز شود و بر بساط مؤانست نشیند، طعم میوه‌های درختان مشاهده را بچشد و حقایق وصال را بشناسد، حال او از منبع دیدن است نه از طریق خبر و اثر، و این حال قوی‌تر از لذت است.

عارفی گوید: دریافت مشاهده را، به شرط انبساط، طعم نامند. (۲۰)

* ذوق و مشاهده چشش و نگریستن دو موضوع ثابت و پایدارند و از حیث سبب تفاوتی در میانشان وجود دارد چنانچه سبب مشاهده فتح بصیرت است به این معنی که هرگاه کشف غطا شود و پرده از جلوی دید سالک برداشته شود دیده بصیرت او نورانی گردد و سبب پیدایش ذوق تبدیل وجود و ارواح است و همانا ذوق همان وجدانی است که مرتبط با آن چیزی است که برای سالک به وقوع می‌پیوندد و در این تبدیل که موجب پیدایش ذوق بود تبدیل حواس هم محسوس است به این معنی که حواس پنج‌گانه به حواس دیگر تبدیل می‌شود و نمونه آن خواب است که نسبت به عموم مردم تحقق پیدا می‌کند چنانچه هرگاه انسانی بخوابد و اندکی شانه از زیر بار سنگینی‌های وجود تهی سازد و حواسش به وسیله دریا‌های وجود منسد گشته از کار بیفتد حواس دیگری که مربوط به عالم غیب است از جهت او به وجود می‌آید از قبیل چشم و گوش و شامه و دهان و دست و پا و بلکه وجود دیگری برای او پیدا شده چنانچه به چشم دیگری می‌بیند و به گوش دیگری می‌شنود و با دهان دیگری لقمه غیبی را می‌گیرد و می‌خورد و گاهی پس از آن که از خواب بیدار شد شیرینی آن غذا را که در خواب خورده است در دهان خود احساس می‌کند و هم چنان که در خواب است سخن می

گوید و راه می‌رود... و گاهی در وجود رؤیائی‌اش پرواز می‌کند و به روی آب حرکت می‌کند و... و آنچه را که انسان عادی در رؤیا به دست می‌آورد و به حسب نیروی وجودی ناچیز خود احساس می‌کند انسان سالک برتر و بهتر از آن را در بین خواب‌وبیداری احساس می‌نماید و این تفاوت به جهت وجود ناچیز و ناتوان عامی و نیروی وجود شریف و نفیس سالک است سپس همان وجود شریف تقویت یافته تا جایی که همان رفتار بین النوم و اليقظه را به طور مشاهد ابراز می‌دارد چنانچه به صورت ظاهر در فراز آسمان می‌پرد و... و به دست همت خود هرگونه تصرفی را که اراده کند انجام می‌دهد لیکن انسان عامی که از نعمت سلوک بهره‌ای ندارد بر اثر احتجابی که از ناحیه وجود عاریتی از جهت او ایجاد شده از ظهور آن‌ها در عالم بیداری کاملاً محجوب و ممنوع است. (۲۱)

* گاهی اتفاق می‌افتد که سالک از خود غایب می‌گردد و حق تعالی او را به سوی خود بالا می‌برد و سالک ذوق ربوبیت را در خود احساس می‌کند و این ذوق در کمتر از چشم زدنی برایش ایجاد می‌گردد و این چنین ذوقی که در باطن او ایجاد شده از ارزنده‌ترین مقامات و از مهم‌ترین کراماتی است که خدا به وی عنایت فرموده و کام او را از این چاشنی چشانیده و در این موقعیت سالک سائر همواره با حق سبحانه در عتاب و جدال است و می‌گوید چه چیزی ایجاب کرده که تا تو رب باشی و من مربوب و چه باعث شده تا تو خالق باشی و من مخلوق و چه چیزی باعث شده تا تو قدیم باشی و من حادث، در این حال خدای مٔان ذوق ربوبیت را به او می‌چشانند و در نتیجه آن از این گونه تحیر و عتاب آسوده می‌گردد. (۲۲)

* نقل است که کسی گفت: به مجلسی بزرگی بگذشتم مسئله‌ای بر زبان او برفت و دل من روشن شد چون آفتاب، چهل سال است تا در آن ذوق مانده‌ام و از دل من محو نمی‌شود. (۲۳)

* زهی آدم که ذوق عشق دریافت

بر آن گندم ز ملک خلد سر تافت (۲۴)

* می‌خورم باده ولی از دست دوست

زانکه ذوق مستی‌ام از دست اوست (۲۵)

* خود مرا حق داد جان نو ز نور

من ندارم ذوق رضوان و قصور (۲۶)

* هر که را خوش نیست با اندوه تو

جان او از ذوق عشق آگاه نیست (۲۷)

* انبیاء را داد سرّ ذوق عشق

اولیاء را داد درد ذوق عشق (۲۸)

* اندر غم [او] سوختن و محو شدن

ذوقی است کز آن ذوق نشان نتوان داد (۲۹)

* کاملان می‌توانند مبتدی‌ان را بر سر ذوق آورند و اندکی ذوق معنوی، حبّ دنیا را در دل سرد می‌کند و عبادت خدا، موجب ذوق و لطافت قلب می‌شود.

* پاشناسد کفش خویش ار چه که تاریکی بود

دل ز راه ذوق داند کین کدامین منزل است (۳۰)

* سورهُ یاسین بسی خواندم از عشق و ذوق

زانکه مرا خوانده بود سورهُ یاسین من (۳۱)

* اهل ذوق کسانی را که گویند که حقایق جهان را به ذوق و حال
دریابند نه به بحث و استدلال. اهل ذوق در مقابل اهل بحث و
جدلانند.

منابع:

- (۱) مثنوی سنائی
- (۲) عطار
- (۳) تعریفات جرجانی
- (۴) مصیبت‌نامه عطار، ص ۴۱
- (۵) مصیبت‌نامه عطار، ص ۴۳
- (۶) کلیات شمس تبریزی
- (۷) مثنوی
- (۸) کشاف اصطلاحات الفنون
- (۹) مرآت عشاق
- (۱۰) رسائل شاه نعمت‌الله ولی، ج ۴، ص ۱۸۰
- (۱۱) شرح شطحیات، روزبهان، ص ۶۲۷
- (۱۲) کشف‌المحجوب، ص ۵۰۸
- (۱۳) مشرب الارواح، روز بهان
- (۱۴) شرح منازل السائرین، علی شیروانی، ص ۲۴۰
- (۱۵) مقامات زنده‌پیل، ص ۵۱
- (۱۶) مهدی موعود، ص ۱۲۶۸
- (۱۷) مظهر العجائب، ص ۲۳۳
- (۱۸) دیوان امیرالمؤمنین، ص ۳۳۶
- (۱۹) مشرب الارواح، روزبهان
- (۲۰) مشرب الارواح، روزبهان، ص ۱۱۷
- (۲۱) فوائح الجمال، ص ۱۰۱
- (۲۲) فوائح الجمال، ص ۱۳۸
- (۲۳) تذکره الاولیاء، القسم الاول، ص ۲۴۲
- (۲۴) الهی‌نامه (عطار)، ص ۲۷۰

(۲۵) مظهر العجائب و مظهر الاسرار، ص ۲۴۱

(۲۶) همان، ص ۳۱۰

(۲۷) دیوان عطار، ص ۹۲

(۲۸) وصلت نامه (لسان الغیب)، ص ۴۲۸

(۲۹) دیوان رباعیات، اوحد الدین کرمانی، ص ۱۳۶

(۳۰) دیوان کبیر شمس، ص ۱۹۰

(۳۱) دیوان کبیر شمس، ص ۷۷۵

مقام تولی و تبری

۱- اشاراتی به معانی:

تولی: دوستی کردن؛ ولی قرار دادن.

تبری: بیزاری جستن؛ دشمنی و دوری گزیدن از دشمنان خدا و اهل بیت علیهم السلام.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- لَا يَخِذُ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ...: افراد باایمان نباید به جای مؤمنان، کافران را دوست و سرپرست خود انتخاب کنند... (آل عمران: ۲۸)

۲- مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ...: محمد صلی الله علیه و آله فرستاده خداست و کسانی که با او هستند در برابر کفار سرسخت و شدید؛ و در میان خود مهربان اند... (فتح: ۲۹)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- پیامبر صلی الله علیه و آله: «دوست علی علیه السلام را دوست مدار، هرچند که او قاتل پدر و فرزندت باشد و دشمنش را دشمن مدار، هرچند که او پدر یا فرزندت باشد.» (بحار الانوار، ج ۲۷، ص ۵۵)

۲- فضل بن یسار گوید از امام صادق علیه السلام پرسیدم: آیا دوستی و دشمنی از ایمان است؟ فرمود: «آیا ایمان جز دوستی و دشمنی است؟» (الکافی، ج ۲، ص ۱۲۵)

۳- امام صادق علیه السلام: «کسی که دوستی و دشمنی‌اش بر اساس دین نباشد، دین ندارد.» (الکافی، ج ۲، ص ۱۲۷)

۴- امام علی علیه السلام: «دوستی اهل بیت با دوستی دشمنان آنان جمع نمی‌شود، زیرا خداوند برای انسان دو قلب قرار نداده است.» (تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۲۳۴)

۵- امام صادق علیه السلام: «هرکه برای خدا دوست بدارد و برای خدا دشمن بدارد و برای خدا عطا کند، از کسانی است که ایمانش کامل است.» (اصول کافی، ج ۳، ص ۱۸۹)

۶- امام صادق علیه السلام: «دو مؤمن هرگز با هم برخورد نکنند، جز، آنکه برادرش را بیشتر دوست دارد، بهتر است.» (اصول کافی، ج ۳، ص ۱۹۳)

۷- امام صادق علیه السلام: «گاهی دوستی برای خدا و رسولش باشد و گاهی برای دنیا، پس آنچه برای خدا و رسولش باشد، ثوابش بر خداست و آنچه برای دنیا باشد، هیچ نیست.» (ثوابی ندارد). (اصول کافی، ج ۳، ص ۱۹۳)

۸- امام صادق علیه السلام: «شخصی شما (شیعه) را دوست دارد و نمی‌داند شما چه عقیده دارید، خدا او را به سبب دوستی‌اش با شما به بهشت برد و شخصی شما را دشمن دارد و نمی‌داند شما چه عقیده دارید، خدا او را به سبب دشمنی‌اش با شما به دوزخ برد.» (اصول کافی، ج ۳، ص ۱۹۲)

۹- امام صادق علیه السلام: «سه چیز از علامات مؤمن است: شناختن خدا و شناختن دوستان و دشمنان خدا.» (همان)

۱۰- امام باقر علیه السلام: «اگر مردی، مردی را برای خدا دوست دارد، خدا برای دوستی‌اش او را ثواب دهد، اگرچه آنکه را دوست داشته در علم خدا اهل دوزخ باشد و اگر مردی، مردی را برای خدا دشمن دارد، خدا برای دشمنی‌اش به او ثواب دهد، اگرچه آنکه را دشمن داشته در علم خدا اهل بهشت باشد.» (اصول کافی، ج ۳، ص ۱۹۲)

۱۱- امام علی علیه السلام: «اگر بنده‌ای هزار سال خدا را عبادت کند، تا ولایت ما اهل بیت را نداشته باشد خداوند از او نخواهد پذیرفت.» (بحار، ج ۲۷، ص ۱۹۶)

۴- نکته‌ها:

* تولّی و تبرّی در اصطلاح در مفاهیم دوستی خدا، دوستی با دوستان خدا، پیامبران، امامان معصوم و مؤمنان و دشمنی با دشمنان خدا و دشمنان انبیاء و اولیای الهی و نیز اعتقاد به ولایت اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و دوستی با آنان و دشمنی با دشمنان آنان و حبّ و بغض در راه خدا استعمال شده است.

* برخی، تولّی و تبرّی را مرحله تکامل یافته جذب و دفع در جمادات و نباتات دانسته و گفته‌اند: جذب و دفع در حیوانات به صورت شهوت و غضب و در انسان به صورت میل و اراده و حبّ و بغض نمود می‌یابد و اگر تحت تدبیر عقل و وحی قرار گیرد جاذبه «تولّی» و دافعه «تبرّی» خواهد بود که از ارکان فروع دین محسوب می‌شوند. و در امامت که از اصول دین است، تولّی و تبرّی نهفته است و نمی‌شود امامی را قبول داشته باشیم و دوستش نداشته باشیم؛ و دوستی تنها نسبت به امام کافی نیست بلکه دوستان امام را هم باید دوست داشت تا تولّی کامل شود و دنباله تولّی، تبرّی است که مبغض

دشمنان ایشان باشد و با زبان و دل یا عملی با آنان برخورد منفی داشته باشد.

* تولّی و تبرّی با این هیئت ترکیبی در قرآن نیامده، ولی ماده «ولی» و مشتقات آن در مفهوم دوستی و سرپرستی و یاری و واژه تبرّی و برائت به معنای بیزاری و دوری جستن، در آیتی به کار رفته است. برخی مفسران آیات دیگری را نیز به تولّی و تبرّی تفسیر کرده‌اند، نمونه اینکه در آیه ۱۵۷ اعراف «عَورُوهُ» را به تبرّی از دشمنان پیامبر صلی‌الله علیه و آله و «نَصْرُوهُ» را به تولّی پیامبر صلی‌الله علیه و آله معنا کرده. (۱)

و در ذیل آیه ۳۳ سوره طه، اساس رسالت و عبادت را تسبیح و تحمید دانسته‌اند که گاهی به صورت نماز و زکات و گاه به صورت تولّی و تبرّی بروز می‌کند. (۲)

* در خبر است که خداوند به برخی از انبیاء وحی می‌کند: به مردم بگویید کارهایی که در دنیا انجام داده‌اید از عبادت و زهد و تقوا، به نحوی سود آن‌ها به خودتان بازمی‌گردد، بنگرید برای من چه کرده‌اید؟ آیا هرگز دوستی از دوستان مرا دوست داشته‌اید؟ یا با دشمنان من دشمنی کرده‌اید؟ اگر عبادت آسمانیان و زمینیان همراه شما باشد و در آن دوستی با دوستان من و دشمنی با دشمنان من نباشد آن عبادت به کار نیاید. (۳)

* قرآن کریم مؤمنان را از دوستی با کافران، یهود، نصارا، مسخره کنندگان دین و دشمنان دین نهی می‌کند، زیرا ایمان به خدا با دوستی با دشمنان خدا سازگاری ندارد؛ و در روایتی از پیامبر صلی‌الله

علیه و آله است که محکم‌ترین دستگیرهٔ ایمان، دوستی و دشمنی در راه خداست. (۴)

* شیخ طوسی ذیل آیهٔ ۷۳ انفال، تولّی و تبرّی را نتیجهٔ ایمان دانسته و فرموده است: «اگر ایمان سبب دوستی بین مؤمنان و بیزارى از کجی‌ها و گمراهی‌ها نشود، خود مایهٔ گمراهی است.» (۵)

* تولّی و تبرّی بر همهٔ پیوندها حتی پیوندهای عاطفی و خویشاوندی مقدّم است؛ بنابراین، کسانی که به خدا و روز واپسین ایمان آورند با کسانی که با خدا و پیامبرش دشمنی و مخالفت کنند دوستی نمی‌کنند، اگرچه پدران یا پسران یا برادران یا خویشاوندانشان باشند؛ اینان‌اند که خداوند ایمان را در دل‌هایشان نوشته است. (مجادله: ۲۲)

* چنان‌که ابراهیم علیه‌السلام وقتی فهمید آزر دشمن خداست از وی بیزارى جست. (توبه: ۱۱۴) و مدار تولّی و تبرّی، ایمان و کفر است؛ کسانی که پدران و برادران کافر خود را دوست و سرپرست بگیرند، ستمکارند. (توبه: ۲۳) و بر اساس آیهٔ ۴ سورهٔ ممتحنه، تا این افراد بر شرک و کفر باقی‌اند تبرّی از آنان و دشمنی با آنها ادامه دارد.

* غیر شه را بهر آن لا کرده‌ام

که به سوی شه تولّا کرده‌ام (۶)

* از ابن عباس نقل شده: هیچ بنده‌ای طعم ایمان را نمی‌چشد، مگر این‌که دوستی و دشمنی‌اش برای خدا باشد و کسی که در راه خدا و برای خدا دوستی و دشمنی کند به ولایت الهی دست می‌یابد. (۷) چون دوستی و دشمنی برای خدا انسان را به محبّت او نزدیک می‌کند و محبّت کلید ولایت الهی است. (۸) البته این محبّت بدون

متابعت حاصل نمی‌شود، از همین رو خداوند متعال نشانه دوستی خدا را در تبعیت از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله قرار داد. (آل عمران: ۳۱) و چون متابعت هم فرع بر موَدّت و دوستی است، مردم را به موَدّت اهل‌بیت علیهم‌السلام فراخواند: «... قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى...» (شوری: ۲۳) البته مراد از موَدّت قربی در آیه یاد شده همان حبّ فی‌الله است و اینکه اهل‌بیت علیهم‌السلام به آن اختصاص یافته و در حدیث ثقلین، حدیث سفینه و مانند آن، مردم به تبعیت از آن‌ها فراخوانده شده‌اند، همه برای تکمیل دعوت دینی است. (۹) یعنی غایت تولّی و تبرّی، رساندن مردم به کمال و حبّ الهی است. و مصداق قربی در زمان پیامبر صلی‌الله‌علیه‌و آله، حضرت علی علیه‌السلام و حضرت فاطمه علیها‌السلام، امام حسن علیه‌السلام و امام حسین علیه‌السلام و بعد از آن‌ها فرزندان آنان‌اند. (۱۰)

* معمولاً تولّی و تبرّی در کنار هم و در یک سطح مطرح می‌شوند. ولی از برخی آیات برمی‌آید که تبرّی بر تولّی مقدّم است. چنانکه در آیه ۲۹ فتح ابتدا شدت عمل با کافران بیان شده، سپس رأفت و دوستی بین مؤمنان مطرح می‌شود: *مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ*.... در کلمه توحید لا إله إلا الله هم نخست إله نفی، آنگاه توحید اثبات می‌شود. در احتجاج حضرت ابراهیم علیه‌السلام با قوم خود نیز اول اعلام برائت از مشرکان و سپس تولّی آمده است. (۱۱) و نیز حضرت یوسف علیه‌السلام هم با زندانیان خود ابتدا تبرّی و بعد تولّی را مطرح کرد. (یوسف: ۳۷ و ۳۸) و ...

* قرآن کریم، حضرت ابراهیم علیه‌السلام و پیروانش را در سوره ممتحنه آیه ۴؛ *اسوهُ مُؤْمِنَانِ فِي تَوَلّٰی وَ تَبَرّٰی* معرفی می‌کند و نیز

پیامبر صلی الله علیه و آله را در سوره احزاب آیه ۲۱؛ الگوی مطلق مؤمنان در همه زمینه‌ها می‌شناساند؛ و نیز مراد از العروة الوثقی در آیه ۲۵۶ سوره بقره نیز حبّ فی الله و بغض فی الله (۱۲) و محبت اهل بیت علیهم السلام دانسته شده است.

* ذیل آیه ۲۳ سوره شوری نیز احادیثی در وجوب اهل بیت نقل شده که طبق آن‌ها ثمره دوستی آن‌ها، بهشت و فرجام دشمنی با آن‌ها دوزخ است. (۱۳)

و به نقل متواتر، حب و دوستی علی علیه السلام عنوان و در رأس نامه عمل مؤمن (۱۴) و علامت ایمان است و دشمنی با علی علیه السلام نشان کفر و نفاق است. (۱۵)

* بر طبق حدیثی از امام صادق علیه السلام، روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با طرح سؤالی در بین اصحاب به تعلیم آن‌ها می‌پردازد و می‌پرسد: کدام‌یک از دستاویزهای ایمان محکم‌تر است؟ گفتند: خدا و رسولش داناترند؛ و بعضی گفتند: نماز و برخی گفتند: زکات؛ و بعضی روزه و گروهی حج و عمره را نام بردند و بالاخره عده‌ای گفتند: جهاد. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر یک از این‌ها را که گفتید فضیلتی است؛ ولی جواب پرسش من نیست، محکم‌ترین دستاویزهای ایمان دوستی برای خدا و دشمنی برای خدا و پیروی اولیاء خدا و بیزاری از دشمنان خداست. (۱۶)

* در زیارت‌نامه‌های معصومین، بیشتر به اهمیت تولی و تبری پی می‌بریم. برای نمونه:

در زیارت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده است که: «خدایا لعنت کن بر قاتلان امیر مؤمنان؛ خدایا لعنت کن قاتلان حسن و حسین را؛ خدایا لعنت کن قاتلان ائمه را ...»

و در زیارت امام حسین علیه‌السلام در روز عرفه آمده است که: «...ای فرزند رسول‌الله! پدر و مادرم فدایت باد؛ ای اباعبدالله، پدر و مادرم قربانت باد... پس گروهی که زین بر اسب نهادند و لگام بر دهنش زدند و آماده جنگ و قتل تو شدند خدا لعنت کناد (از رحمت خود دور کناد)...»

و در زیارت جامعه کبیره آمده: «... دوستدار شما و دوستان شمایم، کینه می‌ورزم بر دشمنان شما و دشمن دارندگان شما...» (فقره ۱۸۲) که نشان‌دهنده تولی و تبری است.

* و بیشترین لعنت و بیزاری از دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام، در زیارت امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا وارد شده، مانند: «خدا لعنت کند آل زیاد و آل مروان را و خدا همه بنی‌امیه را لعنت کند و خدا لعنت کند پسر مرجانه را و خدا لعنت کند عمر بن سعد را و خدا لعنت کند شمر را ...»

و در زیارت عاشورا تولی و تبری با تعبیراتی بیان شده و از اهمیت آن همین بس که در قسمتی از این زیارت، باید صدبار لعن کنیم دشمنان اهل‌بیت را و نیز صدبار سلام دهیم امام حسین علیه‌السلام و حضرت علی‌اکبر علیه‌السلام و اصحاب امام حسین علیه‌السلام و را.

* بدان که سلوک سالک جز با دو بال برائت و ولایت (تولی و تبری) به اتمام نمی‌رسد.

* روش مرحوم استاد آیت الله سید عبدالکریم کشمیری (ره) بر اساس معرفت ولایت، معرفت نفس و معرفت رب بنیان‌گذاری شده که معرفت ولایت شامل: ۱- تولی، ۲- تبری، ۳- توسل، ۴- زیارت می باشد. (۱۷)

* در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطری است
می‌رود حافظ بی دل به تولای تو خوش (۱۸)

* ولی آن کس بود که تولی کند به حق، و متابعت نماید امر او، حق تعالی محافظت نماید او را از عصیان و نگاه دارد او را از خذلان تا برساندش در کمال به درجهٔ رجال.

قال الله تعالى: ... وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ. (اعراف: ۱۹۶)

* سکوت و بی تفاوتی نسبت به دشمنان اهل بیت علیهم السلام کافی نیست؛ یعنی اگر کسی امیرالمؤمنین علیه السلام و اهل بیت را دوست داشته باشد اما نسبت به مخالفان موضع‌گیری نکند، ولایتش ضعیف است. پس صرف حبّ امیرالمؤمنین علیه السلام برای نجات در آخرت کافی نیست. اگر کسی به تولی و تبری عمل نکند و با دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالفت کند، مرتکب معصیت شده و معصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله، معصیت خدا و کفر است؛ اما کسی که اهل ولایت اهل بیت علیهم السلام و برائت از دشمنان است و در عین حال معصیت و گناه می‌کند، او در احکام عملی، فاسق محسوب می‌شود و این گناه بر اثر غلبهٔ هوای نفس بوده و به اصل ایمان او صدمه نمی‌زند و در نتیجه ایمانش، او را به توبه وادار می‌کند؛ یا معصیتی کند که نابودکنندهٔ ایمان باشد و

موجب کفر گردد که اگر با این حال بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است؛ پس ایمان مرکب از ولایت و برائت است.

* حبّ اهل بیت و حبّ دشمنان آن در یک قلب جمع نمی‌شود و یک قلب در عین حالی که محبت یک انسان را دارد باید برائت از دشمن او هم داشته باشد؛ لذا به همین جهت وقتی آمدند نزد امام صادق علیه السلام و گفتند که شخصی شما را دوست دارد اما در برائت از دشمن شما ضعیف است. فرمودند: «هرگز چنین نیست، دروغ می‌گویند هر کس که ادعا می‌کند دوستدار ماست ولی از دشمن ما بیزاری نمی‌جوید.» (۱۹)

* امام باقر علیه السلام از امیر مؤمنان علیه السلام نقل کرده که فرمودند: «محبت ما و دشمنان ما در قلب یک انسان جمع نمی‌شود، به درستی که خداوند برای یک شخص دو دل در باطن او قرار نداده که با یک دل دوست داشته باشد و با قلب دیگر دشمن داشته باشد، پس دوست ما، محبتش نسبت به ما خالص است؛ همان طور که طلا به وسیله آتش خالص و ناب می‌شود. پس اگر کسی خواست بداند (محب ما است) قلبش را امتحان کند که اگر در محبت ما دوستی دشمنان ما نیز هست، در این صورت ما از او نیستیم و او نیز از ما نیست و خداوند و جبرئیل و میکائیل با او دشمن هستند و خدا دشمن کافران است.» (۲۰)

لذا ثابت می‌شود که قلب جایگاه محبت و برائت است و با محبت و برائت است که ایمان ثابت می‌شود.

* اگر سنگی یا خاکی بخواهد «لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن» ناچار است خاک‌های مستعد و مناسب را جذب و مواد

ناسازگار را دفع کند. هر خاکی شایستگی عقیق یا لعل شدن را ندارد، جذب مناسب و دفع نامناسب در همه معادن و گیاهان و خاکها وجود دارد. مثلاً گیاه هر غذایی را جذب نمی‌کند. بلکه هرچه مناسب به حال آن است جذب کرده و هرچه نامناسب است دفع می‌کند. در حیوانات این جذب و دفع به صورت «شهووت و غضب» درمی‌آید. اما در انسان از این رقیق‌تر به صورت «محبت و عداوت» جلوه می‌کند و از این مقدار بالاتر آمده رقیق‌تر می‌شود و به صورت «ارادت و کراهت» ظهور می‌کند. از همه این‌ها گذشته اگر خیلی رقیق و لطیف شد به صورت «توئی و تبری» جلوه می‌کند که این از ویژگی‌های خواص اولیای حق و مؤمنان الهی است. (۲۱)

* باید با کفار و نیز منافقان تبری داشت و نگذاشت پست‌های حکومتی به دست آنان بیفتد؛ اما نسبت به فاسقان (کسانی که عقاید آن‌ها صحیح است اما در عمل نسبت به دستورات دینی بی‌مبالاتی می‌کنند، مثلاً می‌داند باید نماز بخواند اما نمی‌خواند و ...) و فاجران، اگر حکمی را نمی‌دانست وظیفه ما ارشاد جاهل است و اگر می‌دانست، باید او را امر به معروف و نهی از منکر کرد، که آن‌هم شرایطی دارد و نیز نسبت به طرفداران و علاقه‌مندان به کفار و منافقان و فاسقان و فاجران، باید همین عملکرد را داشت.

* هرچقدر حبّ شخص، نسبت به خدا و اهل‌بیت و دوستانشان بیشتر باشد به همان میزان بغض او هم نسبت به دشمنان آنان بیشتر می‌شود؛ ولی این‌که عده‌ای در برائت نسبت به دشمنان خدا و اولیائش، برخوردهای ناپسند و افراطی دارند، نشان از آن نیست که توئی‌شان هم بالا می‌باشد، بلکه نشانگر آن است که نیت‌های

نفسانی در تبری آن‌ها دخیل است و همچنین در تولی، و برای همین باید دانست که حبّ و بغضی قابل قبول است که برای خدا باشد.

گاهی محبّت شخصی کافر و بیگانه در دل انسان جای می‌گیرد مثلاً در اثر خدمتی که طبیب به بیماری انجام داده و یا ثروتمندی از مستمندی دستگیری کرده است. بی‌اختیار دوستی آن طبیب و یا ثروتمند در دل بیمار و مستمند، جا می‌گیرد اگرچه کافر باشد و یا اینکه شخص از روی نسبت خویشاوندی، محبتی به شخص کافر پیدا می‌کند باید گفت این‌گونه محبت‌ها اگر موجب نفوذ بیگانگان نشود و دست آنان را به کارهای مسلمانان باز نکند و نیز اگر این دوستی، به خاطر کفر آن‌ها نباشد، بلکه در حقیقت تنها، کار آنان مورد رغبت و میل و محبّت قرار گرفته باشد نه عقیده فاسد آنان، اشکال ندارد و اما اگر کسی کافران را به خاطر کفرشان دوست بدارد، گرچه تنها در چارچوبه دل، ممنوع است. یعنی وظیفه آن است که مسلمانان نباید آنان را سرپرست خود قرار دهند و نیز آن‌ها را به خاطر کفرشان نباید دوست بدارد.

* اما درباره منافات نداشتن تولی و تبری با بشر دوستی، باید گفت که قرآن کریم در این باره می‌فرماید: خدا شما را منع نمی‌کند که نسبت به کسانی که در راه دین با شما پیکار نکردند و از خانه و دیارتان بیرون نراندند با نیکی و عدالت رفتار کنید چون خداوند، عدالت‌پیشگان را دوست دارد. تنها شما را از دوستی و رابطه با کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما پیکار کردند و شما را از خانه‌هایتان بیرون راندند یا به بیرون راندن شما کمک کردند و هر کس با چنین افرادی رابطه دوستی داشته باشد ظالم و ستمگر است. (ممتحنه: ۸-۹) امام علی علیه‌السلام نیز فرمودند: «..... [مردم زیر

دست تو] بر دو گروه هستند: یا برادر دینی تو می‌باشند یا انسان‌هایی مانند تو...» (۲۲)

بشردوستی با تبری منافاتی ندارد، زیرا هنگامی که گروهی از مردم دچار نوعی بیماری خطرناک هستند، بشردوستی فرمان می‌دهد که آنان را نجات داده و به یاری‌شان بشتابیم؛ اما فرمان نمی‌دهد که تمام عقایدشان را پذیرفته و با نزدیک شدن بیش‌ازاندازه به آنان، خود را در معرض بیماری قرار دهیم.

منابع:

- (۱) بیان السعادة، ج ۲، ص ۲۱۱
- (۲) همان، ج ۳، ص ۲۲
- (۳) كشف الاسرار، ميبدی، ج ۲، ص ۸۳، جامع الاخبار، شعیری، ص ۱۲۴
- (۴) الكافي، ج ۲، ص ۱۲۵-۱۲۶
- (۵) التبيان، ج ۵، ص ۱۶۳
- (۶) مثنوی، دفتر ۴/۲۹۶۲
- (۷) علل الشرايع، ج ۱، ص ۱۴۰ - الدر المنثور، ج ۸، ص ۸۷
- (۸) شرح قصيده، ج ۲، ص ۴۷۵
- (۹) الميزان، ج ۱۸، ص ۴۵-۴۷
- (۱۰) شواهد التنزيل، ج ۲، ص ۱۹۴ - الدر المنثور، ج ۷، ص ۳۴۸
- (۱۱) منهج الصادقين، كاشانی، ج ۳، ص ۴۰۶
- (۱۲) تفسير ابن كثير، ج ۱، ص ۳۱۹
- (۱۳) الكشاف، زمخشری، ص ۲۲۰-۲۲۱ - التفسير الكبير، ج ۲۷، ص ۵۹۵
- (۱۴) فيض القدير، المناوی، ج ۴، ص ۴۸۱ - خصائص الوحي المبين، ص ۳۰
- (۱۵) شواهد التنزيل، حسانى، ج ۲، ص ۲۵۰
- (۱۶) الكافي، ج ۲، ص ۱۲۵-۱۲۶
- (۱۷) روح و ریحان، ص ۵
- (۱۸) ديوان حافظ، غزل ۲۸۷
- (۱۹) بحار، ج ۲۷، ص ۵۸
- (۲۰) تفسير قمی، ج ۲، ص ۱۷۱-۱۷۲
- (۲۱) حکمت عبادات، آيت الله جوادى آملی
- (۲۲) نهج البلاغه، مصحح عطاردی، ص ۴۲۷

مقام واقعه

۱- اشاراتی از قرآن:

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ رَأَيْتَهُمْ لِي سَاجِدِينَ: آن وقت که یوسف گفت یعقوب را، ای پدرم به درستی که من در خواب دیدم یازده ستاره و آفتاب و ماه را، دیدم که مرا سجده می‌کردند. (یوسف، ۴)

۲- اشاراتی از احادیث:

۱- سعد بن ابی خلف از امام صادق علیه‌السلام روایت می‌کند که فرمود: رؤیا بر سه وجه است: ۱- مژده از طرف خداوند برای مؤمن ۲- آذیر و هراس از سوی شیطان ۳- خواب‌های پریشان و در هم بر هم که آن را اضغاث احلام خوانند. (الروضه من الکافی، ترجمه کمره‌ای، ج ۱، ص ۱۷۶)

۲- رسول خدا صلی‌الله علیه و آله فرمود: «...در عالم رؤیا مردی را دیدم درحالی‌که بر زانویش نشسته و میان او و رحمت الهی حجاب و پرده هست در این هنگام حسن خلق او آمد و دست او را گرفت و او را داخل در رحمت الهی نمود.» (بحارالانوار، ترجمه ج ۶۷ و ۶۸ - ترجمه موسوی همدانی، ج ۲، ص ۳۷۹)

۳- نکته‌ها:

* واقعه در اشعار گاهی به معنای حادثه آمده است:

باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست

غرقه گشتند در این بادیه بسیار دگر (حافظ)

* و زمانی به معنای روز قیامت، چنانچه در قرآن مجید آمده است:
إِذَا وَقَعَتِ الْوَاقِعَةُ. (واقعه: ۱)

* چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی
که روز واقعه پیش نگار خود باشم (حافظ)
* و نیز به معنای رؤیا و خواب هم آمده است.

واقعه‌ای بدیده‌ام لایق لطف و آفرین
خیز معبر الزمان صورت خواب من ببین
(کلیات شمس تبریزی)

* واقعه در اصطلاح آن چیزهایی است که سالک در حال استغراق در مراقبه می‌بیند. بعضی مشایخ طریق تمام رؤیاها را واقعه می‌نامند. می‌دانیم کسی که در خواب می‌رود در دو مرحله رؤیا می‌بیند: یکی موقعی که از بیداری وارد خواب عمیق می‌شود، دیگر آن زمان که از خواب عمیق به مرحله بیداری نزدیک می‌شود. عدّه زیادی مرحله اول رؤیا را بدون این‌که پس از آن وارد خواب عمیق شود واقعه نامیده‌اند.

واقعه چیزی است که سالک در اثنای ذکر و استغراق حالش با خدا آن را با چشم دل می‌بیند؛ به نحوی که محسوسات از او غایب‌اند و آن بین خواب و بیداری است. آنچه را که در حال بیداری و حضور بیند مکاشفه نامند.

در کشف اللغات می‌نویسد: واقعه در اصطلاح عبارت است از آنچه فرود آید در دل از عالم غیب به هر طریق که باشد، خواه لطف و خواه قهر. (۱)

* رفت شیخ بصره پیش رابعه

گفت: ای در عشق صاحب واقعه (۲)

* واقعه، واردات دل را گویند از غیب، خواه در نوم باشد، و خواه در صحو در حین وصول به طور نفسی، خواه این وارد در طایفه عوام پدید آید و خواه در خواص. آنچه در خواب خواص آید رؤیای صالحه و مبشرات گویند، که: *لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ...* (یونس: ۶۴) از آن کنایت است.

بازم خدنگ غمزه زنی بر دل آمده است

بازم ز عشق واقعه‌ای مشکل آمده است (۳)

* آنچه فرود آید به دل از عالم غیب، به هر طریق که باشد، واقعه گویند.

آنچه آید به دل از عالم غیب

بود آن واقعه‌ای خوش بی‌عیب (۴)

* فرق میان واقعه و مکاشفه: اهل خلوت را گاه‌گاه در اثنای ذکر و استغراق در آن حالتی اتفاق افتد که از محسوسات غایب شوند و بعضی از حقایق امور غیبی برایشان کشف شود، چنانکه نائم را در حالت نوم آن را واقعه خوانند؛ و گاه بود که در حال حضور بی‌آنکه غایب شوند این معنی دست دهد و آن را مکاشفه گویند و واقعه با نوم در اکثر احوال مشابه و مناسب است و از جمله واقعات بعضی صادق باشند و بعضی کاذب، همچنان که منامات و مکاشفات هرگز کاذب نبود؛ چه مکاشفه عبارت است از تفرد روح به مطالعه مغیبات در حال مجرد او از غواشی بدن؛ و در بیشتر وقایع و منامات نفس با روح مشارک بود و در بعضی مستقل و صدق صفت روح است و

کذب صفت نفس. پس مکاشفات همه صادق باشند و واقعات و منامات بعضی صادق و بعضی کاذب. (۵)

* فرق میان خواب و واقعه بر دو وجه است: یکی از صورت، دوم از معنی.

از راه صورت چنان که واقعه آن باشد که میان خواب و بیداری بیند یا در بیداری تمام بیند و از راه معنی واقعه آن باشد که از حجاب خیال بیرون آمده باشد و غیبی صرف شده که روح در مقام تجرد از صفات بشری مدرک آن شود واقعه‌ای روحانی بود مطلق؛ و گاه بود که نظر روح مؤید شود به نور الوهیت، واقعه ربّانی بود، که: المؤمن ینظر بنور الله. (۶)

* در کتاب تمهیدات لغت واقعه به چهار معنی استعمال شده است:

(۱) به معنای حالت روحی به طور عام چنانکه قاضی همدانی می‌گوید: نه علم داریم نه جهل داریم نه طلب داریم نه ترک ... نه مستیم نه هشیار نه با خودیم نه با او هرچند بدین واقعه در می‌نگرم درد دل عالمی است کاری که مراست. (۷)

(۲) به معنی احوال سالکان و رؤیاهایی که بر آن‌ها ظاهر می‌شود و در نتیجه محتاج هدایت و راهنمایی پیران می‌گردند به کار رفته چنانکه می‌گوید: ادب دیگر آن است که احوال خود جمله با پیر بگوید که پیر او را روز به روز یا ساعت به ساعت تربیت کند ... پیر از بهر راه است به خدا ... واقعه یوسف صدیق «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأُمِّهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا...» واقعه گفتن مریدان است با پیران... واقعه خود را به کس مگو. (۸)

۳) از کلمهٔ واقعه معنی فنا از بشریت اراده شده، چنان که می‌گوید: شعاعی از آتش عشق بر مرد سالک آید، مرد را از پوست بشریت و عالم آدمیت بدر آرد... تا به سر حد فنا رسد. راحت ممت را بر وی عرضه کنند... این واقعه صدیق باشد که هرچه از وی با دنیا بود مرده بود و هرچه از خدا بود بدان زنده باشد. (۹) همچنین واقعه را به معنای فنا از قالب اراده کرده و می‌گوید: چون محبت «یحبِّهم» تاختن آرد به ارادت... پس قالب را چون پروانه بر آتش عشق و محبت مستغرق کند تا همگی تو چنان شود که این بیت‌ها با تو بگوید که تو را از این واقعه چه بوده است. (۱۰)

۴) مقصود قاضی همدانی از واقعه، مکاشفهٔ عالم غیب و رسیدن به عالم ملکوت است. چنانکه می‌گوید: اول مقام مرد آن باشد که او را موت معنوی حاصل آید چون این موت حاصل آمد «فقد قامت قیامته» بر وی جلوه کند...

می‌گوید: هر که از خود به در آید ملکوت و ملک بیند و عیسی علیه‌السلام از این واقعه چنین خبر داد، گفت: به ملکوت نرسد هر که دو بار نزاید... هر که از خود به در آید آن جهان را بیند ... از «یومَ تُبدَلُ الْأَرْضُ» گذشته بود و به «غَيْرِ الْأَرْضِ» رسیده؛ «رَأَى قَلْبِي رَبِّي» بیند. «أَبِيتَ عِنْدَ رَبِّي يَطْعَمُنِي وَ يَسْقِينِي» بچشد. فأوحى الی عبده ما أوحى بشنود. (۱۱)

عین القضاة واقعه را به معنی رؤیا به کار برده باشد چه با آنکه تقریباً یک سال در این واقعه تفکر می‌کرده نتوانسته است حقیقت آن را دریابد مگر وقتی که احمد غزالی به همدان وارد شده و پردهٔ ابهام این واقعه را بالا زده است ولی متأسفانه هیچ خبری از این رؤیا و

حقیقت آن که در زندگی قاضی همدانی اثری قطعی داشته است در مؤلفات او دیده نمی‌شود.

به واقع معنی خواهند که اندر دل پدیدار آید و بقا یابد به خلاف خاطر و به هیچ حال مر طالب را آلت دفع کردن آن نباشد... اما واقع جز بر دل صورت نگیرد.... چون مرید را در راه حق بندی پدید آید که آن را قید گویند و گویند او را واقعه‌ای افتاد. (۱۲)

* ملاً عبد النبى فخر الزمانى، صاحب تذکره میخانه، در شرح حال عراقى شاعر چنین مى‌نویسد: گویند یک ماه پیش‌تر از آنکه از کتم عدم به وجود آید پدرش در واقعه چنان دید که امیر مؤمنان علیه‌السلام با ائمه معصومین علیه‌السلام در باغی می‌خرامند و او در آن حدیقه ایستاده، ناگاه شخصی بیامد و طفلی بیاورد و در پیش پای حضرت امیر بر زمین نهاد. حضرت امیر علیه‌السلام آن طفل را برداشت و در کنار وی گذاشت و فرمود: بگير عراقى را و نیکو محافظت نماى که عالم‌گیر خواهد شد.... (۱۳)

* واقعه امور غیبی است که برای اهل خلوت آشکار می‌گردد و اگر در حضور باشد مکاشفه گویند، واقعه میان نوم و یقظه است. (۱۴)

* هر یک از واقعه و منام منقسم می‌شود به سه قسم:

(۱) کشف مجرد: آن چنان بود که کسی به دیده روح مجرد از خیال صورت حالی که هنوز در حجاب غیب بود در خواب یا در واقعه مطالعه کند و بعد از آن همچنان که دیده باشد بر امت‌ها (همگی و مجموع) در عالم شهادت واقع شود یا از حجاب غیب به عالم شهادت آمده باشد ولیکن به نسبت با بیننده آن هنوز حکم غیب دارد به سبب غیبت آن از حس ظاهر او. چنانک مثلاً کسی به خواب بیند

که فلان جای دفينه‌ای بر این صفت پنهان است، و چون بازجوید هم بر آن صفت بود که دیده باشد و این قسم را کشف مجرد از بهر آن خواندیم که قوّت متخیّله در آن هیچ تصرّفی ننموده باشد و آن را لباسی خیالی نپوشانیده و این معنی اگر به طریق مشاهده ادراک افتد مدرک آن بصیرت روح بود و اگر با سماع هوائف و القای سمع معلوم شود واسطه ادراک آن سمع روح بود. چنانک آورده‌اند که وقتی در بغداد درویشی که راه توکل سپردی و طریق سؤال مسدود داشتی روزی احتیاجش به غایت رسید، خواست که فتح الباب سؤال کند، پشیمان شد و با خود گفت: که چندین گاه با حق تعالی بر آن به سر برده‌ام اکنون نقص آن نکنم. صبر کرد، آن شب به خواب دید که هاتفی آواز داد که فلان جای خرّقه پاره‌ای از رق نهاده است و در وی چندین قراضه زر بسته، برو آن را در وجه احتیاج خود صرف کن. چون از خواب در آمد بر مقتضای اشارت بدان جای رفت، و آن خرّقه را بر همان وصف یافت. و این خواب را رؤیای صادق خوانند و این رؤیاست که جزوی از نبوّت است...

۲) اما قسم دوم از اقسام نوم و واقعه کشف مخیل است و آن چنان بود که روح انسانی در خواب یا در واقعه بعضی از مغیبات دریابد و نفس به جهت تشبّع و تعلق بدو، با وی در آن ادراک مشارکت و مداخلت نماید و به قوّت متخیّله آن را از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات در پوشاند و در آن کسوتش مشاهده کند پس معبّر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعه به وجه مناسب از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آن را که مدرک روح بود دریابد و بیان کند. چنانکه وقتی مؤذنی در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت به خواب چنان دیدم که فروج مردم را ختم می‌کردم و

از مباشرت مباح بازمی‌داشتم. ابن سیرین گفت تو مؤذنی و پیش از وقت بانگ می‌گویی و بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع می‌کنی. دریافت که قوهٔ متخیله او معنی مدرک روح را که منع بود از مباشرت مباح، در صورت خیال ختم فروج پوشانیده است، چه در عالم شهادت صورت ختم را از بهر منع تصرف دیده بود و این صورت در خزانهٔ خیال باقی مانده و همچنان که مرید مجاهد در واقعه ببیند که با سبع و بهایم در محاربه است یا با حیّات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحده در جدال، شیخ داند که او با نفس در مقام جهاد است.

و از این جهت نام این قسم کشف مخیل کرده باشد و در این قسم امکان مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض در آن صورت نبندد به سبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد. پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم نشود و متخیله جز حقایق مدرکات روح را لباس خیالی نپوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود و اگر بعضی از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی پیوند و متخیله جمله را کسوت‌های خیالی پوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب. پس معبر و مؤول به قوت علم تعبیر و تأویل، حقایق مدرکات روحانی را از شوایب خواطر نفسانی منقح و خالص گرداند و آن را تعبیر و تأویل کند.

۳) و اما قسم سوم خیال مجرد: آن بود که خواطر نفسانی بر دل غلبه دارد و به غلبهٔ آن روح از مطالعهٔ عالم غیب محجوب ماند. پس در حال نوم یا واقعه آن خواطر قوی‌تر گردد و مخیله هر یک را کسوتی خیالی در پوشاند و مشاهده (خاطر) افتد تا صور آن خواطر به عینها بی تصرف متخیله و تلبیس او مرئی و مشاهد گردد، چنانکه

کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب ببیند که گنجی یافته است... لاجرم آن را اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند و این معنی اگر در خواب افتد آن را اضغاث احلام گویند.

و اگر در واقعه افتد واقعۀ کاذبه؛ و در این قسم وقوع صدق اصلاً صورت نبیند، چه نفس به استقلال بی مشارکت روح منشی (منشأ) آن خواطر بود و صدق از صفات نفس دور؛ و شرط صحت واقعات دو چیز است: یکی استغراق در ذکر و غیبت از محسوسات. دوم وجود اخلاص و تجرید سرّ از ملاحظه اغیار و ممکن که خیال مجرد در حق مخلص، کشف مخیل گردد و به سبب استغراق در ذکر و حضور حضرت وهاب روح کشف در قالب خیال نفس منفوخ شود و آنگاه صورت واقعه درست گردد و قابل تأویل شود؛ و واقعه با نوم در جمله احوال مشابه و مماثل است الا در این صورت، چه هرگز خیال مجرد در خواب محقق نشود و در واقعه ممکن است. پس معلوم شد که در واقعات و منامات هم صدق واقع شود هم کذب. (۱۵)

* در فوائح الجمال آورده است که آنچه سالک در واقعه ببیند از نفس و شیطان و ملک و ارض و سماء و عرش و کرسی و غیر آن باید که تصور نکند که خارج اوست بلکه از درون اوست و با اوست و اگر راست ببیند آن همه عین اوست. (۱۶)

* واقعه واردات دل را گویند از غیب، خواه در نوم باشد و خواه در صحو، در حین وصول به طور نفسی، خواه این وارد در طایفه عوام پدید آید و خواه در خواص، آنچه در خواب حاصل آید رؤیای صالحه

و مبشرات گویند که (لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...) از آن کنایت است، و اگر در نوم باشد به واقعه تعبیر نمایند. (۱۷)

* پوشیده نخواهد بود که مقرر اهل ریاضت است که تا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب یا در غیبت یا در واقعه نبینند ایشان را فتح نمی‌شود. (۱۸)

* واقعه خواب و حال استغراق که ناشی از حصر توجه در ذکر یا مذکور باشد آنچه در خواب نموده می‌آید و صورت اخباری است از آنچه واقع شدنی است چنانکه حتی آنچه بر فرعون نموده شد، واقعه و واقعات خوانده می‌شود... و واقعه را حالی می‌دانند بین خواب و بیداری که حواس به کلی معطل نیست. (۱۹)

* آنچه بر قلب سالک متجلی شود، از معانی غیبی از هر طریق و واسطه، آن را واقعه گویند. اگر واردی بر قلب سالک ظاهر شود ولی ثابت نماند و سریعاً زایل شود آن را بارقه گویند؛ و بارقه از خواص کسانی است که تازه وارد کشف می‌شوند و دیگر از اقسام وارد، احوال است، احوال مواهبی است که از حق به عبد نازل می‌شود و واقعه از جمیع اقسام واردات است.

منابع:

- ١) كشاف اصطلاحات الفنون، ص ١٤٨٨
- ٢) منطق الطير، عطار
- ٣) مرآت عشاق، ص ٢٣٤
- ٤) رسائل شاه نعمت الله ولي، ج ٤، ص ٢٨
- ٥) مصباح الهدايه، عزالدین محمود کاشانی، ص ١٧١
- ٦) مرصاد العباد، ص ٢٨٩
- ٧) تمهيدات، ص ٣٥٣
- ٨) تمهيدات، ص ٣٢
- ٩) تمهيدات، ص ٥١ و ٥٢
- ١٠) تمهيدات، ص ١٥٦
- ١١) تمهيدات، ص ١٢
- ١٢) كشف المحجوب، ص ٥٠٢
- ١٣) عوارف المعارف (ترجمه)، ص ٢١
- ١٤) فرهنگ عرفانی، عوارف المعارف (ترجمه)، ص ٢٧٨
- ١٥) مصباح الهدايه، ص ١٧٨
- ١٦) خلاصه المناقب، ص ١٦٧
- ١٧) مرآت عشاق، ص ١٤٣ و ١٤٤
- ١٨) شرح خطبه البيان، ص ٨٧
- ١٩) سرنی، ج ١، ص ١٩٨

مقام خواطر رحمانی

۱- اشاراتی به معانی:

خاطر: فکر، خیال، تصور.
خطور: آنچه در ذهن و دل بگذرد.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- اِذْ اَوْحَيْنَا اِلَىٰ اُمِّكَ مَا يُوحَىٰ : آن هنگام که به مادرت وحی مهمی نمودیم. (طه: ۳۸)

۲- فَالْهَمَّهُمْ فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا: و خیر و شرّ آن را به او الهام کرده. (شمس: ۸)

۳- وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ اَنْ يُكَلِّمَهُ اللهُ اِلَّا وَحْيًا اَوْ مِنْ وَّرَآءِ حِجَابٍ اَوْ يُرْسِلَ رَسُوْلًا فَيُوحِيْ بِاٰذْنِهٖ مَا يَشَآءُ اِنَّهٗ عَلِيٌّ حَكِيْمٌ: و هیچ بشری را یارای آن نباشد که خدا با او سخن گوید مگر به وحی (و الهام خدا) یا از پس پرده غیب عالم (و حجاب ملکوت جهان) یا رسولی (از فرشتگان) فرستد تا به امر خدا هر چه او خواهد وحی کند که او خدای بلندمرتبه حکیم است. (شوری: ۵۱)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- امام صادق علیه السلام: «خداوند، گاهی چیزی که هیچ وقت در دلت نبوده در خاطرت خطور می‌دهد و ...» (توحید مفضل، ۱۸)

۲- امام حسن علیه السلام: «مؤمن چگونه به ایمان می‌رسد درحالی که از قسمت خود ناراضی است، درحالی که خداوند بر او حکومت

می‌کند و مقدراتش در دست اوست، من ضامن کسی هستم که در دلش جز رضایت چیزی خطور نکند، اگر این مقام را داشته باشد، هر چه از خداوند بخواهد به او می‌دهد.» (بحارالانوار، ۱۶۸/۲، کتاب ایمان و کفر)

۳- کسی از امام صادق علیه‌السلام پرسید که: چطور شما جواب سؤالات را می‌دهید؟ فرمود: یا خطور به دلش می‌شود و یا به گوش می‌شنود؛ و باز در جوابی مثل این سؤال فرمود: به دلش الهام می‌شود؛ و در جواب مثل این سؤال فرمود: بعضی از ما بر دلش خطور می‌شود و بعضی به دل او القاء می‌گردد. (بحارالانوار، ۲۲/۴، بخش امامت)

۴- امام صادق علیه‌السلام؛ امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده: (مردم را) دو خاطره است، خاطره از شیطان و خاطره از فرشته؛ خاطره فرشته: رقت (یعنی نرمی دل) و فهم است و خاطره شیطان: فراموشی و سخت‌دلی است. (اصول کافی، ترجمه مصطفوی، ج ۴، ص ۲۳)

۵- ابوحمزه از ابا بصیر نقل کرد که شنیدم حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرمود: «بعضی از ما کاملاً مشاهده می‌کند و بعضی خطور به دلش می‌شود که چنین و چنان است و بعضی از ما صدایی می‌شنود.» (بخش امامت، «ترجمه ج ۲۳ تا ۲۷ بحارالانوار»، ج ۳، ص ۴۰)

۶- حضرت صادق علیه‌السلام: «بعضی از ما بر دلش خطور می‌شود و بعضی به دل او القاء می‌گردد و بعضی نیز با او صحبت می‌کنند.» (بخش امامت، «ترجمه ج ۲۳ تا ۲۷ بحارالانوار»، ج ۴، ص ۲۲)

۷- محمد بن مسلم گوید به امام باقر علیه السلام عرض کردم چه کسی شما را مطلع بر احوال ما می‌نماید؟ فرمود: «گاهی خطور به دلمان می‌شود و گاهی با گوش می‌شنویم با تمام این‌ها خدمتکارانی از جن داریم که مؤمن‌اند...» (زندگانی حضرت سجاد و امام باقر علیهما السلام «ترجمه ج ۴۶ بحارالانوار»، ص ۱۷۸)

۸- حضرت صادق علیه السلام فرمود: «علم ما مربوط به گذشته است و آنچه در کتاب‌های انبیاء نوشته است گاهی بر دلمان خطور می‌کند و به گوشمان می‌خورد...» (زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، «ترجمه ج ۴۷ بحارالانوار» ص ۱۹)

۴- نکته‌ها:

* خواطر (جمع خاطر)، اصطلاحی در عرفان، به معنای اندیشه که به سرعت بر دل سالک می‌گذرد بدون این‌که خود او اراده کرده باشد، هرچند قدرت دفع آن را از دل دارد.

چه بسا تداوم معنای اصطلاحی آن به حدیثی از پیامبر صلی الله علیه و آله: (حَتَّى يَخِطَرَ الشَّيْطَانُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ: تا این‌که شیطان میان شخص و قلبش خطور می‌کند) (۱) و امیر مؤمنان علیه السلام: (وَ لِلْقُلُوبِ خَوَاطِرٌ لِلْهَوَى: و دل‌ها خواطری دارند که آن‌ها را به سوی هواجس نفس می‌خواند). (۲) بازگردد که مؤمنان را از خطورات (وساوس) شیطان پرهیز داده‌اند.

* قلب خزانة خداست و شیطان و نفس و حتی فرشتگان نمی‌توانند از محتوای آن مطلع شوند، اما سینه (صدر) این‌گونه نیست و خواطری که وارد سینه می‌شود یا از فرشته (مَلَك) است یا از نفس (وسواس).

خواطر مَلْکی با حمایت خدا می‌آید و برحسب میزان قوت نور سالک به سیرِ اِلَى الله تبدیل می‌گردد.

خواطر نفسانی مانند دود و ابر اطراف قلب را در سینه فرامی‌گیرد و آن را در تاریکی فرو می‌برد و در اینجاست که وسوسه‌های نفس و شیطان، یکی پس از دیگری وارد می‌شود.

خواطر نفسانی جز با مجاهده در ذات خدا و پرهیز از اشتغالات دنیا درمان نمی‌پذیرد. (۳)

* خواطر را چهار قسم می‌دانند: الهی، مَلْکی، نفسانی و شیطانی.

اگر خاطر از مَلْک باشد الهام است و اگر از نفس باشد هواجس است و اگر از شیطان باشد وسواس است و اگر از سوی خدا باشد خاطر حق و خاطر ربّانی و رحمانی است. (۴)

خاطر الهی برای بیدار کردن (تنبیه) سالک است، زیرا باطن نیز، مانند ظاهر، خواب‌وبیداری دارد.

اگر باطن بیدار باشد، در آیات خدا می‌نگرد و اعتبار می‌گیرد، اما گاه باطن به خواب می‌رود و از حق غافل می‌شود و خاطر الهی لازم است تا او را دوباره بیدار کند. خاطر مَلْکی برای برانگیختن سالک به طاعت است چون راه ملائکه راه طاعت است و خلق را نیز به همان راه خود می‌خوانند. چون خلقت نفس بر شهوت است، خاطر نفسانی نیز سالک را به شهوت دعوت می‌کند. خاطر شیطان برای آراستن گناه است، زیرا آراستن گناه، کار اوست و نخستین بار خود را برای خود آراست و لذا مردم را به راهی که خود رفته فرامی‌خواند. (۵)

* راه تشخیص خواطر آن است که ببیند خاطر، او را به کدام سو می‌خواند؛ اگر خاطر او را به سوی کاری نیک بخواند، باید بداند که این،

خاطر حق است و پیروی از آن ضروری است؛ اگر او را به سوی هوای نفس بخواند، باید آن را رها کند. سالک در موارد دشوار باید خاطر خود را به کتاب خدا عرضه کند و اگر در آن چیزی مناسب مقام نیافت، خاطر را بر سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله عرضه کند و اگر باز هم چیزی نیافت، خود اجتهاد کند و به اجتهاد خود عمل کند.

* به نظر غزالی، ممکن است گاه خاطر الهی، از باب امتحان و محنت، به شرّ دعوت کند و خاطر شیطانی، از باب مکر و استدراج، به خیر فراخواند. تمیز میان خاطر شرّی که معلوم نیست از سوی خداست یا شیطان یا نفس، به سه طریق ممکن است: ۱- اگر خاطر حالتی واحد و ثابت داشته باشد، از خدا یا از نفس است و اگر متردد و مضطرب باشد، از شیطان است؛ ۲- اگر خاطر پس از ارتکاب گناهی بیاید از سوی خداست و عقوبت آن گناه به شمار می‌آید و اگر پس از ارتکاب گناه نباشد، از شیطان است. ۳- نهایت آن که اگر خاطر با ذکر خدا ضعیف و نابود نشود از نفس است و اگر ضعیف شود، از شیطان است. (۶)

* هر که مال حرام بخورد، نمی‌تواند میان الهام الهی و وسواس شیطان فرق بگذارد و به نظر ابوعلی دقاق، کسی که قوتش معلوم (معین) باشد نیز چنین است. (۷)

سهروردی اسباب اشتباه خواطر را در چهار امر منحصر می‌داند: ضعف یقین، جهل به صفات و اخلاق نفس، هواپرستی و حبّ دنیا. هر که از این امور چهارگانه بپرهیزد، می‌تواند میان خواطر فرق بگذارد و این که می‌بینیم کسانی پاره‌ای از خواطر را می‌شناسند و پاره‌ای را نه، به سبب وجود برخی از این امور چهارگانه است. هر قدر سالک معرفتش به نفس بیشتر باشد، در تمیز میان خواطر نیرومندتر است.

خاطر رحمانی پیامی است که از جانب فرشته فرستاده می‌شود و الهام نام دارد و ویژگی آن سوق دهندگی انسان به سوی خیر یعنی به فعلیت رساندن قوا بر اساس حکم عقل و به طور متعادل است. انسان با جنبهٔ عالی خود که همان مرتبهٔ عقل اوست با ملائکه ارتباط برقرار کرده، خواطر رحمانی دریافت می‌کند و با جنبهٔ سافل خود که همان مرتبهٔ وهم اوست با شیاطین ارتباط برقرار کرده و خواطر شیطانی دریافت می‌نماید و وسوسه نامیده می‌شود. (۸)

* عوامل دریافت خواطر دو دسته‌اند:

۱- عوامل الهی: عامل الهی دریافت خاطر رحمانی، توفیق و عامل الهی دریافت خاطر شیطانی، خذلان نام دارد.

۲- عوامل انسانی: مقصود رفتارها و اعمالی است که اگر نیکو بوده و بر اساس عقل باشد انسان را مستعد پذیرش خواطر رحمانی می‌کند و الا آمادهٔ پذیرش خواطر شیطانی می‌نماید.

سالک بایستی با استفاده از راهکارهایی، خواطر شیطانی را نفی کرده تا زمینه برای دریافت خواطر رحمانی، فراهم شود. از نظر ملاحظه‌ها ابتدا خاطر (تصویر ذهنی فعل) رغبت را تحریک می‌کند و سپس رغبت عزم و نیت را به حرکت وامی‌دارد و پس از آن، نیت، اعضا را به حرکت می‌آورد. (۹) و همین خاطر است که نوع فعل انسان را تعیین می‌کند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام: هر که در معاصی زیاد اندیشه کند، کثرت اندیشه در گناهان، او را به سوی گناهان خواهد کشید. از آنجا که این مراحل بر یکدیگر مترتب هستند، می‌توان به وسیلهٔ تبیین کیفیت حصول خواطر، فعل انسان را جبری یا اختیاری دانست.

در خصوص ارتباط خواطر با معاد از دیدگاه ملاصدرا نیز به طور خلاصه می‌توان گفت که تکرار خواطر و به تبع آن تکرار افعال انسانی باعث می‌شود که ملکاتی در انسان بر اساس همان خواطر تکرار شده و اعمال مطابق آن ایجاد شود.

ملائکه فقط با مرتبهٔ عقل انسان سنخیت دارند و فقط با انسان در این مرتبه می‌توانند ارتباط برقرار کنند و علت عدم خطا و گناه آنان نیز همین است که به جز عقل قوهٔ مدرک دیگری که زمینهٔ گناه و خطای آنان را فراهم آورد، ندارند.

اما اگر انسان به مرتبهٔ وهم اکتفا کرده و بر اساس آن عمل کند به تدریج وجودش مرتع و جولانگاه شیاطین می‌گردد، موجوداتی که فقط دارای قوهٔ واهمه‌اند و فقط با این مرتبهٔ وجودی انسان سنخیت دارند. شیاطین با القای وساوس باعث خروج انسان از صراط عقل که همان اعتدال است می‌گردند و او را از رسیدن به کمال لایق خودش محروم می‌کنند. (۱۰)

اگر شخص اعمال قبیحه را پیشه کند و در شهوت و غضب فرو رود و مبنای افعالش احکام جزئی و همی باشد، رفته‌رفته قلبش دچار کدورت شده و بیش از پیش مستعد پذیرش خواطر شیطانی می‌گردد و هرچه در این مسیر سرعت بیشتری یابد، وسوسه‌های شیطانی بیشتر شده و باعث سقوط او می‌شود و از سوی دیگر، اگر فردی رفتار نیکو را پیشه کند و بر اساس حکم عقل عمل کرده و اسیر وهم و شهوت نشود، این اعمال صفا و نورانیته را برای قلب او به همراه می‌آورد که وی را مستعد پذیرش خواطر رحمانی و به تبع آن توفیق الهی می‌نماید و هرچه خواطر رحمانی بیشتر شود انسان بیشتر به سوی اعتدال در به فعلیت رساندن قوای خود پیش می‌رود.

* وجود انسان همچون گذرگاهی میان وطن فرشتگان و معدن شیاطین است. بر این اساس اگر همچون جدل کنندگان بر طریق اشتباه و مغالطه و یا بر طریق غفلت و روی گردانی به نشانه‌های آفاقی و انفسی بنگرد، در قوه‌ی واهمه‌ی او شبهات و وسوس ایجاد می‌شود و نفس او که در مرتبه‌ی وهم متوقف شده معدنی برای شیاطین و سپاهیان او خواهد بود. در مقابل اگر بر طریق عبرت‌گیری و استبصار به نشانه‌های آفاقی و انفسی بنگرد و شک و وهم از او زایل گردد معرفت و حکمت برایش حاصل می‌شود که سبب می‌گردد قوه‌ی عقلی او وطن ملائکه و منبع الهامات و مبدأ علوم یقینی گردد. (۱۱)

* اما سؤال اینجاست که عامل پذیرش خاطر چیست؟ ملاصدرا در یکجا افعال انسان را زمینه‌ساز دریافت خواطر می‌داند و در جایی دیگر در مقام تبیین فعل، خاطر را اولین حلقه از مراحل شکل‌گیری فعل می‌داند؛ اما درباره‌ی شکل‌گیری اولین فعل و اولین خاطر بدون جواب می‌ماند چون فعل وابسته به خاطر است و از طرف دیگر دریافت یک خاطر خاص منوط به انجام فعلی خاص از سوی انسان است که نفس او را مستعد پذیرش خاطر متناسب با آن فعل می‌نماید. (که باید ارتباط خواطر با مسئله‌ی قضا و قدر و یا ارتباط خواطر با جبر و اختیار را تحقیق کرد).

* بدان که آدمی از فکر و خیال خالی نمی‌باشد و پیوسته محل خطور و ورود خیالات و افکار است. هرچند گاهی او به آنچه در خواطرش می‌گذرد ملتفت نیست.

* در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست
 که من خموشم و او در فغان و در غوغاست (حافظ)

* خواطر دو قسم‌اند: بعضی رسل غیب و فعل حق که؛ خواطر مثبت مظهر لطف حق و خواطر منفی مظهر قهر حق باشد؛ و بعضی احادیث نفس است که دل را به آن مشغول می‌دارد، چنانچه دایه، طفل را به افسانه مشغول کند و هر دو به هم ممزوج‌اند. (۱۲)

* خطورات و وارداتی که بر نفس وارد می‌شود، آنچه الهی است ممدوح و نور است و آنچه اشتغال فکری می‌آورد منفی بوده و بر نفس ضرر وارد می‌کند و بیرون کردن و محو آن کار آسانی نیست.

* معرفت خواطر، مقام بزرگانی است که اشکال غیب و آنچه را که از اعلام ملکوت ظاهر می‌شود می‌شناسند. خاطری از حق می‌باشد که ویژه اهل خصوصیت است و خاطری از ملک است و خاطری از عالم فعل و خاطری از سوی عقل و خاطری از سوی روح و خاطری از سوی قلب و خاطری از سوی نفس و خاطری از سوی سرّ و خاطری از سوی شیطان و خاطری از سوی فطرت.

و برای هر یک از این خواطر بیان و برهان و وقت و مقامی است و آن را جز عارف ربّانی که با قلب و روح و عقل و سرّ شاهد حق باشد نمی‌شناسد که به نور حق‌بین خاطر حق و خاطر باطل تمیز می‌دهد. و صاحب خاطر جز در حال دوام مراقبه و محاضره مشاهده غیب نیست.

خاطر حق از حق است و آن در طلب مشاهده حق به نعت وجد و شوق و محبت برمی‌انگیزاند تا جز حق خاطری از عرش تا فرش نماند.

خاطر مَلکی که از الهام حق بروز کند، نوری است که به آن مغیبات در دل ظاهر می‌شود تا راهنمای سعادت را بشناسد. خاطر فعلی در

ابتدای برهان علم الله است در منظر دل، و به آن اعلام حق ادراک می‌شود و آن صادر از فعل خدای سبحانه است. خاطر عقلی حرکت عقل است در طلب معاملات و اثبات حق از طریق روشنی آیات. خاطر روحی اشاره است به استقبال وارد وجد از آشکار شدن تجلی حق.

خاطر قلبی اشاره است به مقام علم و موازنه طریقت با شریعت، مانند سخن رسول خدای به وابسته که فرمود: فتوا از دل خود جوی، ولو این‌که مفتیان تو را فتوی دهند. خاطر نفسی اشاره است به مخالفت علم و خاطر سری محل فضای سرشتن اخلاص است در تجرید توحید.

خاطر شیطانی اشاره است به بدعت و هواهای نفسانی و مخالفت خدای در ظاهر و باطن. خاطر فطری اشاره است به طلب حظوظ و آن حرکت سر طبیعت و جریان آن است در طلب حظش؛ و کسی از دریاهای این خواطر عبور نکند از اهل شهود نباشد.

عارفی گفت: خواطر هاتقان پرنده باغ‌های افعال و صفات و ذات‌اند، به نغمه الهام قهر و لطف می‌خوانند و از آوازهای آنان لطایف مقادیر ازلیت روشن می‌گردد. (۱۳)

* واقع: به واقع معینی خواهند که اندر دل پدیدار آید، و بقا یابد، به خلاف خاطر، و به هیچ حال مر طالب را آلت دفع کردن آن نباشد. چنان‌که گویند: «خطر علی قلبی و وقع فی قلبی.» پس دل‌ها جمله محل خواطرند. اما واقع جز بر دل صورت نگیرد، که حشو آن جمله حدیث حق باشد، و از آن است که چون مرید را در راه حق بندی پدید آید آن را قید گویند، و گویند ورا واقعی افتاد. و اهل لسان از واقع اشکال خواهند اندر مسائل، و چون کسی آن را جواب گوید، و

اشکال بردارد، گویند واقع حل شد. اما اهل تحقیق گویند که واقع آن بود که حل بر آن روا نباشد، و آنچه حل شود خاطری بود، نه واقعی، که بند اهل تحقیق اندر چیزی حقیر نباشد، که هر زمان حکم آن بدل شود و از حال برگردد. (۱۴)

* واقع آن است که درآید و ثابت شود، تا واقعه‌ای دیگر درآید. سه صورت دارد: کشف، خطاب و رؤیت غیب مشکّل از فراسات صادق. (۱۵)

* فرق واقع با خاطر: واقع آن است که ثابت بماند و با واقع دیگری زوال نپذیرد، درحالی‌که خاطر با خاطر دیگری که می‌آید از بین می‌رود؛ و معنی خاطر آن چیزی است که بنده را به ظهورش در اسرار تأثیری نیست و نیز خاطر قهری را گویند که بر دل‌ها مستولی شود.

* خطرات، آنچه بر دل گذرد از احکام طریقت را گویند و وطنات، آنچه اندر سرّ متوطن بود از معانی الهی را گویند. (۱۶) مقام خطرات از مقام وطنات جدا و دور است، چه آن‌که خواطر می‌درخشند و پنهان می‌گردند، و وطنات آشکار شده و ثابت و محقق می‌مانند، و دعاوی از خواطر متولد می‌گردند، زیرا مدعی گمان می‌برد که هرچه ظهور کرد ثابت می‌ماند، اما صاحب وطنات را در هیچ حالی ادعایی نیست.

* میان هواجس نفسانی و وسواس شیطانی فرق آن است که نفس به چیزی الحاح کند و تو منع می‌کنی و او معاودت می‌کند، اگرچه بعد از مدتی بود، تا وقتی‌که به مراد خود برسد؛ اما شیطان چون دعوت کند به چیزی اگر خلاف آن کنی او ترک آن دعوت کند. (۱۷)

* قلب دائماً بین اب علویه روحانیه و امّ سفلیه جسدانیه در تقلیب و کشمکش است و در این کشاکش غلبه با هر کدام باشد قلب بدان سو میل می‌کند و آنچه قلب را تحت تأثیر قرار می‌دهد خاطر نام دارد.

و خاطرها به دو قسم محمود و مذموم تقسیم می‌شوند. خواطر محموده الهام و خواطر مذمومه وسواس نامیده می‌شوند؛ و هر کدام به دو قسمت تقسیم می‌شوند. خواطر محموده یا رحمانی‌اند و یا مَلْکی و نیز خواطر مذمومه یا شیطانی‌اند و یا نفسانی. آنچه قلب را قابل برای پذیرش خواطر محمود می‌کند توفیق نام دارد و آنچه قلب را متهیّاً برای ورود خواطر مذموم می‌کند خذلان نام دارد. (۱۸)

و خواطر شیطانی با ذکر حق برای مدتی هرچند کوتاه، با توجه به کیفیت ذکرگویی از بین می‌روند و وسواس‌هایش نابود می‌شود. چراکه پیامبر صلی‌الله علیه و آله فرمود: «شیطان بنده مؤمن را وسوسه می‌کند، چون خدا را یاد کند بی‌اثر می‌شود.» (۱۹)

اما خواطر نفسانی رفع ناشدنی هستند تا نفس از مرتبه اماریت دست شسته و متکحل به نور قلب شود تا برسد به لوامگی و دست از نزاع با آب روحانی. منتشی و مبدأ نفس در صقع ربوبی بکشد و این امر با اتصاف صورت می‌پیوندد و اتصاف با عمل برآمده از جان را هم مقدماتی باید.....

* الهام فرشته و وسوسه شیطان در دو گوش باطنی انسان بنا بر روایتی، ذکر شده است؛ و قرآن کریم اطاعت آدم و حوا علیهما السلام از وسوسه شیطان را باعث رانده شدن ایشان از بهشت می‌داند و یک سوره کامل آن در استعاذه از شرّ وسوسه‌گران ابلیسی و انسانی

است و عوامل ایجاد یا تقویت وساوس از شیطان، نفس و انسان‌های ابلیس سیرت می‌باشد.

* شیطان را بر مُخْلِصین تسلّتی نیست با توجه به آیات قرآن کریم، و اما قواعد کلی در درمان هر وسوسه‌ای عبارت‌اند از: ۱- بستن درهای نفوذ شیطان در قلب: که عبارت‌اند از شهوت، خشم، حرص، حسد، عداوت، عجب و... از صفات رذیله که اگر این درها بسته شوند، شیطان راهی به دل ندارد مگر دزدانه و گذرا.

۲- آباد ساختن دل به اضداد رذایل؛ یعنی به اخلاق فاضله.

۳- کثرت ذکر با دل و زبان؛ مانند: ذکر لا إله إلا الله، آیه سُخره و...

۴- بی‌اعتنایی به شیطان.

۵- استعاذه و تضرّع به درگاه خدای متعال.

۶- گرسنگی و روزه: زیرا خدای متعال در حدیث معراج، مؤمنین را به حفظ قلب از وسواس امر فرموده و سپس خود در جایی از آن حدیث می‌فرماید از برکات گرسنگی حفظ قلب است. (۲۰)

۷- یاد اهل‌بیت علیهم‌السلام.

۸- یاد مرگ و پوسیدن جسم و بدن.

۹- اشتغال و بیکار نبودن.

۱۰- شناخت ضد وسوسه (اندیشه و خاطر نیک و ستوده). [و اگر این‌ها دائمی شود، خواطرمان همیشه رحمانی خواهد بود].

منابع:

- (١) النهایه ابن اثیر، ج ٢، ص ٤٦
- (٢) الروضه من الکافی، ج ٨، ص ١٩
- (٣) ثلاثه مضاف ترمذی، ج ١، ص ١٤٣-١٤٤
- (٤) رساله قشیریه، ج ١، ص ١٦٠
- (٥) شرح التعرف، ج ١، ص ١١٨٧-١١٨٩
- (٦) منهج العابد، ابو حامد غزالی، ج ١، ص ٤٨ تا ٥٠
- (٧) رساله قشیریه، قشیری، ج ١، ص ١٦١
- (٨) عوارف المعارف، ١/٤٦٣
- (٩) مفاتیح الغیب، ص ١٥٤
- (١٠) ملاصدرا، مفاتیح الغیب، ص ١٦٠-١٦١
- (١١) ملاصدرا، مفاتیح الغیب، ص ١٦٣
- (١٢) بحر المعارف، ج ١، ص ٢٤٠
- (١٣) مشرب الارواح، روزبهان، ص ١٦٩
- (١٤) کشف المحجوب، ص ٥٠٢
- (١٥) شرح شطحیات، روزبهان، ص ٥٤٩
- (١٦) کشف المحجوب، هجویری، ص ٥٠٠
- (١٧) تذکره الاولیاء، عطار، ص ٤٣٧
- (١٨) راه روشن، ج ٥، ص ٦٩ الی ٧٤
- (١٩) مشرب الارواح، روزبهان، ص ١٦
- (٢٠) ارشاد القلوب، ج ١، ص ٢٠٠

مقام مصلّین

۱- اشاراتی به معانی:

صلوة: نماز، دعا، استغفار.
مصلّین: نمازگزاران، نمازخوانان.

۲- اشاراتی از قرآن:

- ۱- ... وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي : ... نماز را برای یاد من به پا دار. (طه: ۱۴)
- ۲- وَأَقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفًا مِّنَ اللَّيْلِ ... : و نماز را در دو طرف (اول و آخر) روز به پا دار و نیز در ساعات آغازین شب ... (هود: ۱۱۴)
- ۳- ... وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَ... : ... و نماز به پا می‌دارند و ... (رعد: ۲۲)
- ۴- ... وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَ... : ... و تا زنده‌ام سفارش کرد مرا به عبادت نماز و ... (مریم: ۳۱)
- ۵- وَأَمْرٌ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ ... : تو اهل بیت خود را به نماز و طاعت خدا امر کن ... (طه: ۱۳۲)
- ۶- ... إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ ... : ... که همانا نماز است که (اهل نماز را) از هر کار زشت و منکر بازمی‌دارد ... (عنکبوت: ۴۵)
- ۷- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ ... : ای کسانی که ایمان آورده‌اید، هرگاه (شما را) برای نماز روز جمعه بخوانند فی الحال به ذکر خدا بشتابید ... (جمعه: ۹)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره مردی که روز نماز می خواند و شب دزدی می کرد - فرمود: «نمازش حتماً او را از این کار باز خواهد داشت.» (بحارالانوار، ۱۹۸/۸۲)

۲- امام باقر علیه السلام: «نخستین چیزی که بنده برای آن حسابرسی می شود نماز است؛ اگر پذیرفته شد سایر اعمالش هم پذیرفته می شود.» (الکافی، ۴/۲۶۸/۳)

۳- فاطمه زهرا علیها السلام: «خداوند نماز را به منظور دور کردن (انسان) از کبر واجب فرمود.» (بحارالانوار، ۱۹/۲۰۹/۸۲)

۴- امام علی علیه السلام: «انسان هرگاه در نماز باشد، بدن و جامه او و هر آنچه پیرامونش می باشد، تسبیح می گویند.» (علل الشرائع، ۲/۳۳۶)

۵- امام صادق علیه السلام: «نماز چهار هزار قانون دارد که تو نسبت به آنها مؤاخذه نمی شوی.» (بحارالانوار، ۴۵/۲۵۰/۸۴)

۶- پیامبر صلی الله علیه و آله: «چنان نمازی بخوان که گویی آخرین نماز عمر تو است، زیرا چنین نمازی موجب رسیدن و نزدیک شدن به خداست.» (بحارالانوار، ۲۸/۲۰۰/۷۸)

۷- پیامبر صلی الله علیه و آله: «خداوند بنده ای را که دلش در کنار بدنش حضور ندارد نمی پذیرد.» (بحارالانوار، ۴۱/۲۴۹/۸۴ - المحاسن، ۹۲۱/۴۰۶/۱)

۸- امام صادق علیه السلام: «فضیلت اول وقت (نماز) بر آخر وقت همچون فضیلت آخرت به دنیا است.» (ثواب الاعمال، ۲/۵۸)

۹- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: «مرز میان ایمان و کفر، ترک نماز است.» (کنز العمال، ۱۸۸۶۹)

۱۰- پیامبر صلی الله علیه و آله: «مَثَلُ نَمَازٍ، مَثَلُ سِتُونٍ خِيَمَةٌ اسْتِ، اِگَر سِتُونٌ مَحْكَمٌ بَاشِدْ، طَنَابِهَا وَ مِيخُهَا وَ چَادِرِ كَارَائِي دَارِنْدِ، اَمَّا اِگَر سِتُونٌ بَشَكْنِدْ، نَه طَنَابِي بَه كَارِ مِي آيِدْ وَ نَه مِيخِي وَ نَه چَادِرِي.» (الكافي، ۹/۲۶۶/۳)

۴- نکته‌ها:

* با توجه به روایاتی که درباره نماز آمده است، دو قسمت مهم آن: ۱- به وقت نماز خواندن، ۲- مراقبه در نماز می‌باشد. و آن نمازی است که به طرف آسمان‌ها بالا می‌رود و کامل است، و خود نماز می‌گوید: مرا نگه داشتی، خدا تو را نگه دارد؛ و این اثر وضعی آن نماز است. اگر دو شرط وقت نماز و دقت در نماز را نداشته باشد، نه تنها نور بالا نمی‌رود، بلکه سیاهی، تاریکی و غبار بالا می‌رود، و آن نماز هم زبان حالش این است که خوب مرا به جا نیاوردی خدا تو را ضایع کند. اما مگر سیاهی بالا می‌رود؟ همیشه بالا و علو برای چیزهای نورانی و بوهای خوش است. هر چیزی که در صحیفه اعمال ثبت می‌شود، خوب باشد خوب ثبت می‌شود؛ بد باشد، بد ثبت می‌شود.

* فضیلت خشوع و معنای آن: خداوند در سوره مؤمنون آیه ۲ فرمود:
 الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ: آن‌ها که در نمازشان خشوع دارند. (در وصف مؤمنین است)

اما در وصف آدم‌های غافل به نماز فرمود: **قَوْلٌ لِّلْمُصَلِّينَ ﴿۱﴾ الَّذِينَ هُمْ**
عَن صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ: وای بر نمازگزارانی که نماز خود را به دست
 فراموشی می‌سپارند. (۱)

در این آیه خدا می‌فرماید: این‌ها نماز می‌خوانند، اما خداوند به
 سبب غفلت و توجه نداشتن به نماز آنان را نکوهش کرده است نه
 اینکه آنان نماز را ترک کرده‌اند، بلکه نماز می‌خوانند، اما توجه ندارند
 و غفلت دارند. خدا این‌ها را مذمت کرده است.

* پیامبر صلی‌الله علیه و آله فرمود: «هر کس نمازش او را از فحشاء
 و منکر باز ندارد، چیزی جز دوری از خدا عایدش نمی‌شود.» (۲)

من نماز می‌خوانم ولی همه کار می‌کنم، دروغ می‌گویم، غش در
 معامله می‌کنم، ناموس مردم را نگاه می‌کنم. این کارها باعث غفلت
 در نماز می‌شود. نماز یعنی گفتگو با معبود. چطور من با معبود گفتگو
 می‌کنم. اما این سبب نمی‌شود دست از خیلی کارها برندارم. پس
 این اعمال باعث دوری از خداوند می‌شود. این نماز باعث بازداشتن
 از غفلت نمی‌شود؛ یعنی با فکر خراب و زبان خراب، خدا را خواندن
 باعث بُعد می‌شود.

* اگر زبان بر اثر لقلقه فقط حرکت کند، این حالت، غفلت است.
 چون نه معنی‌اش را می‌داند و این‌که توجه هم ندارد و نمی‌داند که
 این‌یک نوع سؤال است. تند می‌خواند و می‌رود. در واقع مخاطب
 ما خداست. زبانش که نمی‌داند چه می‌گوید. معنای حرف‌هایی که
 به مخاطب می‌گوید را هم نمی‌داند و توجه هم ندارد؛ پس این نماز
 حجاب برای خود شخص می‌شود و این نماز خواندن او هم مساوی
 است با عادت، رکوع و سجده در نماز یعنی تعظیم خداوند؛ یعنی

بزرگداشت خداوند. وقتی من غافلم و بی توجه‌ام، انگار انسان بتی را دارد تعظیم می‌کند، چون به مخاطب خودش توجه ندارد.

* هر مقداری از نماز را که انسان با حضور و توجه بخواند به همان اندازه برایش می‌نویسند.

* یکی از مسائلی که در اسرار الصلاة است: آنکه مصلی (نمازگزار) باید رو به قبله باشد.

رو به قبله بودن دو جور است: ۱- قبله ظاهری؛ یعنی خانه خدا (کعبه). پس ظاهر من، سینه من، صورت من و پیشانی به جهت خانه خداست. ۲- قبله باطنی است. که نماز می‌خوانیم. شاید ظاهر ما و صورت ما به خانه خدا باشد ولی قبله باطنی، رو به صاحب‌خانه یعنی خدا نباشد. پس دل باید با بدن به طرف قبله همراه باشد. پس اگر در ظاهر صلاة رو به طرف راست یا چپ برگردانیم اهل شریعت می‌گویند نماز باطل است؛ و دل هم مثل صورت می‌ماند، که اگر از صاحب‌خانه به طرف چپ یا راست انحراف پیدا کند، هرچند اهل شریعت گویند باطل نمی‌شود، ولی می‌گویند در نماز حضور نداشت و کمال نماز را برایش نمی‌نویسند.

* نیت در نماز این است که ما تصمیم می‌گیریم این نماز را برای خدا انجام دهیم. برای این که امتثال امر کنیم، می‌گوییم: الله اکبر. در واقع نیت ما از نماز طلب تقرب است. اجازه می‌دهد که با خدا راز و نیاز و مناجات کنیم. لازمه تقرب این است که خللی در نیت ما در نماز وارد نشود؛ مثلاً اگر ریا کنیم این سبب نقصان در نماز می‌شود و شرک است، پس چه باید کرد؟

باید در نیت خود تا آخر نماز اخلاص داشته و هر چه که در توان داریم در راه بندگی، در نماز انجام دهیم.

* یکی از اعمال مهم در نماز، سجده است که از عالی‌ترین درجات فروتنی است، و تواضع اگر درجه داشته باشد سجده بالاترین آن است؛ و این سجده مقام ذلت و فروتنی است برای بنده، چون از خاک خلق شده، بر روی آن سجده می‌کند و می‌گوید: «سبحان ربی الاعلی و بحمده».

* مکاشفه هر نمازگزاری به اندازه صفای دلش هست. پس مصلین از جهت قوت و ضعف با هم متفاوت‌اند؛ چراکه مکاشفه برای اولیای خدا مختلف پدیدار می‌شود. چنان‌که دنیا برای بعضی به صورت مرداری و برای بعضی به شکل پیرزنی پدیدار می‌گردد.

مناسب مصلی همتش است و اگر همتش در یک چیز معینی صرف شود کشف در آن چیز سزاوارتر است.

* در باب حضور قلب این طور گفته‌اندکه: فارغ ساختن دل از غیر آنچه بدان مشغول است (یعنی نماز)، تا بداند چه می‌کند، و چه می‌گوید؟ بدون آنکه او به جای دیگر برود. پس حضور قلب حاصل می‌شود. اما وقتی در نماز با چیزی بازی می‌کند مانند: گوش، بینی، خمیازه کشیدن، این طرف و آن طرف را نگاه کردن، آن وقت حضور قلب حاصل نمی‌شود.

* ما یک قلب روحانی داریم که همین قلب باطنی است و یک قلب ظاهری، که قلب جسمانی است که کور می‌شود، نه قلب ظاهری که ضربان دارد؛ و قلب جسمانی مرکوب است و قلب باطنی، راکب می‌باشد. پس همه کاره قلب باطنی است و همین قلب باطنی به منزله

پادشاه بوده و جنود و لشگریان خوب و بد دارد. پس گاهی این قلب نور پیدا کرده و گاهی هم ظلمت پیدا می‌کند.

و آن‌ها که در نماز قلبشان نور ندارد و حضور ندارد آن قلب‌هایی است که مثل دود سیاه می‌باشد. انگار بر اثر دود سیاه آیینۀ قلب تاریک می‌شود.

* از عوامل عدم حضور قلب در نماز، پراکندگی فکر، عدم تمرکز ذهن و آماده نبودن برای مناجات و بی‌خبری از نماز است و درمان قطعی برای این پراکندگی: بستن چشم یا خواندن نماز در اتاقی تاریک و یا سببی را که باعث مشغول شدنش می‌شود را از بین ببرد. یا نزدیک دیواری نماز بخواند که گستردگی دید را کم کند و از نماز خواندن در راه‌ها که همه می‌آیند و می‌روند، و در جاهایی که نقش و تصویر دارند و به روی فرش‌های تزئین شده و رنگارنگ و امثال این‌ها دوری کند. اگر نماز در اتاق کوچک خوانده شد بهتر است که چشم را پوشانید تا به وظیفۀ نگاه کردن نماز که در شریعت وارد شده، عمل نماییم؛ اما اگر نمی‌توانید حضور قلب داشته باشید بهتر است چشم خود را ببندید. زیرا آنچه برای نداشتن حضور قلب از دست می‌دهد به مراتب بیشتر است از آنچه برای عمل نکردن به سنت (نگاه کردن در نماز) از دست خواهد داد. (همیشه بین مهم و اهمّ انسان اهمّ را مقدّم بر مهم می‌دارد. مثل اینکه انسان احسن را بر حسن مقدّم می‌دارد.

* یکی از وظایف قلبی در نماز، قیام است که مصّلی باید بداند در حضور خدای متعال ایستاده. خدایی که دانا به آشکار و پنهان است. و از رگ گردن به تو نزدیک‌تر بوده، بنابراین خدای را چنان پرستش کن که گویا او را می‌بینی. اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند.

چون در حضورش ایستاده‌ای دل خویش را نیز در حضورش قرار ده و سرت را که بلندترین اندام بدن توست به زیرانداز و در این حال فروتن باش. در همان حال که سرت را به زیر انداخته‌ای از سرافرازی و تکبر دوری گزین و چنان در حضورش بایست که در حضور پادشاهان می‌ایستی. چگونه افراد نزد پادشاهی از پادشاهان زمین به هنگام صحبت بدنشان به لرزه می‌افتد و زبانشان می‌گیرد که تمامی آن، ترسی است که از تصور بزرگی آن شاه به ایشان دست می‌دهد.

* در بحث تکبیره الاحرام نماز، با گفتن الله اکبر سزاوار است قلبت آن را تکفیر نکند. پس اگر در دلت چیزی بزرگ‌تر از خداوند باشد، اگرچه کلامت صحیح است ولی همانی که در دل داری، گواهی می‌دهد که دروغ می‌گویی (همان‌گونه آنچه در دل منافقان بوده گواه شد بر دروغشان آن هنگام که شهادت به رسالت رسول خدا دادند).

* ناسازگاری با صحت نماز: آنچه با درستی نماز ناسازگار بوده است مانند از بین رفتن اخلاص، آمدن ریا و عجب موجب بطلان حقیقی نماز می‌شود. وقتی شخص نماز را شروع می‌کند و نماز را به قصد اخلاص و برای خدا می‌خواند، در مرتبه دوم باید خدا را ببیند و خودش را نبیند، پس وقتی وسط نماز اخلاصش به هم خورد و خودش را دید عجب کرده یا ریا کرده و نمازش باطل است و این‌ها امور قلبی نماز است چون در دل و ذهنش است.

* شخصی دارد نماز می‌خواند و شیطان نفس می‌گوید: در نماز طوری باش که حالت خشوع داشته باشی و می‌گوید: بیا در برابر جلال الهی و هستی مطلق حضور قلب پیدا کن! در این هنگام اندام‌هایش به

فروتنی جمع می‌شود. فکر می‌کند این جمع شدن و فروتنی اعضا، عین اخلاص است؛ درحالی‌که این، عین مکر و فریب است.

* امام صادق علیه‌السلام به رزام فرمود: نماز به کمال نمی‌رسد مگر برای کسی که دارای طهارتی همه‌جانبه و تمامیتی رسا باشد. نه دیگران را اغوا کند و نه خود از حق منصرف گردد. خدا را شناخته و سر تسلیم فرود آورده، استقامت و ثبات در پیش گیرد؛ بین نومی‌دی و طمع و میان شکیبایی و بی‌تابی ایستاده باشد. گویی وعده نیکوی خدا برایش عملی شده و وعده عذاب بر او واقع گشته، مال و متاع خود را بذل نموده و هدفش را (از عبادت) پیش رو قرار داده است و در راه خدا خون خود ارزانی کرده و در راه به‌سوی خدا از ماسوای او، رو گردانده و در بینی بر خاک نهادن (سجده) هیچ ناخشنودی و کراهتی در دل ندارد. و رشته‌های پیوند را به غیر آن کس که او را قصد کرده و به سویش روانه شده و از او عطا و یاری طلبیده گسسته است. چون، چنین نمازی به‌جای آورد، این همان نمازی است که از فحشاء و منکر بازمی‌دارد. (۳)

* نماز مرکب است بر حسب صورت و ظاهر که دارای اذکار، قرائت، رکوع و سجود است؛ اما بر حسب حقیقت و صورت ملکوتیه دارای وحدت است و هرچه نماز به افق کمال نزدیک‌تر می‌شود، وحدتش کامل‌تر می‌شود و وحدت صورت نماز، تابع وحدت ملکوتیه نماز است.

مُلک (ظاهر) نماز تابع ملکوت و حقیقت نماز حالت ملکوتی دارد، و در نتیجه ظاهر تابع باطن نماز است و بهتر آن است صورت ملکیه فانی در صورت ملکوتیه گردد.

* کمال و نقص در ترکیبات نماز به اندازه حضور و خالص بودن است. چراکه نماز، ثنای اسماء یا ثنای صفات مقدس ربوبیت است که مصلی یاد خدا را تنزیه و تقدیس می‌کند. وقتی می‌گوییم سبحان الله، خدا منزّه است. منزّه از هر عیب و نقص و بدی است و یا در مقام تقدیس، او را پاک از هر چیز می‌دانیم و یا مصلی در مقام تحمید است. در واقع نماز به حسب حقیقت، خالی از این ثنا و تحمید نیست. پس در باب حضور قلب می‌گوییم که انسان به قلب خود بفهماند که نماز ثنای معبود است.

* طایفه‌ای هستند که از نماز جز صورت و قشر نمی‌دانند و مفاهیم عرفیه اذکار و قرائت را می‌فهمند و حضور قلب آن‌ها فقط مفاهیم ذکر یا قرائت است و حقایق را درک نکنند. برای نماز جز این، صورتی حقیقی باشد و از شاهکارهای بزرگ شیطان این است که انسان را به چیزی که پیش خود می‌فهمد سرگرم و دل خوش می‌کند و از سایر حقایق نماز، نتایجی غریبه (دور) می‌گیرد.

و طایفه دیگر آنان‌اند که حقایق نماز را به قلب رسانده و به مقام اطمینان و با ریاضت به مرتبه کشف و شهود رسیده‌اند و حقایق را با بصیرت الهیه به مشاهده حضوریه دریابند. در واقع اسراری را که اوضاع و احوال عبادت، مظاهر آن‌هاست بالعیان، مشاهده کنند. لذا با استعاذه از شیطان (اعوذ بالله من الشیطان الرجیم) و جلوه اسم الله الجامع که همه اسماء در آن است وارد محامد گردند و آن حضور قلب در معبود است و برای این حضور قلب مراتب بسیاری است.

یکی حضور قلب در نماز، در جلوه فعلی معبود آن است که انسان با قدم فکر و برهان، علم حاصل می‌کند، که همه چیز از حقایق مجرد و تجلی فعلی حق است و این تجلی مقام علم فعلی حق است که

نفس حاضر در محضر ربوبیت است؛ به تعبیر دیگر، علم فعلی حق به موجودات عبارت از، فیض مقدس است که آن صحیح با برهان و عیان است.

* یکی از اسرار تکرار در صلاة از اذکار و اعمال این است: زبان که ذکر الهی را تکرار می‌کند، کم‌کم قلب هم باز می‌شود. همین‌طور از تذکر قلب، زبان نیز متذکر می‌شود. (وقتی زبان بگوید، قلب هم زبانش باز می‌شود و برعکس اگر قلب یاد خدا کند زبان هم باز می‌شود؛ و این فایده حاصل نشود مگر آنکه در وقت عبادت و ذکر، قلب حاضر باشد، چراکه با غفلت و نسیان، اعمال خیر در روح تأثیری ندارد. از این جهت می‌بینیم که از عبادت، نماز پنجاه سال، در قلب هیچ اثری پیدا نشده، درحالی‌که صلاة معراج مؤمن است، مقرب و متقی است.

* در نماز اولیاء، توجه به قبله ظهور سرّ احدیت است. در ملک بدن که سرّ وجودی احدیت، ملکوتیه را شهود کند و بدان توجه کند؛ یعنی وقتی اولیاء خدا رو به قبله می‌ایستند، این‌جور می‌فهمد که خدای متعال که احد است، سرّ یگانگی‌اش اول در ملک بدن می‌آید و این‌که در ملک بدن می‌آید همان در روح انسان، در توجه انسان ملکوت احدیت را باز، شهود می‌کند.

* باید دانست که نیت از، اهم وظایف قلبیه است که صورت کمالیه عبادات به آن است و در عبادت نیت کُملین، عبارت است که تصفیه آن از شائبه رؤیت عبودیت و عبادت است؛ یعنی وقتی شخص کاملی نماز می‌خواند عبودیت خود را می‌بیند نه عبادت خود را. پس تو چه کاره‌ای؟ تو مجری هستی و از خود اراده‌ای نداری به یک معنا شما فانی هستی.

منابع:

(١) ماعون ٤-٥

(٢) كنز العَمال، ٢٠٠٨٣

(٣) سرّ الصلاة امام خميني، ص ٩

مقام هجرت

۱- اشاراتی به معانی:

هجرت: کوچ کردن از وطن خود؛ جدایی؛ دوری؛ مفارقت.
 مهاجرت: بریدن از دیگری و ترک وی.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- قَامَنَ لَهُ لُوطٌ وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي ۗ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ: پس لوط به او ایمان آورد و (ابراهیم) گفت: من به سوی پروردگار خود روی می‌آورم که اوست ارجمند حکیم. (عنکبوت: ۲۶)

۲- وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً ۚ وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا: و هر که در راه خدا هجرت کند در زمین اقامتگاه‌های فراوان و گشایش‌ها خواهد یافت و هر کس (به قصد) مهاجرت در راه خدا و پیامبر از خانه‌اش به درآید سپس مرگش در رسد پاداش او قطعاً بر خداست و خدا آمرزندهٔ مهربان است. (نساء: ۱۰۰)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- پیامبر صلی‌الله علیه و آله: «مهاجر کسی است که از حرام و گناه هجرت کند و دوری گزیند.» (جامع الاصول، ج ۱، ص ۱۵۴)

۲- امام علی علیه‌السلام: «مردی می‌گوید: من از زمین شرک به سرزمین اسلام مهاجرت کرده‌ام، نه! چنین فردی مهاجرت نکرده است (چون هدف از مهاجرت که پاکی از گناه است حاصل نشده است)

مهاجران کسانی اند که گناهان را ترک کنند و انجام ندهند.» (سفینه البحار، ج ۲، ص ۶۹۷)

۳- پیامبر صلی الله علیه و آله: «مهاجرت تا لحظه‌ای که در توبه باز است قطع نمی‌شود.» (جامع الاصول، ج ۱۲، ص ۲۶۱)

۴- امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند: «با هجرت خود برای فرزندانان بزرگی و عظمت به ارث بگذارید.» (الامامه و التبصره من الحیره، ابن بابویه، المقدمه، ص ۳۵)

۵- امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل می‌کند: «هرکسی که در حال هجرت برای خدا از دنیا برود، روز رستاخیز با مجاهدان و شهیدان بدر محشور خواهد شد.» (الکافی، ج ۴، ص ۵۴۸)

۶- پیامبر صلی الله علیه و آله: «تا زمانی که با کفار جنگیده می‌شود هجرت هرگز قطع نمی‌شود.» (کنز العمال، ۴۶۲۴۲)

۷- امام باقر علیه السلام: «هر که داوطلبانه به اسلام درآید، او مهاجر است.» (الکافی، ۱۲۶/۱۴۸/۸)

۸- پیامبر صلی الله علیه و آله: «برترین هجرت آن است که از آنچه خدا خوش ندارد هجرت (دوری) کنی.» (کنز العمال، ۴۶۲۶۳)

۹- پیامبر صلی الله علیه و آله: «هر که برای دین خود از سرزمینی به سرزمین دیگر، ولو به اندازه یک وجب زمین باشد، بگریزد سزاوار بهشت است و همدم ابراهیم و محمد است.» (مجمع البیان، ۱۵۳/۳)

۴- نکته‌ها:

* مهاجر کسی است که از کوی جفا هجرت کند و راه صفا و وفا پیش گیرد؛ از بدی و بدان بپُرد و به نیکی و نیکان پیوندد؛ نهی شریعت بر کار گیرد و از مواضع تهمت بپرهیزد؛ در دل پیوسته حزن و ندامت دارد و از دیده اشک حسرت بارد. (۱)

* هجرت عارفان از مراکز اشباح به سوی عالم ارواح است، که آغاز آن‌ها رسوم معاملات است و پایان آن‌ها زیستن در معاینات، آنچه از عناصر و اکوان گرفته‌اند به حادث‌ها می‌سپارند، و راه قدم و بقاء را می‌سپرنند.

عارفی گفت: هجرت جدایی سزّ از وصف طبیعت به نعت حرمت در مشاهدهٔ ربوبیت است. (۲)

* هجرت دو گونه است: هجرت ظاهر که خانه و شهر خود را وداع کند و هجرت باطن که دو جهان را وداع گوید! هجرت ظاهر، موقت است و هجرت باطن دائم؛ در هجرت ظاهر، توشهٔ سفر آب و نان است و در هجرت باطن زاد سفر، لطف خدای رحمان است؛ در هجرت ظاهر منزل غار است و در هجرت باطن منزل ترک اختیار است! هجرت ظاهر از مگه تا مدینه، هجرت باطن از اضطراب نفس شورانگیز تا آرامش خانهٔ سینه. (۳)

* مهاجرت گاهی با بدن: ... وَأَهْجُرُوهُنَّ فِي الْمَضَاجِعِ... در بستر از آن‌ها دوری نمایید. (نساء: ۳۴)

یا با زبان و قلب: ...إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا... قوم من قرآن را رها کردند. (فرقان: ۳۰)

و گاهی بریدن از غیر با هر سه (بدن، زبان، قلب) است: (۴) وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا: و در برابر آنچه (دشمنان) می‌گویند شکبیا باش و به طرزی شایسته از آنان دوری گزین! (مزمّل: ۱۰)؛
 وَالَّذِينَ هَاجَرُوا...: و کسانی که هجرت کردند... (بقره: ۲۱۸)

یعنی کسانی که از بلاد کفر به بلاد ایمان هجرت کردند. که به همه این‌ها هجرت می‌گویند.

* قرآن در بیش از ۱۴ آیه (۵) به زبان‌های مختلف دستور به هجرت داده است.

گاهی با زبان ملامت، می‌گوید مگر سرزمین خدا گسترده نبود، چرا دست به هجرت نزدیدی؟ (نساء: ۹۷)

گاهی پاداش عظیم آن را گوشزد می‌نماید و می‌فرماید: «الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ: آنان که ایمان آوردند و هجرت کردند و با اموال و جان‌های خود در راه خدا جهاد کردند درجه بزرگ‌تری نزد خدا دارند و آن‌ها رستگارند.» (توبه: ۲۰)

* هجرت مبدأ تاریخ مسلمانان و زیربنای حوادث سیاسی، تبلیغی و اجتماعی آنان است.

هر قوم و ملتی برای خود مبدأ تاریخی دارند؛ مثلاً مسیحیان مبدأ تاریخ خود را میلاد حضرت مسیح علیه‌السلام قرار داده‌اند و در اسلام با اینکه حوادث مهمی مانند ولادت پیغمبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌و آله، بعثت، فتح مکه و رحلت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و آله بوده، هیچ‌کدام

انتخاب نشد و تنها زمان هجرت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به عنوان مبدأ تاریخ انتخاب شد و مسلمانان تمام حوادث را با سال هجری تعیین می کردند.

طبری و یعقوبی نظرشان این است که در زمان خلیفه دوم که اسلام توسعه یافته بود، به فکر تعیین مبدأ تاریخی که جنبه عمومی و همگانی داشته باشد، افتادند و پس از گفتگوی فراوان نظر علی علیه السلام را دائر بر انتخاب هجرت به عنوان تاریخ پذیرفتند. (۶)

* اقسام هجرت:

۱- هجرت مکانی و ظاهری: الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ: آن ها که ایمان آوردند و هجرت کردند، و با اموال و جان هایشان در راه خدا جهاد نمودند، مقامشان نزد خدا برتر است و آن ها پیروز و رستگارند. (توبه: ۲۰).

سخن حضرت ابراهیم علیه السلام که فرمودند: ...إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي...: ... من به سوی پروردگارم هجرت می کنم ... (عنکبوت: ۲۶)

ناظر به همین گونه از هجرت است، دوری از وطن و رفتن به سرزمین غربت برای این بود که کسی مانع یکتاپرستی حضرت ابراهیم علیه السلام نشود. (۷)

۲- هجرت باطنی و معنوی: هجرت از ظلمت به نور و از کفر به ایمان و از گناه و نافرمانی به اطاعت و فرمان بری از مصادیق چنین هجرتی است که پیام اصیل و فراگیر پیامبران و کتاب های آسمانی همین است. (۸)

در احادیث می‌خوانیم مهاجرانی که جسمشان هجرت کرده اما در درون روح خود، هجرتی نداشته‌اند در صف مهاجران نیستند.

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: «يَقُولَ الرَّجُلُ هَاجَرْتُ و لم يُهَاجِرْ إِنَّمَا الْمُهَاجِرُونَ الَّذِينَ يَهْجُرُونَ السَّيِّئَاتِ و لم يَأْتُوا بِهَا: بعضی‌ها می‌گویند مهاجرت کرده‌ایم درحالی‌که مهاجرت واقعی نکرده‌اند، مهاجران واقعی آن‌هایی هستند که از گناهان هجرت می‌کنند و مرتکب آن نمی‌شوند.» (۹)

هم‌چنین آیه: وَالرُّجُزَ فَاهْجُرْ: از پلیدی دوری کن (مدثر: ۵) ناظر به همین هجرت است.

* انواع هجرت:

۱- برای فراگیری دانش:

قرآن می‌فرماید: وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِّنْهُمْ طَائِفَةٌ لِّيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ.....: شایسته نیست مؤمنان همگی (به‌سوی میدان جهاد) کوچ کنند؛ چرا از هر گروهی از آنان طایفه‌ای کوچ (و هجرت) نمی‌کند تا در دین (و معارف و احکام اسلام) آگاهی یابند و به هنگام بازگشت به‌سوی قوم خود، آن‌ها را بیم دهند؟ (توبه: ۱۲۲)

در روایات به مسلمانان دستور داده‌اند که برای فراگیری علم اگر لازم باشد تا نقطه‌های دور دست همچون چین مسافرت و مهاجرت کنند.

پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله فرمودند: «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ: علم کسب کنید اگرچه در چین باشد.» (۱۰)

در این هجرت خدایسندانه هزاران ملک طالب علم را مشایعت می کنند چنان که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَنْ خَرَجَ مِنْ بَيْتِهِ يَطْلُبُ عِلْمًا شَيْعَهُ سَبْعُونَ أَلْفَ مَلَكٍ يَسْتَغْفِرُونَ لَهُ: كَسَى كَسَى» که از خانه اش برای کسب علم خارج می شود هفتاد هزار ملک او را بدرقه می کنند و برای او استغفار می نمایند.» (۱۱)

۲- برای حفظ دین:

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: «مَنْ قَرَّ بِدِينِهِ مِنْ أَرْضٍ إِلَى أَرْضٍ وَ إِنْ كَانَ شِبْرًا مِنَ الْأَرْضِ اسْتَوْجَبَ الْجَنَّةَ: كَسَى كَسَى» که برای حفظ دین و آئین خود از سرزمینی به سرزمین دیگر هجرت کند، استحقاق بهشت می یابد.» (۱۲)

۳- از دست ظلم:

قرآن می فرماید: «وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً...: آن ها که مورد ستم واقع شدند و به دنبال آن در راه خدا مهاجرت اختیار کردند، جایگاه پاکیزه ای در دنیا به آن ها خواهیم داد.» (نحل: ۴۱)

۴- از گناه:

اصولاً روح هجرت مقدس، همان فرار از ظلمت به نور و از کفر به ایمان، از گناه و نافرمانی به اطاعت خدا است و لذا در احادیث می خوانیم، مهاجرانی که جسمشان هجرت کرده اما در درون و روح خود هجرتی نداشته اند، در صف مهاجران نیستند، و به عکس آن ها که نیازی به هجرت مکانی نداشته اند، اما دست به هجرت درونی زده اند، در زمره مهاجران اند.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می فرماید: «وَيَقُولُ الرَّجُلُ هَاجَرْتُ وَ لَمْ يُهَاجِرْ إِنَّمَا الْمُهَاجِرُونَ الَّذِينَ يَهْجُرُونَ السَّيِّئَاتِ وَ لَمْ يَأْتُوا بِهَا: کسی می گوید مهاجرت کردم درحالی که مهاجرت واقعی نکرده است، مهاجران (واقعی) آن ها هستند که از گناهان هجرت کنند و مرتکب آن نشوند.» (۱۳)

۵- به سوی خدا:

در قرآن کریم از زبان حضرت ابراهیم علیه السلام (و بنا بر قولی از زبان لوط علیه السلام) (۱۴) می خوانیم: «...وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ: ... و (ابراهیم) گفت: من به سوی پروردگارم هجرت می کنم که او عزیز و حکیم است.» (عنکبوت: ۲۶)

* اهداف هجرت:

گاهی هجرت برای کسب دانش و علوم است (يَطْلُبُ عِلْمًا)، گاهی به هدف حفظ دین (مَنْ فَرَّ بِدِينِهِ مِنْ أَرْضٍ ...) و گاهی برای فرار از ظلم و ظالم (هَاجِرًا ... مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا) و گاهی برای رسیدن به خداوند (مُهَاجِرًا إِلَىٰ رَبِّي) و زمانی برای فرار از گناه است (يَهْجُرُونَ السَّيِّئَاتِ) و همه اهداف گذشته یا به نیت خدا و (فِي سَبِيلِ اللَّهِ) است یا برای غیر خدا.

* آثار هجرت در راه خدا:

امنیت:

وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مَرَامًا كَثِيرًا وَسَعَةً..... کسی که در راه خدا هجرت کند جاهای امن فراوان و گسترده ای در زمین می یابد. (نساء: ۱۰۰)

طبق این آیه، اسلام با صراحت دستور می‌دهد که اگر در محیطی به خاطر عواملی نتوانستید آنچه وظیفه دارید انجام دهید به محیط و منطقه امن دیگری مهاجرت کنید. (۱۵)

بخشودگی گناهان:

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ: کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که هجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده‌اند، آن‌ها امید به رحمت پروردگار دارند و خداوند آمرزنده و مهربان است. (بقره: ۲۱۸)

بر پایه این آیه، مؤمنان و مجاهدان همگی به رحمت الهی امید دارند البته مؤمنان اهل هجرت و جهاد در راه خدا در مرتبه والا از رجای واثق و رحمت خاص برخوردارند. (۱۶)

رهایی از شرک:

رهایی از محیط شرک‌آلود و کفرآمیز: إِذْ أَوَى الْفِتْيَةُ إِلَى الْكَهْفِ فَقَالُوا رَبَّنَا آتِنَا مِن لَّدُنكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا: زمانی را به خاطر بیاور که آن جوانان به غار پناه بردند و گفتند: پروردگارا! ما را از سوی خودت رحمتی عطا کن و راه نجاتی برای ما فراهم ساز. (کهف: ۱۰)

و آسانی امور برای حفظ عقاید و انجام مناسک (کهف: ۱۵ و ۱۶)، امداد الهی (انفال: ۲۶)، ایمان حقیقی (انفال: ۷۴ و ۷۵)، کسب بصیرت در دین (نساء: ۶۶)، بهره‌مندی از خیر و نیکی (همان)، بهره‌مندی از موهبت الهی (مریم: ۴۹)، رسیدن به پاداش‌های الهی (نساء: ۶۶ و ۶۷)، پیروزی (نحل: ۴۱)، تثبیت ایمان (نساء: ۶۶)، تقرب

به خدا (توبه: ۲۰)، تقوا (زخرف: ۱۰)، توحید عبادی (عنکبوت: ۵۶)، رفع ترس (قصص: ۲۱)، رسیدن به ولایت (انفال: ۷۲) و در یک کلمه بهره‌مندی از هدایت خاص الهی (نساء: ۶۶ و ۶۸).

* در تاریخ بشریت، کسانی بیشترین نقش سازنده را داشته‌اند که حرکت و هجرت کرده‌اند.

هجرت آدم علیه‌السلام تاریخ بشر را، هجرت موسی علیه‌السلام تاریخ یهودیت را و هجرت مسیح علیه‌السلام سرنوشت مسیحیت را رقم زد و هجرت پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله سرآغاز فصل نوینی برای بشریت شد و هجرت علی علیه‌السلام از مدینه به کوفه و هجرت حسین بن علی علیه‌السلام از مدینه به مکه و از آنجا به کربلا، موجی شد که تمام حرکت‌ها و موج‌ها و هجرت گذشتگان در او جمع آمد و همین‌طور ائمه دیگر.

* اوصاف مهاجران شایسته و راستین عبارت است از:

۱- حفظ ایمان: مانند اصحاب کهف (کهف: ۱۳ و ۱۴).

۲- اخلاص در راه خدا: در چند آیه از قرآن قید «فی سبیل الله»: در راه خدا، برای هجرت مهاجران ذکر شده، مانند: (بقره: ۲۱۸)، (نساء: ۱۰۰)، (انفال: ۷۲)، (انفال: ۷۴).

۳- دنبال خشنودی خدا: که در قرآن در سوره حشر آیه ۸ به این صفت از مهاجران خدایی اشاره کرده است.

۴- پاکیزگی و طهارت درونی: که در قرآن در سوره مدثر آیه ۵ به این صفت اشاره شده است.

۵- هجرت کردن از گناه: که در روایتی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: مهاجر کسی است که (از) خطاها و گناهان هجرت کند. (۱۷)

۶- هجرت کردن از تمایلات نفسانی: این نکته را هم اضافه می‌کنیم که در هجرت و دوری از گناه، هجرت دیگری نهان است و آن هجرت از شهوات و تمایلات می‌باشد؛ که در روایتی از امام علی علیه السلام است که فرمودند: از شهوات هجرت و دوری کنید زیرا شهوات شما را به سوی ارتکاب گناهان و هجوم بردن بر زشتی‌ها هدایت می‌کند. (۱۸)

۷- امام شناسی و ولایت‌مداری: یکی از ویژگی‌های مهم مهاجر، مخصوصاً مبلغان مهاجر، امامت و ولایت‌شناسی است که امیر مؤمنان علیه السلام در این باره می‌فرماید: «نام مهاجر را بر کسی می‌توان گذاشت جز آنکه حجت (خدا) بر روی زمین را بشناسد، هر کس او را شناخت و به او اقرار کرد، مهاجر است.» (۱۹)

۸- انتخاب مکان مناسب: امام علی علیه السلام می‌فرماید: «هیچ شهری برای تو شایسته‌تر از شهر دیگری نیست، بهترین شهرها آن (شهری) است که تو را پذیرا گردد.» (۲۰)

۹- صبر و بردباری: خداوند به پیامبرش که کوه صبر بود به‌عنوان مبلغ دستور می‌دهد: «در برابر آنچه آن‌ها (مخالفان و دشمنان) می‌گویند شکیبیا باش و با طرز زیبایی از آن‌ها هجرت و دوری نما.» (مزمّل: ۱۰)

۱۰- توکل و امیدواری: قرآن کریم می‌فرماید: «و کسانی که هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند، آن‌ها امید به رحمت پروردگار دارند و خداوند آمرزنده و مهربان است.» (بقره: ۲۱۸)

چنانکه حضرت موسی علیه السلام هنگام هجرت به مدین، سخنش توکل بر خدا بود. قرآن می‌گوید: هنگامی که متوجه جانب مدین شد، گفت: امیدوارم پروردگارم مرا به راه راست هدایت کند. (قصص: ۲۰-۲۲)

۱۱- صداقت در عمل: یکی دیگر از صفات مهاجران که در قرآن به آن اشاره شده است، راست‌گویی می‌باشد؛ که خدای متعال در سوره حشر آیه ۸ می‌فرماید: «این اموال برای مهاجران فقیری است که از سرزمین خود بیرون رانده شدند، آن‌ها راست‌گویان‌اند.»
* هجرت محدود:

گروه کوچکی از مسلمانان بعد از دیدن وضع رقت‌بار مسلمانان و شکنجه بی‌امان مشرکان و... مسئله را با پیامبر صلی‌الله علیه و آله مطرح کردند و از حضرت کسب تکلیف نمودند.

حضرت در پاسخ فرمود: اگر به سرزمین حبشه سفر کنید، (برای شما بسیار سودمند خواهد بود) زیرا بر اثر وجود یک زمامدار نیرومند و دادگر در آنجا به کسی ستم نمی‌شود و آنجا سرزمین دوستی و پاکی است و شماها می‌توانید در آن سرزمین به سر ببرید تا خدا فرجی برای شما پیش آورد.

«لَوْ حَرَجْتُمْ إِلَى أَرْضِ الْحَبَشَةِ فَإِنَّ بِهَا مَلِكًا لَا يُظْلَمُ عِنْدَهُ أَحَدٌ وَ هِيَ أَرْضٌ صِدْقٍ حَتَّىٰ يَجْعَلَ اللَّهُ لَكُمْ فَرَجًا مِمَّا أَنْتُمْ فِيهِ» (۲۱)

کلام پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله چنان اثر کرد که در زمانی کوتاه آن‌هایی که آمادگی بیشتری داشتند بار سفر بستند. شبانه و مخفیانه، برخی پیاده و بعضی سواره راه جده را پیش گرفتند و مجموع آن‌ها در این نوبت ده یا پانزده نفر بودند. چهره شاخص

آن‌ها جعفر بن ابی‌طالب بود و میان آن‌ها چهار زن مسلمان نیز دیده می‌شد. (۲۲)

سخنان جعفر بن ابی‌طالب نزد نجاشی زمامدار حبشه چنان تأثیر گذاشت که شاه حبشه از گفتار جعفر کاملاً خوشحال شد و گفت: به خدا سوگند عیسی را بیش از این مقامی نبود.

ولی وزیران و اطرافیان منحرف، گفتار شاه را نپسندیدند و او علی رغم افکار آن‌ها عقاید مسلمانان را تحسین نمود و به آن‌ها آزادی کامل داد.

* ره‌آورد هجرت اول مسلمانان صدر اسلام:

در نتیجه هجرت این گروه از مسلمانان بذر اسلام در بیرون از جزیره العرب (از جمله قلب نجاشی) پاشیده شد، لذا در سفر بعدی جعفر به حبشه، به فرمان رسول خدا صلی‌الله علیه و آله، علناً نجاشی به اسلام دعوت شد و او نیز اجابت نمود و ایمان آورد.

به هنگام بازگشت جعفر و همراهان، چهل تن از اهل آن کشور که ایمان آورده بودند، به جعفر گفتند: به ما اجازه ده تا خدمت این پیامبر صلی‌الله علیه و آله برسیم و اسلام خود را بر او عرضه بداریم.

همراه جعفر به مدینه آمدند، هنگامی که فقر مالی مسلمان‌ها را مشاهده کردند، به رسول خدا صلی‌الله علیه و آله عرض کردند: ما اموال فراوانی در دیار خود داریم، اگر اجازه فرمایید به کشور خود بازگردیم و اموال خود را همراه بیاوریم و با مسلمانان تقسیم کنیم، پیامبر صلی‌الله علیه و آله اجازه فرمودند، رفتند و اموال خود را آوردند و میان خود و مسلمین تقسیم کردند، در این هنگام آیه‌های ۵۲ تا ۵۴ سوره قصص نازل گردید و خداوند از آن‌ها تمجید کرد. (۲۳)

* هجرت گروهی:

قرآن از مهاجران یاد شده با عنوان «پیشگامان نخستین» یاد کرده است.

چنان که می‌فرماید: «وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ...» پیشگامان نخستین از مهاجرین و انصار، کسانی که به نیکی از آن‌ها پیروی کردند، خداوند از آن‌ها خشنود گشت و آن‌ها (نیز) از او خشنود شدند.» (توبه: ۱۰۰)

و آیه ۴۱ سوره نحل: «وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا...» آنانی که در راه خدا هجرت کردند، بعد از آن که ستم‌ها کشیدند...» درباره این گروه نازل شده است. (نحل: ۴۱)

گاه به این هجرت، هجرت اولیه و به هجرت گروهی از مسلمانان که بعد از صلح حدیبیه و به دست آمدن یک محیط نسبتاً امن به مدینه هجرت نمودند، «هجرت ثانیه» گفته می‌شود و گاهی بر هجرت تمام کسانی که بعد از جنگ بدر تا زمان فتح مکه به مدینه مهاجرت کردند، این عنوان اطلاق می‌شود. (۲۴)

* پاداش مهاجران:

از جمله نکاتی که دلالت بر رفعت جایگاه هجرت در اسلام دارد، پاداش‌های عظیمی است که خداوند در دنیا و آخرت به مهاجران عنایت نموده است، که به برخی موارد اشاره می‌شود:

* جایگاه دنیوی و پاداش اخروی:

«وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً ۖ وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ أَكْبَرَ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ: آن‌ها که پس از ستم دیدن در راه خدا هجرت کردند در این دنیا جایگاه (و مقام) خوبی به آن‌ها می‌دهیم و پاداش آخرت از آن هم بزرگ‌تر است اگر می‌دانستند!». (نحل: ۴۱)

تشکیل جامعه صالح اسلامی که واژه «حسنه» بر آن منطبق است همان پاداش دنیوی است. (۲۵)

* امنیت گسترده:

قرآن در این باره می‌فرماید: «وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَآعًا كَثِيرًا وَسَعَةً ۚ وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ۗ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا: و کسی که در راه خدا هجرت کند نقاط امن فراوان و گسترده‌ای در زمین می‌یابد. کسی که از خانه‌اش به‌عنوان مهاجرت به‌سوی خدا و پیامبر او بیرون رود، سپس مرگش فرارسد پاداش او بر خدا است و خداوند آمرزنده و مهربان است». (نساء: ۱۰۰)

در آیه ۱۱۰ سوره نحل می‌خوانیم: «ثُمَّ إِنَّ رَبَّكَ لِلَّذِينَ هَاجَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا فُتِنُوا ثُمَّ جَاهَدُوا وَصَبَرُوا إِنَّ رَبَّكَ مِنْ بَعْدِهَا لَغَفُورٌ رَحِيمٌ: محققاً، خدا بر مؤمنانی که از شهر و دیار خود چون به شر و فتنه کفار مبتلا شدند، ناگزیر هجرت کردند و در راه دین جهاد و صبر بسیار کردند، آری خدا از این پس بر آن‌ها بسیار آمرزنده و مهربان خواهد بود.»

* بهشت جاودان و بخشش گناهان:

«...فَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَأُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأُوذُوا فِي سَبِيلِي وَقَاتَلُوا وَقُتِلُوا لَأُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَأُدْخِلَنَّهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ ثَوَابًا مِمَّنْ عِنْدَ اللَّهِ وَاللَّهُ عِنْدَهُ حَسَنُ الثَّوَابِ: آن‌ها که در راه خدا هجرت کردند و از خانه‌های خویش بیرون رانده شدند و در راه من آزار دیدند و جنگ کردند و کشته شدند به یقین گناهانشان را می‌بخشم و آن‌ها را در باغ‌های بهشتی که از زیر درختانش نهرها جاری است وارد می‌کنم. این پاداشی است از طرف خداوند و بهترین پاداش‌ها نزد پروردگار است.» (آل عمران: ۱۹۵)

* روزی شایسته:

«وَالَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ آوَا وَنَصَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ: و آن‌ها که ایمان آوردند و هجرت نمودند و در راه خدا جهاد کردند و آن‌ها که (مهاجران را) پناه دادند و یاری نمودند، آنان مؤمنانی حقیقی‌اند، برای آن‌ها آمرزش و روزی شایسته‌ای است.» (انفال: ۷۴)

«وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ قُتِلُوا أَوْ مَاتُوا لَيَرْزُقَنَّهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا وَإِنَّ اللَّهَ لَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ ﴿۱۲۵﴾ لِيُدْخِلَنَّهُمْ مُدْخَلًا يَرْضَوْنَهُ وَإِنَّ اللَّهَ لَعَلِيمٌ حَلِيمٌ: و کسانی که در راه خدا هجرت کردند سپس کشته شدند یا به مرگ طبیعی از دنیا رفتند، خداوند به آن‌ها روزی نیکویی می‌دهد و خداوند بهترین روزی دهندگان است. خداوند آنان را در محلی وارد می‌کند که از آن خشنود خواهند بود و خداوند دانا و بردبار است.» (حج: ۵۸-۵۹)

* بالاترین درجه نزد خداوند و رستگاری ابدی:

«الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ أَكْبَرُ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ ﴿٢٠﴾ يَبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَانٍ وَجَنَاتٍ لَّهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ ﴿٢١﴾ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا إِنَّ اللَّهَ عِنْدَهُ أَجْرٌ عَظِيمٌ: آن‌ها که ایمان آوردند و هجرت کردند و در راه خدا با اموال و جان‌هایشان جهاد نمودند، مقامشان نزد خدا برتر است و آن‌ها رستگارانند، پروردگارشان آن‌ها را به رحمتی از ناحیه خود و رضایت (خویش) و باغ‌هایی (از بهشت) بشارت می‌دهد که در آن نعمت‌های جاودانه دارند و همواره تا ابد در این باغ‌ها خواهند بود زیرا پاداش عظیم نزد خداوند است.» (توبه: ۲۰-۲۲)

به‌راستی عظیم‌ترین و برترین پاداش‌ها را خداوند برای مهاجران مؤمن و مجاهد در نظر گرفته است.

* پاداش مرگ در موقع هجرت:

«وَمَنْ يُّهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مَرَامًا كَثِيرًا وَسَعَةً وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا: و هر کس به‌عنوان مهاجرت به‌سوی خدا و پیامبر او، از خانه خود بیرون رود، سپس مرگش فرا رسد پاداش او بر خداست و خداوند آمرزنده و مهربان است.» (نساء: ۱۰۰)

مهاجرت به‌سوی خدا و رسول کنایه از مهاجرت به سرزمین اسلام است سرزمینی که انسان‌ها می‌توانند با کتاب خدا و سنت رسول خدا آشنا شده و سپس به آن دو عمل کنند. (۲۶)

و چنین شخصی اگر در این سفر بمیرد پاداش او با خداوند آمرزنده و مهربان است.

خدای متعال در آیه دیگری به مهاجرینی که در راه خدا به مقام شهادت می‌رسند و یا حتی به مرگ طبیعی از دنیا می‌روند وعده «رزق حسن» داده است: «...لَيَرْزُقَهُمُ اللَّهُ رِزْقًا حَسَنًا... : ...خداوند به آن‌ها روزی نیکویی می‌دهد...» (حج: ۵۸)

«رزق حسن» همان نعمت‌های بهشتی است چون بعد از مرگ جز آخرت جایی نیست که آدمی در آن از «رزق حسن» بهره‌مند بشود. (۲۷)

* تفاوت کوچ و هجرت را می‌بایست در نیت‌ها و اهداف آن جست. هر کوچی، هجرت نیست، تنها کوچی هجرت است که به هدف یافتن محیطی سالم برای پرواز روح باشد و شخص بتواند در آن محیط در چارچوب فطرت، عقل و وحی، سبک زندگی‌ای را رقم زند که گام نخست آن رنگ خدایی گرفتن و صبغة الله شدن و گام نهایی آن متاله و خدایی شدن است.

* هرچند که هجرت در لغت برگرفته از واژه عربی هجر است و از همین ماده و خانواده هجران به معنای اختیار جدایی و مفارقت انسان از غیر خود ساخته شده است و هر انسانی می‌تواند از دیگری به زبان و قلب (۲۸) هجران جوید و مفارقت نماید؛ ولی مهاجر کسی است که برای حفظ دین خود از شهری به شهری دیگر می‌رود و این‌گونه از وطن مألوف مفارقت می‌کند. از این روست که خداوند مؤمنانی که در مکه به پیامبر صلی‌الله علیه و آله ایمان آورده و به سبب شرایط سخت محیطی آن ناچار به مفارقت شدند و به مدینه

رفتند مهاجر نامیده است؛ زیرا آنان از وطن مألوف و خانه و کاشانه و نیز قبیله و خویشان خود جدا شدند و به خاطر حفظ دین و ایمان خویش ترک وطن کردند. (۲۹)

* از نظر فرهنگ قرآنی این‌گونه خروج، اعتزال و کناره‌گیری از خویشان و میهن، هجرت و کوچ، در حقیقت نجات و رهایی واقعی است. (انبیاء: ۷۱) از این روست که هر که در راه خدا و برای فراهم آوری محیط اجتماعی سالم برای رشد استعدادها و فعلیت‌یابی اسمای الهی خود و خانواده، ترک وطن کرده و همه تعهدات نادرست و ناپسند ترک و رها می‌کند و به سوی خداوند و محیط‌زیست سالم و جامعه سالم می‌رود، خداوند در آنان را مهاجرانی می‌خواند که خداوند ایشان را نجات و رهایی بخشیده است. (۳۰)

* هجرت در مواردی بر اشخاصی واجب می‌شود. از جمله کسانی که هجرت بر آنان واجب است، کسانی هستند که در محیط خود نمی‌توانند آزادانه واجبات دینی خود را انجام دهند و در مسیر خدایی شدن گام بردارند. افرادی که مستضعف و ناتوان از هجرت نیستند، بر ایشان است که هجرت کنند؛ زیرا در آینده نمی‌توانند مدعی شوند که امکان انجام اعمال و واجبات دینی را در جامعه نداشتند و تحت فشار جامعه ناچار به ترک واجبات و انجام محرمات شده‌اند؛ زیرا درهای هجرت به روی ایشان گشوده بود و می‌توانستند خود را از محیط ناسالم به محیط سالم برسانند. (نساء آیات ۹۷ تا ۹۹)

* هم‌چنین از شرایط هجرت آن است که شخص توانایی هجرت داشته باشد؛ اما اگر مستضعف باشد و ناتوانی چون کودکان و یا زنان و یا سالخورده‌گان و امکان هجرت برای او فراهم نباشد، دیگر هجرت این افراد لازم و ضروری نیست. (نساء: ۹۷ و ۹۸)

* در حقیقت ناتوان از هجرت که مستضعفان حقیقی هستند، می توانند هجرت نکنند؛ اما دیگران نمی توانند هیچ گونه عذری بیاورند و بگویند که جبر محیط زیست آنان را به رفتارها و کارهای زشت دعوت کرده و یا مجبور نموده است درحالی که توانایی هجرت از آنجا را داشته و زمین خداوند گسترده است و انسان می تواند به هر حال جایی را بیابد که دین خویش را حفظ کند.

هرگونه عواملی چون اجبار از سوی دشمنان و کافران (آل عمران: ۱۹۵)، اذیت و آزار و فتنه گیری از سوی آنان (نحل: ۱۱۰)، تقیه (همان)، محیط ظالم و فاسد (نساء: ۹۷ و نحل: ۴۱) می تواند مهاجرت را لازم و ضروری کند. بنابراین نمی تواند در شرایطی این چنین ترک هجرت کرد.

* کیفر ترک هجرت

* چنان که گفته شد، هجرت در شرایطی واجب و لازم است. در این شرایط اگر کسی ترک هجرت کند، به عنوان یک گناه قلمداد می شود. خداوند در آیه ۹۷ سوره نساء، ترک هجرت را ظلم به نفس می شمارد و این دسته از افراد هرچند که توجیهاتی چون سخت هجرت، مستضعف بودن و مانند آن را بیاورند، مورد پذیرش خداوند نیست و فرشتگان ایشان را به سبب ترک هجرت مورد سرزنش قرار می دهند (همان) و مرگ را بر ایشان سخت و ناگوار می سازند. (همان)

* از نظر قرآن کسانی که توانایی هجرت دارند ولی از آن سر باز می زنند و به جامعه ایمانی و محیط سالم نمی پیوندند، اهل نفاق هستند. در حقیقت یکی از نشانه های نفاق عدم هجرت و پیوستن به جامعه اسلامی و ایمانی و سالم است. (نساء، آیات ۸۸ و ۸۹)

از آیه ۷۴ سوره انفال نیز به دست می‌آید که اگر این دسته افراد را از اهل نفاق نشماریم دست کم از افراد سست ایمان می‌باشند و ترک هجرت بی عذر از سوی آنان خود نشانه و گواهی روشن بر این سست ایمانی ایشان است.

این دسته از تارکان هجرت از رحمت و ولایت الهی بیرون می‌روند (نساء، آیه ۸۹؛ انفال، آیه ۷۲) و در دنیا و آخرت دچار مشکل و عذاب می‌شوند.

* در برخی از دوره‌ها و شرایط حتی تارکان از هجرت از ارث محروم شدند، تا اموال جامعه اسلامی از طریق ارث به سرزمین‌های کافران و جامعه فاسد منتقل نشود. اگر حضور برخی از مؤمنان و مسلمانان در سرزمین دشمنان موجب انتقال ثروت از طریق ارث شود و موجبات تقویت کافران و اقتصاد ایشان باشد، جواز ارث بردن از میان می‌رود. از امام باقر علیه‌السلام و صادق علیه‌السلام روایت است که اهل مکه از اهل مدینه ارث نبردند. (۳۱) زیرا در آن شرایط اهل مکه کافر و اهل مدینه مسلمان بودند و انتقال ثروت به مسلمانان مکه از طریق ارث موجب تقویت اقتصاد مکه و ضعف اقتصادی مدینه می‌شد.

* البته بسیاری از مردم به سبب علاقه به وطن مألوف و وابستگی به زن و فرزند و خویشان حاضر به هجرت نیستند و دل در گرو این امور دارند و این‌گونه است که نمی‌توانند از خود بگذرند و گام در راه خدا نهند. (۳۲)

منابع:

(۱) کشف‌الاسرار، میدی، ج ۶، ص ۴۰۷

- (۲) مشرب الارواح، ص ۴۴
- (۳) كشف الاسرار، ج ۶، ص ۴۰۷
- (۴) راغب اصفهانی، مفردات راغب، ج ۱، ص ۵۳۶
- (۵) آل عمران: ۱۹۵؛ انفال: ۷۲ و ۷۴ و ۷۵؛ توبه: ۲۰؛ نحل: ۴۱ و ۱۱۰
- (۶) تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۲۹؛ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳ و ۵۱۶
- (۷) تفسیر المیزان، ج ۱۶، ص ۱۸۰
- (۸) تفسیر تسنیم، ج ۱۱، ص ۴۱
- (۹) بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۹۹
- (۱۰) وسائل الشیعه، ج ۱۸، ص ۱۴
- (۱۱) بحار، ج ۷۴، ص ۱۲۱ - ج ۱، ص ۱۷۰
- (۱۲) مجموعه وژام، ج ۱، ص ۳۶ - بحار، ج ۱۹، ص ۳۱
- (۱۳) سفینه البحار، شیخ عباس قمی، مکتبه السنائی، ماده هجر
- (۱۴) تفسیر نمونه، ج ۱۶، ص ۲۳۹
- (۱۵) تفسیر نمونه، ج ۴، ص ۹۰
- (۱۶) تسنیم، ج ۱۱، ص ۴۱
- (۱۷) منتخب میزان الحکمه، ص ۵۲۱
- (۱۸) غررالحکم، حدیث ۲۵۰۵
- (۱۹) نهج البلاغه، خطبه ۱۸۹، ص ۳۷۲
- (۲۰) نهج البلاغه، حکمت ۴۴۲
- (۲۱) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۴۶ - سیره ابن هشام - ابن هشام، ج ۱، ص ۳۴۹
- (۲۲) تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۴۶
- (۲۳) تفسیر نمونه، ج ۲۳، ص ۳۹۳
- (۲۴) تفسیر نمونه، ج ۷، ص ۲۶۲
- (۲۵) ترجمه المیزان، ج ۱۲، ص ۳۷۱

- (۲۶) المیزان، ذیل آیه ۱۰۰ سوره نساء
(۲۷) المیزان، ج ۱۴، ص ۵۶۵ - مجمع البیان - طبرسی، ج ۷، ص ۱۴۸
(۲۸) مفردات الفاظ قرآن، راغب اصفهانی، ص ۸۳۳
(۲۹) نثر طوبی، شعرانی، ج ۲، ص ۵۰۹
(۳۰) ترتیب کتاب العین، ج ۳، ص ۱۸۶۸
(۳۱) البرهان، ج ۲، ص ۷۲۰، حدیث ۳
(۳۲) تغابن، آیه ۱۴ - تفسیر نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۴۲، حدیث ۲۰

مقام محادثه

۱- اشاراتی به معانی:

محادثه: با یکدیگر سخن گفتن؛ گفت و شنید؛ مکالمه.
حدیث: خبر؛ روایت.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- وَلَقَدْ جَاءَتْ رُسُلَنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى قَالُوا سَلَامًا قَالَ سَلَامٌ فَمَا لَبِثَ أَنْ جَاءَ بِعِجْلٍ حَنِيدٍ ﴿۶۹﴾ فَلَمَّا رَأَى أَيْدِيَهُمْ لَا تَصِلُ إِلَيْهِ نَكَرَهُمْ وَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لَا تَخَفْ إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ لُوطٍ: همانا رسولان ما به مزده نزد ابراهیم علیه السلام آمدند. سلام گفتند؛ ابراهیم علیه السلام سلام گفت. سپس بی‌درنگ (برای آنان) گوساله‌ای بریان آورد. پس چون دید که دست‌های فرشتگان به سوی آن (گوساله بریان) دراز نمی‌شود؛ ناپسندشان دانست و از آنان ترسی به دل گرفت. گفتند مترس. ما به سوی قوم لوط فرستاده شده‌ایم. (هود: ۶۹ - ۷۰)

۲- آیات ۱۶ تا ۲۱ سورهٔ مریم: و آنگاه که از خویشانش به کنج تنهایی محتجب و پنهان گردید ما روح خود را (روح القدس که فرشته اعظم است) بر او فرستادیم و او در صورت بشری زیبا و راست اندام بر او ظاهر شد. مریم گفت من از تو به خدای رحمان پناه می‌برم اگر مرد پرهیزکاری هستی. گفت: من فرستادهٔ خدای توام، آمده‌ام تو را پسری بخشم بسیار پاکیزه و پاک‌سیرت تا آخر آیهٔ ۲۱.

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- در حدیث قدسی آمده که خداوند فرمود: «هرگاه در قلب بنده‌ای بیابم که غالباً به یاد من است، تدبیر کارهایش را بر عهده می‌گیرم، خود هم‌نشینش می‌گردم و با او گفتگو (محادثه) کرده، انیسهش می‌شوم.» (آیین بندگی و نیایش، ترجمهٔ عدة الداعی، ص ۴۱۷)

۲- از حضرت اباعبدالله علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمودند: «فاطمه سلام‌الله علیها را به خاطر این محدثه نامیدند که فرشتگان از آسمان فرود می‌آمدند و آن حضرت را می‌خواندند همان طوری که مریم دختر عمران را صدا می‌زدند، باری فرشتگان می‌گفتند: ای فاطمه! خدا تو را برگزید و پاکیزه‌ات نمود و بر تمام زنان عالم اختیارت کرد، ای فاطمه پروردگارت را بخوان و سجده‌اش نما و با رکوع کنندگان رکوع کن و بدین ترتیب حضرتش با آن‌ها سخن می‌گفت و آن‌ها نیز با جنابش حدیث و سخن می‌گفتند...» (علل الشرائع، ترجمهٔ ذهنی تهرانی، ج ۱، ص ۵۹۵)

۳- از حضرت اباعبدالله علیه‌السلام شنیدم که می‌فرمودند: ... شبی فاطمه سلام‌الله علیها به فرشتگان فرمود: مگر مریم بنت عمران بر تمام زنان عالم برتری ندارد؟ فرشتگان عرضه داشتند: مریم بانو و سرور زنان عالم خودش بود و خداوند عزوجل تو را بانو و سرور زنان عالم خودت و عالم مریم قرار داده و بدین ترتیب تو سرور تمام زنان عالم هستی از اولین تا آخرین. (همان)

۴- یونس بن ظبیان از امام صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که فرمود: فاطمه نزد خداوند نُه اسم دارد: فاطمه، صدیقه... محدثه. (الخصال، ترجمهٔ جعفری، ج ۲، ص ۱۲۴ - ۱۲۵)

۴- نکته‌ها:

* از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که فرموده‌اند: پس از رحلت رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله، جبرئیل علیه‌السلام مستمراً به حضور فاطمه زهرا علیها‌السلام می‌آمد، به او تسلیت و تعزیت می‌داد، از حال پدرش می‌گفت و اخبار آینده را به او ابلاغ می‌کرد و امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام آن‌ها را می‌نوشت. این همان چیزی است که بعداً مصحف فاطمه علیها‌السلام نام گرفت. (۱)

همین محادثه و سخن گفتن جبرئیل علیه‌السلام برابر روایت فوق با حضرت زهرا علیها‌السلام سبب شد ایشان محدّثه (به فتح دال) لقب بگیرند.

توضیح آنکه بر اساس روایتی از امام باقر علیه‌السلام، محدّث به کسی گفته می‌شود که فرشته با او سخن می‌گوید و او سخن فرشته را می‌شنود ولی فرشته را نه در بیداری می‌بیند و نه در خواب. (۲) ولی در محادثه، گفتگوی دوطرفه است نه یک‌طرفه.

* زراره از امام باقر علیه‌السلام نقل می‌کند فرق بین رسول و نبی و محدث چیست؟ فرمود: رسول، جبرئیل بر او نازل می‌شود و روبرو با او به صحبت می‌پردازد، او را چنان مشاهده می‌کند که شما یکی از دوستان خود را مشاهده می‌کنید؛ اما نبی در خواب می‌بیند مانند خواب ابراهیم و شبیه خواب‌های پیامبر اکرم که جبرئیل می‌آمد.

بعضی از پیغمبران هم دارای مقام رسالت هستند و هم نبوت. پیامبر اکرم دارای هر دو مقام بودند. جبرئیل بر او نازل می‌شد او را می‌دید و با او به صحبت می‌پرداخت و در خواب نیز او را می‌دید نبی سخن فرشته را می‌شنود و به‌طوری‌که با او به صحبت می‌پردازد اما محدث

می‌شنود ولی او را نمی‌بیند و به خواب او نمی‌آید. (۳) و در محادثه، شخص با فرشته صحبت و گفتگو می‌کند.

* سلیم گفت: به محمد بن ابی بکر گفتم... مگر فرشتگان، فقط با پیامبران سخن نمی‌گویند؟ گفت: مگر قرآن نخوانده‌ای که می‌فرماید: و نفرستادیم پیش از تو رسولی و نه نبی.... (حج: ۵۲) سلیم گفت: به او گفتم: آیا امیر مؤمنان محدث است؟ گفت: آری! و فاطمه نیز محدثه بود و نه پیامبر؛ مریم محدثه بود و نه پیامبر. مادر موسی محدثه بود و نه پیامبر؛ ساره زن ابراهیم پیامبر نبود که فرشتگان را دید و او را به وجود اسحاق و پس از اسحاق به وجود یعقوب بشارت دادند. (۴)

از جمله گفتگوهای فرشتگان:

وقتی فرشتگان بر حضرت ابراهیم علیه‌السلام داخل شدند و در پیروی مژدهٔ پسری به او دادند، گفت: مرا پیروی فرا رسیده، به چه چیزی بشارت می‌دهید؟ فرشتگان گفتند: ما تو را به حق بشارت می‌دهیم، پس از نومیدان مباش.

او گفت: چه کسی از رحمت پروردگارش ناامید می‌شود؟

و در ضمن آنان گفتند آمده‌اند برای نزول عذاب بر قوم لوط؛ و این در اواخر عمر ابراهیم علیه‌السلام بود که فرشتگان را در بیداری دیده و با آنان صحبت کرده است.

...پس آنان نزد لوط رفتند و هنگام صبح بر مردمی که برای عمل لواط به خانهٔ لوط وارد می‌شدند و فکر می‌کردند اینان جوانان هستند نه ملائکه، پس جبرئیل اشاره به چشم ایشان کرد و آنان کور

شدند. پاره‌ای از شب شد، جبرئیل گفت: خودت و فرزندان از شهر بیرون روید، پس آنان بیرون رفتند. (۵) و بعد عذاب نازل شد.

پیامبر صلی‌الله علیه و آله از جبرئیل پرسید شهر قوم لوط در کجا بود؟ عرض کرد: آنجا امروز «بحیره طبریه» است در نواحی شام. پرسید آن شهر بعد از عذاب کجا افتاد؟ عرض کرد: در میان دریای شام افتاد تا مصر، پس شد در میان دریا. (۶)

* هرچقدر روح لطیف‌تر شود و تعلقات جسمانی نداشته باشد باعث می‌شود تا مجردات مانند فرشتگان را ببیند و چه‌بسا بتواند با آن گفتگو کند؛ و از آنجا که فرشتگان می‌توانند به هر شکلی (نه ناپسند) درآیند، برای هر کسی با توجه به مقام و منزلت شخص درمی‌آیند، همان‌طور که جبرئیل یک‌بار به شکل دحیه کلبی (در زمان پیامبر صلی‌الله علیه و آله تاجری بود به نام دحیه کلبی که در جنگ‌های مختلف برای پیامبر صلی‌الله علیه و آله شرکت داشت و به‌قدری زیبا بود که در جمال و زیبایی او را مثال می‌زدند)، نزد پیامبر آمد. (۷)

* از جمله گفتگوهای پیامبر صلی‌الله علیه و آله با جبرئیل، آن بود که سؤال کرد آیا ملائکه خنده و گریه هم دارند؟ جبرئیل گفت: بلی در سه جا تعجب می‌کنند و در سه جا از روی ترحم گریه می‌کنند... (۸)

* فرشتگان همه در یک سطح نیستند و برخی رتبه‌های بالاتری دارند و شرح وظایفشان در بعضی امور متفاوت است. مثلاً جبرئیل، میکائیل، اسرافیل و عزرائیل از برترین فرشتگان هستند و چه‌بسا محادثه و گفتگو با هر ملکی با توجه به مقام و منزلت افراد و شرایط دیگر صورت گیرد.

* متکلمان گویند: فرشتگان، اجسامی لطیف‌اند و می‌توانند به شکل‌های مختلف درآیند. (۹)

و فلاسفه فرشتگان را عقول مجرد و نفوس فلکیه می‌دانند که هیچ غُلقه‌ای با اجسام ندارند. (۱۰)

و مقام و منزلت فرشتگان، مختلف است. (صافات: ۱۶۴ و تکویر: ۲۰ و ۲۱) و اراده‌ای مستقل از خداوند ندارند و هیچ‌گاه گناه نمی‌کنند. (۱۱) و ویژگی‌های عمومی آن‌ها عبارت‌اند از: واسطهٔ نزول وحی به انسان (آل عمران: ۳۹) (نحل: ۲)، واسطهٔ قبض روح انسان (سجده: ۱۱)، مراقب اعمال بندگان (ق: ۱۷ و ۱۸)، حافظ انسان در برابر حوادث ناگوار و بلايا (رعد: ۱۱) و حامل عرش الهی و شفیع گناهکاران (غافر: ۷) و نیز همچنین می‌توانند به صورت آدمیان درآیند (مریم: ۱۷) و مؤمنان را در پیشامدهای سخت مانند جنگ‌ها یاری کنند (احزاب: ۹) و گروهی از آنان به تدبیر امور جهان مشغول‌اند (نازعات: ۵) و گروهی نیز مأمور عذاب اقوام سرکش‌اند (هود: ۷۷) و در روایات بزرگان معصوم علیهم‌السلام نیز ویژگی‌هایی برای فرشتگان آمده است: آنان نه می‌خورند و نه می‌آشامند و نه نکاح می‌کنند و به نسیم عرش زنده‌اند. (۱۲)

گروهی از آنان پیوسته در سجده‌اند و رکوع ندارند و گروهی در رکوع‌اند و یارای ایستادن ندارند و گروهی همواره به صف ایستاده‌اند و پراکنده نمی‌شوند و برخی پیوسته تسبیح می‌گویند و خستگی ندارند و خواب به چشم آنان راه نمی‌یابد؛ به خطا و اشتباه نمی‌افتند و دچار سستی بدن نمی‌شوند و گرفتار فراموشی نمی‌گردند. (۱۳)

شمار آنان بسیار است و هیچ‌گونه‌ای از آفریدگان به شمار آنان

نیست. (۱۴) فرشتگان وسایط فیض الهی اند و مطیع و مجری اوامر خدایند. (۱۵)

* جبرئیل همان فرشته‌ای است که ابراهیم علیه‌السلام را از آتش نمرودیان رهانید و فرعونیان را در نیل غرق کرد و بشارت یحیی علیه‌السلام را به زکریا و ولادت عیسی علیه‌السلام را به مریم علیها‌السلام رسانید و او قرآن را بر پیامبر صلی‌الله علیه و آله نازل کرد و طریقه عبادت را بدو آموخت و در غزوه بدر با هزار فرشته دیگر پیامبر صلی‌الله علیه و آله را یاری داد و در معراج هم‌سفر و راهنمایش بود. (۱۶)

از برخی آیات قرآن برمی‌آید که جبرئیل بر غیر پیامبران نیز نازل شده است اما نزول وحی به دست جبرئیل تنها ویژه پیامبران بوده و برای غیر پیامبران پیام‌هایی دیگر آورده است که بارها با پیامبر صلی‌الله علیه و آله محادثه داشته است.

* انواع ملائکه:

امام سجاد علیه‌السلام در صحیفه سجادیه باب سوم در نیایشی انواع فرشتگان، بعضی را با اسم و بعضی را به شکل و سمت معرفی می‌کند که بسیار زیباست. امام درباره فرشتگان می‌فرماید:

۱- حمله عرش؛ ۲- اسرافیل؛ ۳- میکائیل؛ ۴- جبرئیل؛ ۵- روح؛ ۶- ساکنان طبقات آسمان‌ها؛ ۷- پیام‌رسانان؛ ۸- روحانیون (رحمت گستران)؛ ۹- اهل قرب در پیشگاه حق؛ ۱۰- حاملین غیب به انبیاء؛ ۱۱- مأموران قیام رستاخیز؛ ۱۲- خزانه‌داران و مأموران باران؛ ۱۳- رانندگان ابر؛ ۱۴- مأموران رعدوبرق؛ ۱۵- مأموران برف و تگرگ؛ ۱۶- وکیل بر خزانه باد؛ ۱۷- مأموران بر کوه‌ها؛ ۱۸- محاسبان وزن آب‌ها و باران‌ها

و رگبارهای متراکم؛ ۱۹- مأموران نزول بلا؛ ۲۰- مأموران نزول نعمت؛ ۲۱- نویسندگان اعمال خوبان و بدان؛ ۲۲- عزرائیل و اعوانش؛ ۲۳- نکیر و منکر؛ ۲۴- رُومان و آزمایش‌کننده اهل قبور؛ ۲۵- طواف کننده بیت‌المعمور؛ ۲۶- مالک دوزخ و مأمورانش؛ ۲۷- رضوان مالک بهشت و مأمورانش؛ ۲۸- مأموران آتش جهنم؛ ۲۹- مأموران که با اهل بهشت صحبت می‌کنند؛ ۳۰- مأموران انداختن اهل جهنم به دوزخ؛ ۳۱- بر هر فرشته که نام او را نبردم؛ ۳۲- فرشتگان ساکن هوا و زمین و آب؛ ۳۳- فرشتگان بر خلق. خداوند! بر فرشتگان رحمت بفرست و درود ما را به ایشان برسان که به یاد خیر آنان توفیق دادی.

* به غیر از محادثه با فرشتگان، در مقام والاتر، محادثه شخص با حضرت حق می‌باشد.

* محادثه با خداوند:

محادثه، خطاب حق است بنده را در صورتی از عالم ملک، همچنان که ندا فرمودند موسی علیه‌السلام را از شجره.

به لسان شجر سخن فرمود خود به آن سمع موسوی بشنود
صورت آتشی نمود او را در حقیقت اله موسی بود (۱۷)

محادثه وصفی برای نهایت حال صدیقان است. بزرگی را از برترین حال نهایت صدیقان پرسیدند، پاسخ داد: آن حال، حال طالعان و محدثان است. (۱۸)

محادثه مخاطبت حق است با عارف در محل تمکین، به نعت افشای اسرار. (۱۹)

مقام محادثه مقام وصل است، که در آن خدای سبحانه نقبا را به حدیث خود مخاطب می‌سازد و حدیث آنان را در شکوای آنان از او به او می‌شنود.

عارفی گفت: در محادثه سقوط قیود مراتب احشام است. (۲۰)

* مقام محادثه با فرشتگان:

هرگاه خلیفه حق به مقام انس به حق برسد و شطاح گردد و جرئت بر او غالب شود، با فرشتگان از حدت و غیرت می‌جنگد.

عارفی گفت: بسا باشد که بین او و فرشتگان قضایی واقع شود و قاضی میان آنها خدای سبحانه است. (۲۱)

* فرق میان مسامره و محادثه: این دو عبارت است از دو حال از احوال کاملان طریق حق. حقیقت این سخن سرّی باشد مقرون به سکوت زبان، یعنی محادثه، و حقیقت مسامره دوام انبساط به کتمان سرّ و ظاهر این معنی آن بود که مسامره وقتی بود بنده را با حق به شب، و محادثه وقتی بود به روز که اندر آن سؤال و جواب بود، ظاهری و باطنی، و از آن است که مناجات شب را مسامره خوانند و دعوات روز را محادثه. پس حال روز مبنی باشد بر کشف و از آن شب بر ستر و اندر دوستی مسامره کامل‌تر بود از محادثه، و تعلق مسامره به حال پیغمبر صلی‌الله علیه و آله است، چون حق‌تعالی خواست که وی را وقتی باشد، جبرئیل را با براق بفرستاد تا وی را به شب از مکه به قاب قوسین رسانید و با حق راز گفت و از وی سخن بشنید و چون به نهایت رسید زبان اندر کشف جلال لال شد و دل در گُنه عظمت متحیر گشت. علم از ادراک باز ماند، زبان از عبارت عاجز شد، لا احصی ثناء علیک گفتی.

و تعلق محادثه به حال موسی علیه السلام داشت، که چون خواست که وی را با حق تعالی وقتی باشد، از پس چهل روز وعده و انتظار به «طور» آمد و سخن خداوند تعالی بشنید تا منبسط شد، و سؤال رؤیت کرد و از مراد باز ماند و از هوش بشد. چون به هوش باز آمد، گفت: «تُبْتُ إِلَيْكَ» تا فرق ظاهر شد میان آنکه آورده باشند. قوله تعالی: *سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا...* و میان آن که آمده باشد، قوله تعالی: *وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا...* پس شب وقت خلوت دوستان بود و روز گاه خدمت بندگان. و لا محاله چون بنده از حدّ محدود خود اندر گذرد و را زجر کنند. باز دوست را حدّ نباشد، تا به در حدّ در گذشتن مستوجب ملامت شود. که هر چه دوست کند جز پسندیده دوست نباشد. (۲۲)

* باید که اگر شخصی به مقام محادثه و مسامره با حق رسید مرتبه خود را فراموش نکند و از حدّ عبودیت و اظهار فقر و مسکنت تجاوز نکند تا به طغیان منسوب نشود.

* اگرچه نبوت مختتم گشته و باب وحی و ارسال جبرئیل مسدود است اما الهام و اعلام و القائات ربّانی باقی است چون این معانی لازم ولایت است و ولایت مقتضای اسم الولی است که از اسماء الهی است و احکام اسم الهی را همیشه ظهور خواهد بود و هرگز منقطع نخواهد شد و حضرت ربّ الارباب را با دل های اولیاء و اصفیاء پیوسته مکالمه و محادثه بوده و هست و خواهد بود. (۲۳)

* ایمان به وجود فرشتگان از واجبات دینی است و در ردیف ایمان به خدا و پیامبران و کتب آسمانی جای دارد؛ و اثبات فرشتگان از طریق نقل و ایمان به غیب امکان پذیر است.

منابع:

- (۱) کافی، ج ۱، ص ۲۴۱
- (۲) ادب فنای مقربان، ج ۱، ص ۱۳۰
- (۳) بخش امامت (ترجمه بحار الانوار، ج ۲۳ تا ۲۷)، ج ۴، ص ۵۸
- (۴) تاریخ سیاسی صدر اسلام، ترجمه کتاب سلیم، ص ۳۱۰-۳۱۱
- (۵) کافی، ج ۵، ص ۵۴۸
- (۶) علل الشرایع، ص ۵۵۰ - تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۵۷
- (۷) بحار الانوار، ج ۳۷، ص ۳۲۲ - پیغمبر و یاران، ج ۳، ص ۳
- (۸) اثنی عشریه، ص ۹۰ - رهنمای سعادت، ج ۳، ص ۵۷۴
- (۹) نقد المحصل، ص ۲۳۰
- (۱۰) شرح المقاصد، ج ۳، ص ۳۶۶
- (۱۱) المیزان، ج ۷، ص ۱۲
- (۱۲) تفسیر نور الثقلین، ج ۴، ص ۳۴۹
- (۱۳) نهج البلاغه، خطبه ۱
- (۱۴) میزان الحکمه، ج ۴، ص ۲۹۳
- (۱۵) مقدمه‌ای بر جهان بینی الهی، ج ۳، ص ۸۹
- (۱۶) اعلام القرآن، ص ۲۷۷-۲۷۸
- (۱۷) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۴، ص ۶۱ - کشف اصطلاحات
الفنون، ص ۲۸۲
- (۱۸) اللمع، ص ۳۴۹
- (۱۹) شرح شطیحات، ص ۵۶۸
- (۲۰) مشرب الارواح، ص ۲۲۶
- (۲۱) مشرب الارواح، روزبهان، ص ۲۸۳
- (۲۲) کشف المحجوب، هجویری، ص ۴۹۶
- (۲۳) مفاتیح الاعجاز فی گلشن راز، ص ۲۲

مقام تعریض (به کنایه سخن گفتن)

۱- اشاراتی به معانی:

تعریض: به کنایه و به اشاره چیزی گفتن؛ به پهنای چیزی افزودن؛ آشکار نگفتن.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- نَسَاؤُكُمْ حَرْتُ لَكُمْ فَأَتُوا حَرَّتَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ وَقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ وَأَتَقُوا اللَّهَ...
 زنان شما کشتزار شما هستید. هر زمان که خواستید به کشت خود درآیید و (فرزندان صالح) را برای خود ذخیره کنید و از خدا بترسید...
 (بقره: ۲۲۳)

۲- كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ مَّكْنُونٌ: گویی از (لطافت و سفیدی) همچون تخم مرغ‌هایی‌اند که (در زیر بال و پر مرغ) پنهان مانده‌اند (و دست انسانی هرگز آن را لمس نکرده است). (صافات: ۴۹)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- امام علی علیه‌السلام: «کیفر خردمندان، اشارت است و کیفر نادانان، صراحت.» (غررالحکم، ح ۶۳۲۸ و ۶۳۲۹)

۲- امام علی علیه‌السلام: «هرگاه به خردمند با اشاره کنایه بزنی، این برایش سرزنشی دردآور است.» (غررالحکم، ح ۴۱۰۳)

۳- پیامبر صلی‌الله علیه و آله هرگاه از شخصی چیزی می‌شنید، نمی‌گفت چه شده است که فلانی می‌گوید؟ بلکه می‌فرمود: چه شده است که عده‌ای چنین و چنان می‌گویند. (کنز العمال، ج ۷، ص ۱۳۷)

۴- امام علی علیه السلام: «لغزش خردمند را به کنایه گفتن از سرزنش او دردناک تر است.» (غررالحکم، ص ۳۶۳)

۵- امام علی علیه السلام: «کتاب خداوند بر چهار چیز است: عبارت (ظاهر)، اشاره، لطایف و حقایق.

عبارت برای عامه مردم است، اشاره برای خواص، لطایف برای اولیاء و حقایق برای انبیاء.» (عوالی اللآلی، ۱۵۵/۱۰۴/۴)

۴- نکته‌ها:

* تعداد دیگری از کنایه‌های قرآنی عبارت‌اند از:

۱- «رطب و یابس گفتن» (انعام: ۵۹) و یا «رطب و یابس به هم بافتن» کنایه از سخنان درست و نادرست گفتن و مترادف آسمان‌ورسمان به هم بافتن است. رطب و یابس به معنای چیزهای تر و خشک، و در کنایه به معنای پرت‌وپلا و سخنان یاوه و دروغ سر هم کردن است.

۲- نسیاً منسیاً بخشی از آیه ۲۳ سوره مریم است. آنجا که حضرت مریم علیها السلام به درخت نخلی خشکیده، پناه می‌آورد و می‌گوید: ای کاش فراموش شده بودم. نسیاً منسیاً به معنای کاملاً فراموش شده و به کلی از یاد رفته است و این عبارت، کنایه از کاملاً فراموش کردن (شدن) است. (۱)

* اهل معرفت به دو شیوه تعالیم خود را به دیگران منتقل می‌کنند:

۱- حضوری و مستقیم، و تشکیل حلقه‌های تعلیم و تعلم و ارشاد شاگردان.

۲- با تألیف آثار خود.

و چون مفاهیم و تعالیم عرفان اسلامی مبتنی بر دریافت‌ها و مواجهه شخصی است، انتقال تجارب شخصی و دریافت‌های ذوقی غیرممکن یا بسیار سخت است؛ و برای همین عارفان شیوه بیان خود را با در نظر گرفتن استعداد و میزان دریافت مخاطبان تنظیم می‌کنند.

* دلایل کتمان سرّ و پوشیده‌گویی در زبان اشارت:

۱- غیرت: غیرت عارف نسبت به سخنی است که از حق به رمز دریافت شده است.

۲- حفظ امانت الهی: افشای سرّ خیانت در امانتی است که حق نزد عارف به ودیعه نهاده است.

۳- اختلاف مقام و مرتبه متکلم و مخاطب: وقتی عارفی در موضع متکلم از تجربه و احوال و مواجهه خود سخن می‌گوید، ممکن است مخاطب در مرتبه دیگری صاحب واردات و احوالی متفاوت باشد، در این صورت هر کدام متناسب با تجربه خاص خود، خود را بر حق می‌دانند و دیگری را انکار می‌کند؛ از این رو عرفا به رمز سخن گفتند تا از برداشت‌ها و قضاوت‌های این‌چنینی در امان بمانند.

۴- حضور نامحرمان: منظور، افرادی‌اند که مخاطب اصلی عارف نیستند و از سخنان او برداشتی نادرست دارند؛ و عارف می‌کوشد با پوشیده‌گویی از یک‌سو منظور خود را به مخاطبان اصلی برساند و از سوی دیگر، حقایقی را که فراتر از سطح ادراک نامحرمان است از تیررس بدگمانی آن‌ها دور کند.

۵- غلبه احوال: عارف در لحظاتی که تجربه عرفانی را دریافت می‌کند مغلوب احوال عرفانی است و نوعی بی‌اختیاری و بی‌خودی بر او

غلبه می‌کند؛ در این حالت سخن گفتن و بیان حال به وضوح و با الفاظ رسا میسر نیست؛ بدین ترتیب سخن از تجربه عرفانی در حال سکر منجر به شطح گویی و افشای سر می‌شود. بعضی عرفا آثار خود را محصول غلبه احوال عرفانی می‌دانند چنانکه خود را واسطه‌ای برای ابلاغ معانی و مفاهیم عرفانی معرفی می‌کنند.

* با توجه به محتوا، احوال متکلم و اقتضای حال مخاطب می‌توان زبان اشارت را شامل سه بخش دانست:

۱- زبان رمز: که نوعی سخن گفتن پوشیده است و اشاره‌ای کوتاه (الحر یکفیه الاشاره) کفایت می‌کند.

۲- زبان بیان اسرار: که عرفا در حال سکر برای مخاطبان خاص، اسراری را به اشاره بیان می‌کنند که رمزگونه و شطح آمیز نبوده و نیز به روشنی زبان عبارت هم نیست.

۳- شطح: سخنی از سر وجد است که از آن بوی دعوی خیزد. و شطحیات برای عرفا خطرآفرین و تهمت‌زا تلقی می‌شود و عواقبی مانند تکفیر و رد و انکار را به دنبال دارد و مشایخ همواره پرهیز از آن را توصیه کرده‌اند.

و با توجه به آنکه زبان عرفانی از دوشاخه عمده اشارت و عبارت تشکیل شده است، فرق زبان اشارت با عبارت آن است که زبان عبارت، زبان بیان مبانی و مفاهیم عرفانی با استدلال و برهان و ارجاع به عقل و نقل و آیه است و زبان اشارت، دارای سه شاخه رمز، بیان اسرار و شطح است.

* کنایت و اشارت به یکدیگر نزدیک‌اند؛ اما در کنایت توضیح بیشتری است، گویی که از حق سبحانه به زبان بسط برای طالبان غیب، خبر

می‌دهد. اسم را به جای مسمی به زبان می‌آورد و از مسمی بدون اسم معروف سخن می‌گویند، تا شاهد درک کند و غایب نداند؛ و این از شهود عارف در مقام اسرار و انبساط است و در قرآن خدا به کنایه یاد کرده است، که می‌فرماید: آن دو طعام را می‌خورند. (۷۵/۵)

عارفی گفت: کنایت خبر از حال است و اصطلاح آن تغییر یافته است از روی غیرت بر حال. (۲)

* انفاس عیسی از لب لعلت لطیفه یی

آب خضر ز نوش لبانت کنایتی (حافظ)

* رمز ظهور اسرار الهی را گویند در طور (سری که به) واسطه عبادات نفسی و اشارات عقلی باشد.

حوران خلد را به پیشیزی نمی‌خریم

تا از صفات حسن تو رمزی شنیده‌ایم (مرآت عشاق)

رمز معنی باطن است مخزون تحت کلام ظاهر، که بدان ظفر نیابند الا اهل او. حقیقت رمز حقایق غیب در دقایق علم به تلفظ لسان سرّ در حروف معکوس است. (۳)

رمز وقوع نور الهام است در قلب شاهد حاضر، آن زمان که صبح یقین طلوع می‌کند و نور مشاهده مکشوف می‌گردد، زمانی که خاطر ربّانی حکمت حقایق صفت و فعل الهی را می‌شناسد. پس برهان غیب به الفاظ غیبیه و روز ملکوتیه بر سرّش جاری می‌شود، و در وقت جریان حکمت و حال از زبانش خارج می‌گردد، رمزی خارج می‌شود که علوم حقیقت دینی در زیر آن مندرج است و جز علمای بالله کسی آن را نمی‌شناسد؛ و در آنجا که خدا نبی خود زکریا را وصف می‌کند، زمانی که معتکف است قلب او در شهود غیب و

زبان‌ش از کشف پنهانی‌های اسرار حبس شده است، این مطلب به چشم می‌خورد، که می‌فرماید: با مردم سه روز جز با زبان رمز سخن مگو. (۴۱/۳)

* سراج گفت: رمز معینی است باطنی زیر کلام ظاهر نهفته، و جز بر اهلش آشکار نمی‌شود.

عارفی گفت: رمز حرکت نطق سرّ است به معلوم غیب در زبان علم. (۴)

قناد گفت: چون سخن گویند قادر به درک اهداف رموز آن‌ها نیستی و چون ساکت شوند رسیدن تو به هدف آن‌ها محال است. یکی از ایشان گفت: هر که خواهد به رموز مشایخ ما آگاهی یابد باید در نامه‌ها و مکاتبات ایشان بنگرد زیرا رموز آنان در آن‌ها است نه در تصنیف‌های ایشان. (۵)

* اشارت، خبر دادن از مراد است بدون گفتن و سخنی.

علم اشارت، آگاهی از مراد و مطلوب سالک است بی‌آنکه آشکارا گفته شود. چراکه معانی غیب از لطافت در لفظ نمی‌گنجد.

از شبلی نقل است: عبارت زبان علم است و اشارت زبان معرفت.

گفته‌اند: «عبارت حطّ نفس است و اشاره حطّ روح، عبارت از آن بدن است و اشارت از آن روح».

آن کس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته‌ها هست بسی، محرم اسرار کجاست

اشارات عارفان بالله همانند اشارات حضرت حق تعالی در حیطة اوهام و عقول بشری در نمی‌گنجد؛ زیرا حقیقت انسان کامل کلاً از حیطة اوهام فراتر رفته و از آنان کناره گرفته است.

شد اشاراتش، اشارات ازل

جاوَزَ الاوهام طرّاً و اعتَزَلَ (مثنوی)

گفته‌اند: «اشارات مستغنی است از عبارت و یافتن اشارت به حق، استغراق سرائر است از صدق».

اشارات گاهی با دست، چشم، کلام است که انسان به چیزی اشاره می‌نماید، اما مهم‌تر از این، اشارات غیبی است.

گاهی به سالک در خواب یا کشف اشاراتی می‌شود بدون کلام. مثل آنکه در خواب یا کشف امام زمان (عج) را می‌بیند، حضرت با او صحبت نمی‌کند همین‌که به تو می‌فهماند که به تو حیات دادیم یا به تو توجه داریم یا فلان کار را بکن. با اینکه از حضرت کلامی بر نمی‌خیزد و به باطن اشارت می‌کند. در مورد اولیاء اشارت‌های معنوی گاهی به همین سبک است؛ همین‌که دلشان گواهی می‌دهد ولی گاهی در خواب یا کشف یا بیان اشاره یا دست و... اشاره می‌شود.

گاهی هم بعضی فعل‌های امام یا ولی خدا خودش اشاره است. اگرچه شخص مقصود را نفهمد. مثلاً دیواری را اشاره می‌کند این کنار می‌رود. با اشارت رفت ولی تعبیرش برای شخص است اگر کنار رفتن دیوار را نفهمد و بعداً بفهمد.

صاحب اشارت: کسی است که بیانش مشتمل بر لطایف و اشارات و علم معارف باشد. (۶)

اشارت از رعونات طبع است، که به سرّ قادر نبود بر آن آنرا پنهان دارد، به اشارت ظاهر شود. (۷)

* همت اشارت خدای است، و ارادت اشارت فرشته، و خاطر اشارت معرفت، و زینت تن اشارت شیطان، و شهوات اشارت نفس، و لهو اشارت کفر. (۸)

چون بر دل شاهد محبت غالب شود، در انس قرار می‌گیرد و حق را در هر ذره‌ای شهود می‌کند؛ و چون خواهد که از سرّ شهود خبر دهد به آن اشاره می‌کند به هر وصف و فعل و صفتی، چنان‌که گویی در عین غیبت حاضر است و در عین حضور غایب و بیشتر کلامش به ادات اشاره و ضمیر است مانند الذی و هو. و این از غایت لطف مشهود اوست که گویی آن را ادراک می‌کند و پنهان می‌دارد.

اما اشارت در توحید کفر است و در حد عشق توحید است، و خدای تعالی به تقدیس و تنزیه به خود اشاره فرموده است به خبر دادن از وصف خود که می‌فرماید: تَبَارَكَ الَّذِي ... (الملک: ۱)، ... وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ (شوری: ۱۱).

شبلی گفت: هر اشاره‌ای که خلق به آن به سوی حق اشاره کنند به خودشان برمی‌گردد، تا اینکه از حق به حق اشاره کنند که به آن هم آن‌ها را راهی نیست. عارفی گفت: اشاره حق عشق است زیرا که او حق را می‌بیند و غیر او را نمی‌بیند. اشاره او نزد خلق غیبت است و نزد حق حضور. (۹)

* اشارت آن است که به علت لطافت معنایش، کشف آن بر متکلم پوشیده است. رودباری گفت که: «علمنا هذا اشارات. فاذا صار عباده خفا.» حقیقت اشارت لمعان نور خطاب خفی لطیف از حق در لباس

سرّ نزد هجوم وجود در دل. کنایت کند عارف از آن به لسان حقیقت از معدن وصلت اهل حضرت را، تا اشارت کند بدان از کشف در بسط روح، روح حاضره شاهده ناطقه از حق به حق. (۱۰)

* تعریض در واقع نوعی کنایه است اما کنایه‌ای که معنای اولیه مراد گوینده نیست حتی اگر درست هم باشد؛ و به بیانی دیگر، کنایه‌ای خصوصی است که بین دو نفر رد و بدل می‌شود و معمولاً برای دیگران چندان آشکار نیست یا اساساً در نظر دیگران تعریض محسوب نمی‌شود. این نوع کنایه، جمله یا عبارتی است که به شکل هشدار یا نکوهش و مسخره کردن باشد و از این رو مخاطب را آزرده می‌کند و در عرف می‌گویند: فلانی به فلانی گوشه زد.

* نمونه‌های تعریض بسیار فراوان است و حدّ و حدودی ندارد، گاهی یک جمله اخباری که در حکم یک اصل اخلاقی است، ممکن است در مورد کسی تعریض باشد، اما برای دیگران جنبه ارشادی داشته باشد. مثلاً این جمله «مسلمان کسی است که مسلمانان دیگر، از دست و زبان او در امان باشند» که این خود، یک شعار اخلاقی است اما اگر در میان مخاطبان، شخص مودبی و آزار پیشه باشد آن را تعریض به خود تلقی می‌کند و از این قبیل.

* انواع کنایه به لحاظ به‌کارگیری مکنّی عنه:

- ۱- کنایه از موصوف (اسم): آوردن وصف یک اسم و اراده خود آن.
- ۲- کنایه از صفت: وقتی معنای ظاهری، صفتی است؛ که ما باید از آن متوجه صفت دیگر، یعنی معنای باطنی شویم. که خود به دو نوع قریب و بعید تقسیم می‌شود.

۳- کنایه از فعل: فعلی را به چیزی یا کسی نسبت دهیم، اما معنای دیگری را از آن دریافت کنیم.

* انواع کنایه از نظر وضوح و خفا:

۱- تلویح: واسطه میان معنی اول و دوم متعدد و فهم کنایه دشوار باشد.

۲- رمز: واسطه معنای اول و معنای مورد نظر اندک، اما کنایه مخفی و دیرپاب است.

۳- ایما: واسطه میان معنای نخستین و معنای مورد نظر اندک و معنای کنایی هم آشکار است.

۴- تعریض: کنایه‌ای است در نکوهش، ریشخند و یا اندرز، و همان گوشه زدن به کنایه است و به قول عامه به در گویند تا دیوار شنود.

* فرق کنایه با مجاز و استعاره: در هر سه مورد، معنای ظاهری مقصود نیست؛ اما در مجاز و استعاره به دلیل وجود قرینه در کلام به کار گرفتن معنای ظاهری عبارت یا کلمه جایز نیست، ولی در کنایه، گرچه خواست شخص، معنای باطنی عبارت است اما معنای ظاهری هم قابل پذیرش است.

ویژگی‌های کنایه: ۱- دو یا چند بعدی بودن کلام؛ ۲- تصویرگری؛ ۳- ایجاز؛ ۴- استدلال؛ ۵- غرابت و آشنایی‌زدایی؛ ۶- مبالغه؛ ۷- تعریض؛ ۸- تزیین سخن؛ ۹- جذابیت بخشیدن به کلام.

* این حال موقعی است که از شدت قبض، تنگی صدر پیدا شود و زبان سرّ را از مخاطبه در مقام انبساط گنگ سازد و مشتاق در مکان‌های حضور باشد، و نور بسط بر او پدیدار گردد، و جرئت ندارد

که عذر خواهد یا سخن گوید، اما سرّ او به تحرک همت او به حرکت درمی‌آید تا حال خود را در حضرت جلال عرضه کند و مراد خود را به نعت تعریض سرّ سؤال نماید. این صفت کسی است که در مقام حیا و خجالت بود و از حال و مقال فانی باشد. پس چون بادهای عنایت در ورزشگاه صفای وقت بوزد، انوار تجلی او را مست سازد و به محادثه و انبساط نزدیک کند.

عارفی گفت: تعریض وصف کسی است که به سبب رنج قبض در معرکه کشتگان امتحان به شمشیرهای شوق خمود و ساکت است. (۱۱)

* مخاطبان آثار عرفانی سه دسته‌اند: ۱- خاصان و اهلان (اهل حقیقت)، ۲- نامحرمان (نااهلان)، ۳- عوام و مبتدیان (آموزندگان).

۱- خاصان و اهلان: کسانی‌اند که مخاطب اصلی گوینده بوده و معنی را چنان‌که متکلم اراده کرده، درمی‌یابند و پوشیدگی سخن موجب سوءبرداشت آنان نمی‌شود.

۲- نامحرمان: کسانی‌اند که دارای مقام فهم معنای سخن نیستند و معمولاً با سوءبرداشت از سخنان عرفا خطراتی را برای آنان به وجود می‌آوردند، و عرفا در حضور ایشان محتاطانه رفتار می‌کنند و پوشیده به رمز سخن می‌گویند.

۳- عوام و مبتدیان: کسانی‌اند که نه می‌توانند با اشاره‌ای کوتاه مفاهیم حاصل از تجربه عارف را دریابند نه موجب سوءظن و خطرند، که باید مفاهیم و بینش عرفانی به شیوه‌ای روشن و در حد فهم آن‌ها تعلیم داده شود.

* منشأ سخن عارف برخاسته از مکاسب (تعالیمی که عارف از مشایخ یا منابع پیش از خود دریافته است و نیز تأملات شخصی) یا مواهب الهی (معارفی که از طریق تجربه دریافته می‌شود) می‌باشد.

* آنچه می‌تواند از تلخی پند و اندرزهای مستقیم بکاهد و سبب گردد تا مواظب و دستورات اخلاقی با رغبت پذیرش شوند ارائه آن‌ها در قالب کنایه است.

* هر کس اعتدال روحی قوی‌تر داشت گیرایی او نسبت به این مطالب کنایه‌ای و اشاره‌ای عرفا، بهتر است.

علم بیان به سه بخش تشبیه، مجاز و کنایه تقسیم می‌شود که ساده‌ترین طریق ادای مقصود، تشبیه است و کنایه از نظر تأثیر در بلاغت سخن از سه مورد ذکر شده مؤثرتر است.

که برای نمونه روزۀ حضرت مریم علیهاالسلام کنایه از سکوت کردن و خاموش شدن است. لن‌ترانی گفتن کنایه از ناامید کردن و تابوت به دریا افکندن کنایه از رها کردن و به خود وا گذاشتن است.

منابع:

- (۱) فرهنگ سخن، ج ۸، ص ۷۸۱۶
- (۲) مشرب الارواح، ص ۱۶۴
- (۳) اصطلاحات شرح شطحيات، روزبهان، ص ۵۶۱
- (۴) مشرب الارواح، ص ۱۶۵
- (۵) اللمع، ص ۳۳۸
- (۶) اللمع، ص ۳۶۰
- (۷) تذكرة الاولياء، عطار، ص ۷۹۳
- (۸) تذكرة الاولياء، عطار، ص ۴۴۰
- (۹) مشرب الارواح، ص ۱۶۳
- (۱۰) اللمع، ص ۳۳۷ - اصطلاحات شرح شطحيات، ص ۵۶۰
- (۱۱) مشرب الارواح، ص ۱۰۶

مقام مسیرون

۱- اشاراتی به معانی:

سَفَر: کشف حجاب و کنار زدن پرده؛ بیرون شدن از شهر خود و به محلی دیگر رفتن؛ قطع مسافت.

سیر و سار: عبور و گردش با جسم و بدن ظاهری در طبیعت و جهان آفرینش؛ آمد و شد؛ گذشتن؛ گذر کردن و جریان داشتن.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ... بگو در زمین سیر کنید... (انعام: ۱۱)

۲- هُوَ الَّذِي يُسِيرُكُمْ... اوست آنکه شما را سیر می‌دهد... (یونس: ۲۲)

۳- وَرَفَعْنَا مَكَانًا عَلِيًّا: و او را به مکان مرتفعی بالا بردیم. (مریم: ۵۷)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- پیامبر صلی‌الله علیه و آله: «سیر کنید که مفردون سبقت گرفتند. گفتند: ای رسول خدا، مفردون کیان‌اند؟ فرمود: متحیران دلباخته‌ای که در ذکر خدا حیران‌اند؛ یَهْتَرُونَ فی ذکر الله؛ ذکر، بار گران آنان را (گناهشان را) از دوششان برمی‌دارد و در قیامت سبک‌بار وارد صحنه می‌شوند.» (مسند احمد، ۳۲۲/۲) و در جای دیگر در جواب مفردون کیان‌اند؟ فرمودند: «مردان و زنانی که یاد خدا زیاد می‌کنند.» (صحیح مسلم کتاب الذکر)

۲- امام سجاد علیه‌السلام در مناجات مریدین عرض می‌کند: «بار پروردگارا! ما را در راه‌های رسیدن به خودت سیر ده و ما را در

نزدیک‌ترین راه‌ها برای حضور به خدمتت سیر ده، دور را بر ما نزدیک ساز و سخت و دشوار را بر ما آسان فرما.» (بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۷)

۳- پیامبر صلی‌الله علیه و آله: «ای علی، آنگاه که مردم به سوی آفریدگارشان با گونه‌هایی از نیکوکاری تقرب جستند تو با عقل به سوی تقرب جو که از همه پیشی می‌گیری.» (الوافی، ج ۱، ص ۱۰۲)

۴- امام جواد علیه‌السلام: «ره سپردن به سوی خداوند با دل‌ها از به زحمت انداختن اعضا و جوارح به اعمال رساننده‌تر است.» (منتهی الآمال، پایان بخش زندگی امام جواد علیه‌السلام)

۵- امام سجاد علیه‌السلام: «به‌یقین کوچ کننده به سوی تو را، مسافت نزدیک است.» (مفاتیح‌الجنان، دعای ابوحمزه ثمالی)

۶- امام صادق علیه‌السلام: «شب جمعه‌ای نیست مگر آنکه در آن برای اولیاء خداوند سروری در آن است.» گفتم فدایت شوم کیفیت آن چگونه است؟ فرمود: «هنگامی که شب جمعه بیاید رسول خدا و ائمه معصومین به عرش خداوند درمی‌آیند و برنمی‌گردند مگر با علم مفید و اگر چنین نبود علم ما پایان می‌یافت.» (اصول کافی، کتاب حجت)

۷- امام سجاد علیه‌السلام در مناجات مریدین عرض می‌کند: «بار پروردگارا مرا از نزدیک‌ترین راه‌ها به سویت و آسان‌ترین راه‌ها، برایم برسان.» (بحارالانوار، ج ۹۱، ص ۱۴۷)

۸- امام سجاد علیه‌السلام در دعای مکارم الاخلاق می‌فرماید: «بار پروردگارا! بر محمد و آلش درود فرست و ایمان مرا به کامل‌ترین درجات ایمان برسان...» (صحیفه سجادیه، دعای ۲۰)

۴- نکته‌ها:

* هیچ موجودی از حرکت به سوی پروردگار مستثنا نیست، مخصوصاً انسان که این حرکت یا به اختیار و مجاهدۀ وی انجام می‌گیرد یا به اجبار و پس از مرگ صورت می‌پذیرد.

* بدن در این سیر تأثیر دارد، البته بدن قوی در سرعت سیر مؤثر است؛ لذا بزرگان بر صحت مزاج برای سالکان راه توصیه کرده‌اند. بر همین اساس هر مزاجی توان تحمل نبوت و وحی را ندارد. صاحب نبوت دارای «أعدل أمرجه» است.

* ترک اعمال عبادی به بهانهٔ وصول به حق گمراهی محض است، به سه دلیل:

۱- راه خدا پایان ندارد.

۲- انبیاء و اولیاء تا لحظهٔ آخر مشغول عبادت‌های بدنی بوده‌اند.

۳- نور خدا در عالم امکان جاری است. چرا بدن، این عالم جزئی را، از تجلی انوار الهی محروم نماییم.

* عبادت قلبی صرف در این راه کافی نیست، بلکه بنا به توصیهٔ روایات توجه قلبی و تفکر رساننده‌ترند.

* سفر به سوی خدا واجب فقهی نیست بلکه واجب اخلاقی است و دلیلش آنکه شرط این سفر نوعی شعور و عشق است که روزی همگان نیست.

* انواع سه‌گانهٔ عبادت عبارت‌اند از:

۱- عبادت برده‌وار کسانی که از ترس دوزخ عبادت می‌کنند.

۲- عبادت سودا گرانه کسانى که به طمع بهشت عبادت مى کنند.

۳- عبادت احرار (آزاد گونه) در افرادى که خدا را شايسته عبادت مى دانند. به همين دليل او را پرستش مى کنند.

* مسافر سفر عشق، جان آدمى است نه جسم او، و مؤمن با سير و سلوک به کمال مى رسد و هدف آفرينش را تحقق مى بخشد.

* مى توان گفت آدمى را شش سفر است: از عالم پاک به عالم خاک - سفرى در دنيا - سفر به سوى کمال انسانى که خود چهار سفر است.

* سفر به سوى خدا آغاز زمانى دارد و آن آغاز، زمانى است که سالک تصميم به کوچ به طرف پروردگار مى گيرد. (يقظه و بيدارى اولى). اما پايان زمانى ندارد؛ زيرا اولاً: اين سفر به سوى فرا زمان و فرا مکان است. ثانياً نه خداوند پايان دارد نه فيض او و سفر در خدا و فيض او بخشى از سفر سالک است.

* عامل به وجود آمدن بيدارى اولى (يقظه) نفعهاى (نسيم رحمت الهى) است که از اسباب آن مى توان به اين موارد اشاره کرد: وارد آمدن مصيبتى بر انسان، برخورد با انسان خودساخته، مطالعه قرآن، روايات و کتب عرفانى.

* مدت زمان سفر، از آنجاکه اين سفر پايان زمانى ندارد مدت معلوم و مشخصى هم نخواهد داشت.

* اسفار سالک در مجموع پايان ندارد، ولى بعضى از سفرها مانند سفر اول پايان دارد که رسيدن به مقام فناى ذاتى و مقام ولايت است.

* مدت سفر سالک بر اساس رسیدن به فنا محاسبه می‌شود، زیرا فنا پایان سفر اول است و سفر اول، مشکل‌ترین سفر و بخش عمدهٔ اسفار است.

* سیر انسان سالک پس از مرگ، اگر هنوز به کمال نرسیده باشد، ادامه می‌یابد؛ اما انسان غیر سالک تا نفخ صور در برزخ می‌باشد.

* مدت سفر در سالکان مختلف، متغیر است؛ اما سرعت بیش‌ازحد معمول موجب می‌شود سالک واصل به‌خوبی از عهدهٔ تربیت شاگردان برنیاید.

* علل سرعت در سیر به‌سوی خدا عبارت است از: صفا و پاکی جوهر نفس، تربیت دوران نوزادی، کودکی و نوجوانی؛ همت قوی و بلند، اخلاص، یقظهٔ قوی، مراقبهٔ شدید، ایثار در راه خدا به‌خصوص نسبت به دوستان خدا، تحمل در شدائد و مشکلات راه و نرنجیدن از دیگران، کامل و خیره بودن استاد، تسلیم کامل نسبت به استاد کامل بودن و نیز توّسل.

* خلاصه سفارش‌های مرحوم بهاری برای شروع سلوک:

۱- سلامتی بدن و مزاج؛ ۲- رعایت شریعت؛ انجام واجبات و ترک محرمات؛ ۳- رعایت فضائل اخلاقی؛ ۴- فراغت از تحصیل معاش با ثروت یا قناعت؛ ۵- گرمی داشتن علم و عالمان؛ ۶- دائم الحزن بودن؛ ۷- کتمان سرّ و راز پوشی.

* هر کس که قدم صدق در راه نهد، راهش به‌سوی حق کوتاه و نزدیک است، اما پیمودن همهٔ بخش‌ها و مقاطع راه خدا از نظر دشواری و آسانی، یکسان نیست، برخی همانند جادهٔ صاف و بعضی مانند گردنه و کریوه است.

* طریقهٔ احرار از ابتکارات مرحوم قاضی (ره) است و می‌توان در گذر از همهٔ مراحل سلوکی از آن استفاده کرد، به این شرط که زیر نظر استاد باشد.

* هر چه سرعت سیر سالک بیشتر باشد، احتمال آفت‌زدگی سلوکش بیشتر است و کنترلش مشکل‌تر است و اعتدال در همهٔ امور خوب است حتی در سیر الی الله. بیشتر کسانی که سرعت سیر غیرعادی داشته‌اند سلوکشان به آفت خورده است و از سیر بازمانده‌اند و لذا گفته‌اند: خیرالامور اوسطها؛ و سلوکی که به‌سوی خداست سرعتش همراه با اعتدال است و اگر همراه با اعتدال نباشد معمولاً به‌سوی الله نیست بلکه به سمت آفت است. همچنان که فرموده‌اند: لا تری الجاهل إلا مُفْرِطاً او مُفَرِّطاً: یعنی نادان با اهل افراط و زیاده‌روی است و یا اهل کوتاهی و تفریط. (۱)

* یکی از علل مهم ضرورت استاد در راه خدا همین آفات سلوکی است. استاد و راهنمای سفر الی الله وظایف مهمی بر دوش دارد که یکی از آن‌ها سیر دادن سالک به‌گونه‌ای است که اصلاً آفتی به سلوکش نرسد و دیگر آنکه اگر آفتی آمد، آن را رفع کند، چه خود شاگرد بفهمد یا نفهمد و چه درمان آفت را بداند یا نداند. البته سالک غالباً آفت را نمی‌داند و در صورتی که بفهمد غالباً درمان صحیح آن را به ویژه در آن حال، نمی‌داند و گاه می‌داند؛ ولی باید همت استاد ضمیمهٔ همت او شود تا از آن آفت، به سلامت بگذرد.

* اگر آفت سلوکی دامن‌گیر سالک شود و خدای‌ناکرده به عافیت تبدیل نشود، از دو حال خارج نیست: یا سالک در همان حال و مقام می‌ماند و یا به استدراج دچار می‌شود.

* سالکی که سلوکش آفت ببیند و اصلاح نشود، مورد طرد استاد باطناً و قلباً فقط و یا ظاهراً و باطناً قرار می‌گیرد، زیرا اگر طرد نشود سایر سالکان را خراب می‌کند.

* قبض و بسط‌هایی که ناخواسته و از ناحیه الهی می‌باشد، آفت نیست و هر دو برای تربیت سالک می‌باشد.

* درست است که اگر عشق خدا در وجود کسی آمد، همان عشق او را می‌برد تا به کمال برساند و بسوزاند، ولی برای سوختن و رسیدن به کمال، عشق شرط لازم است نه این‌که شرط کافی باشد و استاد شرط رسیدن به کمال است که اگر راهبر نباشد، عشق درست هدایت نمی‌شود.

* سیر و سلوک عبد به سوی خدا سیری طولی است نه عرضی؛ و خداوند از سیر و سلوک به‌عنوان یک سفر صعودی و طولی یاد می‌کند و در سوره مجادله می‌فرماید: ... يَرْفَعُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ... (مجادله: ۱۱) کسی که سیر صعودی می‌کند مرتفع می‌شود و ذات اقدس خداوند از این سیر به رفع یاد می‌کند چنان‌که در سوره فاطر از این سیر به صعود تعبیر شده است. ...إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ... (فاطر: ۱۰). پس، از دو تعبیر رفع و صعود معلوم می‌شود که سیر و سلوک طولی است و خداوند از رفعت کسانی مانند حضرت ادريس عليه السلام که این سفر را پشت سر گذاشته‌اند، چنین یاد می‌کند: وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا (مریم: ۵۷) بنابراین، سیر الی الله یعنی سیر به طرف درجات رفیعه و کلمه طیب هم به

آن سمت صعود می‌کند؛ و چون کلمه طیب که همان معرفت و عقیده صائب است با روح عارف عجین می‌گردد.

* امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «ایمان حالات، درجات، طبقات و منازلی دارد: یکی در اوج کمال و دیگری در نهایت نقصان و سومی در رجحان فزاینده» (۲) و نیز در فراز دیگری می‌فرمایند: «ای عبدالعزیز، ایمان ده درجه دارد به مثابه نردبان است که پله پله به وسیله آن بالا می‌روند.» (۳)

عین القضاات می‌گوید: دریغا در عالم شرعی شخص قالبی، در همه عمر بر یک مقام که آن بشریت است، قرار گرفته باشد؛ اما شخص روحی در هر لحظه باشد که چند هزار مقام مختلف و احوال متفاوت ببیند، و باز پس گذارد. پس آن شخص که چنین باشد او را در یک مقام که شرع باشد چون توان یافت؟! شخص قالب را با جمله یک حکم دادند؛ همه در حکم شرعی برابر و یکسان شدند. (۴)

* پویندگان راه معرفت به چهار دسته تقسیم می‌شوند: ۱- مجذوب محض؛ ۲- سالک محض؛ ۳- مجذوب سالک؛ ۴- سالک مجذوب. (که در مقام جذبه توضیح داده شده است)

* سه گونه سرعت سیر در سلوک:

۱- پیمودن راه خدا از راه میان‌بر.

۲- پیمودن راه خدا با جذبه، جذبه در راه شهود همانند حدس در طریق تفکر است.

۳- پیمودن راه خدا از راه غیر میان‌بر و بدون جذبه، ولی با سرعت.

و عوامل سرعت، برخی اختیاری است مانند شدت مراقبت و بعضی غیر اختیاری همانند صفای گوهر نفس.

* مرحوم سید هاشم حداد خطاب به مرحوم حاج محمدحسن بیاتی فرموده بود: «مرحوم آیت الله انصاری سالکان راه خدا را از یک طریق می برد، اما من از سه طریق می برم.» (۵)

* سیر جذبۀ الهی را گویند، گاه سلوک بر او مقدم و گاه او بر سلوک. (۶)

* سیر: سیر سَر است. (۷)

* عدم چه بود که با حق واصل آید

وزو سیر و سلوکی حاصل آید

(گلشن راز شبستری)

* ساقیا جام دمام ده که در سیر طریق

هر که عاشق وش نیامد در نفاق افتاده است

(حافظ)

* سیر الی الله و سیر فی الله: در مجمع السلوک می آرد، سیر دو نوع است، سیر الی الله و سیر فی الله.

سیر الی الله نهایت دارد و اهل تصوّف گویند سیر الی الله آن است که سالک چندان سیر کند که خدای را بشناسد و چون خدای را شناخت سیر تمام شد و ابتدای سیر فی الله حاصل شد. پس سیر الی الله را غایت و نهایت است و سیر فی الله بی انتها.

و اهل وحدت گویند: سیر الی الله آن است که سالک چندان سیر کند که یقین بداند که وجود یکی است، بیش نیست، و جز وجود

خدای تعالی وجودی دیگر نیست، و این جز با حصول فنا و فنای فنا حاصل نشود؛ و سیر فی الله نزد اهل تصوّف آن است که سالک بعد شناختن خدای چندانی دیگر سیر کند که تمام صفات و اسامی و علم و حکمت خدای که بسیاریند بلکه بی‌نهایت، دریابد و تا زنده باشد هم در این کار باشد.

و نزد اهل وحدت آن است که سالک بعد حصول سیر الی الله دیگر چندانی سیر کند که تمام حکمت‌های جواهر اشیاء **کما هی** بداند و ببیند.

بعضی گویند سیر فی الله امکان ندارد، چراکه عمر اندک و علم و حکمت خدای بی‌شمار و بعضی گویند امکان دارد، چراکه استعداد آدمی متفاوت است، استعداد بعضی چون قوی باشد ممکن است که همه دریابد.

مؤلف توضیح المذاهب گوید: سیر الی الله وقتی منتهی می‌شود که بادیه وجود به قدم صدق، یکبارگی قطع کند، و سیر فی الله آنگاه محقق شود که او سبحانه تعالی بنده را بعد از فنای مطلق، ذاتی مطهر از آرایش حدّثان ارزانی فرماید، تا بدان در عالم اتصاف به اوصاف الهی و تخلّق به اخلاق ربّانی ترقّی کند. (۸)

* سیر باطن یا سیر پنهان یا سیر معنوی: حرکت معنوی سالک را در حالات و مقامات طریقت سیر باطن یا سیر پنهان یا سیر معنوی گویند.

* سیر بیرون است فعل و قول ما سیر باطن هست بالای سما

آب ایستاده که سیر استش نهان تازه‌تر خوش‌تر ز جوهای روان

کو درون خویش چون جان و روان سیر پنهان دارد و پای روان

(مثنوی مولوی)

* سیر ظاهری یا بیرونی: حرکت موجودات را سالک از دیده خود سیر گوید، از آنجا که حقایقی را در آن حرکات مشاهده می‌کند که برای غیر سالک پنهان است.

* سیر روح: سیر باطن را گویند.

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را سیر روح مؤمن و کفار را

(مثنوی مولوی)

* سیر در نور و ظلمت:

هرگاه روح ولی از جایگاه صورت بیرون آید، در حجاب نور و ظلمت سیر می‌کند، تا این‌که به حجاب اعلیٰ برسد، نور و ظلمت، میدان‌های ملکوت در دریا‌های حضرت‌اند، که جز روح عاشق شایق، شناگر و پوینده آن نیست.

عارفی گفت: بیشتر ارواح به نور و ظلمت محجوب‌اند. (۹)

* سیر سرّ در انوار عزّت قدم: ابتدای حال اهل سرّ پس از مشاهده، سیر سرّ در عالم قدم و اولیّت ازل است. پس در دریا‌های کنه ذات و صفات فرو می‌رود و در هر لمحّه‌ای عزّت در عزّت و جلال در جلال می‌نگرد.

عارف گفت: سیر سرّ در قدم قطع نمی‌گردد و در هر لحظه‌ای سیر از سر گرفته می‌شود. (۱۰)

* یحیی بن معاذ گفت: زاهد سیّار است و عارف طیّار، یعنی در سرعت انتقال در مقامات و احوال در قبال زیادتیه‌های یقین و فواید بدیع و نادری که از جانب حق می‌رسد. (۱۱)

* سلوک راه حق از طریقۀ عقل سبب سرگردانی است زیرا حکومت عقل در ممکنات است و به واجب‌الوجود راه ندارد؛ اما اگر سلوک به واسطهٔ محبت و مدد و توفیق الهی باشد موجب رستگاری خواهد بود و خداوند چنین توفیقی را به بنده عنایت می‌فرماید.

تا بگویم که چه کشف شد از این سیر و سلوک
به در صومعه با بربط و پیمانۀ روم (حافظ)

* تنزل احدیت را در مراتب کثرات امکانیه از جهت اظهار احکام اسماء و صفات، سیر مطلق در مقید و سیر کلی در جزوی می‌گویند. و این سیر ظهوری و انبساطی است؛ و اما سیر عروجی که عکس سیر نزولی است و نشأهٔ انسانی مبدأ این سیر عروجی است، و نهایت این سیر وصول انسان است به نقطهٔ اول که احدیت است و این سیر را مقید به جانب مطلق و سیر جزوی به سوی کلی می‌نامند و این است سیر شعوری و انقباضی و به حقیقت این سیر است که مستلزم معرفت کشفی و شهودی است. (۱۲)

از این جهت فرمود:

ز جزوی سوی کلی یک سفر کرد

وز آنجا باز بر عالم گذر کرد (۱۳)

* مراد از مسیّرون، سیر کردن دل‌ها است و گردش آن‌ها هنگام انتقال از حالی به حالی و از مقامی به مقامی دیگر.

* آنچه گفت ما روندگانیم، بدان سیر دل خواهند به عالم ملکوت، حقیقتش سیر سرّ است در میدین آزال و آباد. (۱۴)

* به زبان اهل اشارت سیر در بر راه بردن است در مشارع شرع، از روی استدلال به واسطهٔ رسالت؛ و سیر بحر غلبات حق است که در وقت وجد عنان مرکب بنده بی‌واسطه در منازل حقیقت به مشاهد قدس کشد، تا چنانکه در دریا سیر یک ماهه به یک روز کنند، این جوانمرد درین میدان به یک جذبۀ الهی مسافت همه عمر باز بُرد. این است که گفته‌اند: جذبة من الحق توازی عمل الثقلین. سیر برّ، سیر عابدان است و زاهدان در بادیه مجاهدت، بر مرکب ریاضت به دلالت شریعت، مقصد ایشان بهشت رضوان و نعمت جاودان. سیر بحر، سیر عارفان است و صدیقان در کشتی رعایت، می‌رواند آن را باد عنایت در بحر مشاهدت، مقصد ایشان کعبه وصلت و راز ولی نعمت. (۱۵)

* سیر زورق عبارت از عبور نشأه انسانی است از منازل، بر امواج کثرت و رسیدن به مقام وحدت.

یکی از بحر وحدت گفت انا الحق

یکی از قرب و بُعد سیر زورق

زورق کشتی تعین انسانی است و تعین انسان را مخصوص به زورق از آن جهت گردانیده که سیر در دریای توحید عیانی غیر از مرتبه و نشئه انسانی هیچ مرتبۀ دیگر را میسر نیست و الا فی الحقیقه هر تعین از تعینات صوری و معنوی زورقی است در بحر وحدت حق.

ذرات کون پرتو خورشید مطلق است

در بحر عشق جمله جهان همچو زورقست (۱۶)

* راهرو به سالکی گویند که در بادیۀ سیر الی الله هنوز طریقۀ سفر او به منزل مطلوب نرسیده باشد. (مرآت عشاق)

* سفر: قیام و توجه دل را به پروردگار سفر گویند. و مترادف سیر است. به عبارت دیگر حرکت از خود به سوی حق را سفر نامند.

تا تو از خویشتن سفر نکنی خویشتن را ز خود خبر نکنی

* نظر در روی شه باید چو آن نبود چه را شاید
سفر از خویشتن باید، چو با خویشی سفر چه بود

(کلیات شمس تبریزی)

* گر چه دوریم به یاد تو قدح می‌گیریم

بُعد منزل نبود در سفر روحانی (حافظ)

* سفر نزد اهل حقیقت عبارت از سیر دل است به هنگام شروع در توجه به حق، به مدد ذکر و اسفار چهارند:

سفر اول: رفع حجاب‌های کثرت از چهرۀ وحدت است و آن سیر الی الله است از منازل نفس به رفع عشق‌ورزی به مظاهر و اغیار، تا این‌که بنده به افق مبین واصل شود؛ و آن نهایت مقام دل است و مبدأ تجلیات اسمایی.

سفر دوم: رفع حجاب وحدت از وجوه کثرت علمیه باطنیه است، و آن سیر فی الله می‌باشد به اتصاف به صفات حق و تحقق به اسمای او؛ و آن را سیر فی الحق بالحق به سوی افق اعلی نیز گویند، و آن نهایت مقام روح و حضرت واحدیت است.

سفر سوم: زوال تقیید به ضدین ظاهر و باطن است به حصول احدیت عین الجمع، و آن ترقی به عین الجمع و حضرت احدیت

است که مقام قاب القوسین می‌باشد، و آنچه از دوئیت باقی مانده است چون رفع شود مقام او اَدنی است، و آن نهایت ولایت است. سفر چهارم: در بازگشت از حق به سوی خلق است در مقام استقامت، و آن را احدیت جمع و فرق گویند، و به شهود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در حق، تا دیده شود عین وحدت در صورت کثرت، و صورت کثرت در عین وحدت، و آن سیر بالله عن الله است برای تکمیل نفوس، و آن مقام بقای بعد از فنا است، و فرق بعد از جمع. (۱۷)

* سالک مسافرت در مقامات به اسماء الهیه کند، و اقل سفر انتقال بود از اسمی به اسمی، و اسماء الهیه در طریق به مَثَل چون منازل بود، و نهایت منازل اسم جامع، و سالک چون سفر کند از حظوظ نفسانیه به حضرت اسم جامع الهیه. (۱۸)

* اگر کسی هیچ به مسافرت نرود، به مانند آبی می‌ماند که در یک جا بماند؛ و آن خودبه‌خود تیره می‌شود و آن شخص هم این‌گونه تیره می‌شود؛ مگر آنکه خود دریا باشد که اگر سفر نرود تأثیری در او نداشته باشد.

* خرقانی گفت: سفر پنج است: اول به پای، دوم به دل، سیم به همّت، چهارم به دیدار، پنجم در فنای نفس. (۱۹)

* خرقانی گفت: چون خدای تعالی به سوی خویش راه نماید، سفر و اقامت این بنده در یگانگی او بود و سفر و اقامت او به سَر بود.

* مسافر به سالک طریقت را گویند که در طریق تصفیه خود گام بردارد تا به مقام انسان کامل برسد.

* شیخ شبستری فرماید:

دگر گفتمی مسافر کیست در راه
کسی کوشد ز اصل خویش آگاه
مسافر آن بود کو بگذرد زود
ز خود صافی شود چون آتش از دود
سلوکش سیر کشفی دان ز امکان
سوی واجب به ترک شین و نقصان
به عکس سیر اول در منازل
رود تا گردد او انسان کامل (۲۰)

معنی بیت آخر آنکه: سالک مسافر به عکس سیر اول که سیر مبدأ است از عالم اطلاق به مراتب تقیّد و از وحدت به کثرت جهت ظهور و اظهار در منازل که مراتب کثرات و تعینات وجود است، از تقیّد به اطلاق و از کثرت به وحدت که سیر رجوعی و عروجی می‌خوانند رود، تا انسان کامل گردد. (۲۱)

* زاد راه واصل شوق اوست بر مرکب همّت که با آن به سوی مقامات دنو (نزدیکی) و دُنُو دُنُو که نهایت ندارد سیر می‌کند. خدای تعالی فرماید: ... وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى... (بقره: ۱۹۷) تقوای او بزرگداشت او در مشاهده الله است.

عارفی گفت: بهترین زاد، محبت و مشاهده است. (۲۲)

* زاد راه حرم دوست نداریم مگر
به گدایی ز در میکده زادی طلبیم (حافظ)

* توشه چیست از کل کل پر بودنست
پس تهی بر هیچ ره پیمودن است (مصیبت‌نامه عطار)

* عارفی گفت: جذب، کشیده شدن اسرار به زنجیرهای انوار است.
(۲۳)

* آمدم آنجا که در صدر جهان گر نبودی جذب آن عاشق نهان
ناشکیبا کی بدی او از فراق کی دوان باز آمدی سوی وثاق
(مثنوی مولوی)

* جذبه و سلوک و عروج (کشش - کوشش - بخشش): بدان که
اهل تصوّف سه چیز را می‌خواهند: جذبه و سلوک و عروج.
جذبه کشش را گویند که جذبه من جذبات الله توازی عمل الثقلین.
سلوک کشش را گویند که سالک در راه خدای سیر کند تا به مقصود
رسد.

و عروج بخشش را گویند. (۲۴)

* روزبهان گفت: جذب ارواح سموّ قلب است به مشاهده اسرار.
حقیقت جذب ظهور لوایح تجلی است در عیون ارواح، تا طیران کنند
به جناح استباق و اشتیاق به معادن حقایق. (۲۵)
* دو وجه عنایت جذبه و سلوک‌اند که دو سوی هدایت‌اند.

جذبه‌اند و سلوک این هر دو از هدایت مرا بود نیکو (۲۶)

* اخذ (باز گرفتن - فراگرفتن): اخذ جذب حق است وجود محب را
و انداختنش در عیون قدم، تا مدهوش بی‌حال و حس بماند. (۲۷)
مشتاقان از اهل مراقبه در محل اخلاص، به هنگام جریان خواطر
ناپسند، با خطر مؤاخذه روبرویند. هر خاطری که به غیر خدا اشاره

کند موجب حجاب می‌شود. اگر مشتاق حق به همت، آن خاطر را دفع نکند به آن مأخوذ می‌گردد.

خدای تعالی فرمود: ... وَإِنْ تَبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُ يَحَاسِبِكُمْ بِهِ اللَّهُ... (بقره: ۲۸۴).

و این مؤاخذه موجب عذاب دل و تربیت آن در مقام شوق است. اخذ را معنی دیگری است و آن آنست که لطافت و جذب به بنده پیوندد، زمانی که نورش در دل بارز گردد و به حلاوت خود او را از حال تفرقه بازگیرد؛ و این مرحله در شوق برای اهل کمال است. پس چون وجد و بی‌خودی بر بنده غالب آید او را مأخوذ (ربوده) نامند، که آخرین مقام جذب است و از مستلب تمام‌تر است.

عارفی گفت: مشتاق کسی است که به حال مأخوذ شده است و این اول مقام جذب است و آخر آن غیبت در وجد می‌باشد.

* با جذب، انسان به خدا نزدیک می‌شود بی ارتکاب مشقت و تحمل شداید محنت، در قطع منازل وصل و طی مراحل بعد و فصل؛ و این حال گاهی قبل از طلب مأمول و پیش از تقدیم علت و سبب وصول به مطلوب حقیقی باشد چنانکه انبیاء را حاصل می‌بود و بعضی اولیاء از مجذوبان غیر سالک را این جاذبه الهیه دفعه در ربوده و به یک پرتو لمعان: جذب من جذبات الرحمان توازی عمل الثقلین (که پیر هرات این گفتار را در طبقات صفحه ۷۰ به ابوالقاسم نصرآبادی نسبت داده است). با کار هزارساله طاعت را برابر نموده است.

و گاهی باشد که بعد از سلوک و طلب این رابطه ازلیه قوت گیرد و نتیجه چندین مقامات به یک طرفه‌العین حاصل گردد، و شعشعهُ

روحانیت به نوعی اشتعال گیرد که از قبیل: ...يَكَادُ زَيْتَهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسَهُ نَارٌ... (نور: ۳۵) شود، چنانچه در اثناء سلوک عارفان روشن دل و اولیاء کامل در مسلک طی منازل حاصل شود.

جذبه تقرب عبد است به حضرت حق به مقتضی عنایت الهیه و مهیا گردانیدن مجموع مایحتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل بی کلفت و سعی او.

کار ما در میانه پیدا نیست کرم اوست سعی ما را نیست (۲۸)
* طریقهٔ جذبه راه انبیاء و اولیاء است.

* گر رسد جذبهٔ خدا، ماء معین
چاه نا کنده بجوشد از زمین (مثنوی مولوی)

* رموز سرّ انا الحق چه داند آن غافل
که منجذب نشد از جذبه‌های سبحانی (حافظ)

* گدایی گردد از یک جذبه شاهی
به یک لحظه دهد کوهی به کاهی

(گلشن راز شبستری)

* جذبه‌ای از عشق باید بی‌گمان
تا شود طی هم زمان و هم مکان (۲۹)

* هر کسی را گر مکمل مرشدی بوده است لیک
شمس را یک جذبه جانان مکمل بوده است

(کلیات شمس تبریزی)

* کشش معشوق عاشق را چنانکه عاشق نداند جذب گویند.

* این چنین سیری است مستثنی ز جنس
کان فزود از اجتهاد جن و انس

این چنین جذبی است نی هر جذب عام
که نهادش فضل احمد والسلام (مثنوی مولوی)

* جذب ظهور جمال قدم به نعت انداختن نور صفات در دل مشتاق
است، که واجد روح مقدس باشد، و او را به معادن فطرت راهنمایی
کند؛ و آن جذبی است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: جذبه
من جذبات الحق خیر من عبادہ سنته.

گفته اند: جذب ارواح سیر دل‌ها و مشاهده اسرار است.

منابع:

- (۱) نهج البلاغه، حکمت ۷۰
- (۲) کلینی، ج ۲، ص ۲۸
- (۳) بحار الانوار، ج ۱۶، ص ۱۶۶
- (۴) محمدی ری شهری، ج ۴، ص ۱۴۷
- (۵) روح مجرد، ص ۳۰۵
- (۶) اصطلاحات عراقی، ص ۵۴
- (۷) شرح شطحیات، روزبهان ص ۶۳۲
- (۸) کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۶۶۱
- (۹) مشرب الارواح، ص ۲۵۲
- (۱۰) مشرب الارواح، روزبهان، ص ۲۶۰
- (۱۱) اللمع، ص ۳۶۵
- (۱۲) شرح گلشن راز، لاهیجی، ص ۱۱
- (۱۳) شرح گلشن راز، لاهیجی، ص ۱۱

- ۱۴) شرح شطحیات، روزبهان، ص ۶۱۹
- ۱۵) كشف الاسرار، میبیدی، ج ۴، ص ۲۷۸
- ۱۶) شرح گلشن راز، لاهیجی، ص ۳۰
- ۱۷) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۴، ص ۹۱، تعریفات جرجانی
- ۱۸) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۱، ص ۳۶
- ۱۹) تذکرة الاولیاء، عطار، ص ۷۰۰
- ۲۰) گلشن راز شبستری، ص ۲۲
- ۲۱) شرح گلشن راز، لاهیجی، ص ۲۴۲
- ۲۲) مشرب الارواح، روزبهان، ص ۲۱۲
- ۲۳) مشرب الارواح، روزبهان، ص ۱۱۳
- ۲۴) کشف اصطلاحات الفنون، ص ۶۸۶
- ۲۵) شرح شطحیات، روزبهان، ص ۶۲۱
- ۲۶) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۴، ص ۲۹ - کمال الدین عبدالرزاق کاشانی، ص ۴۸
- ۲۷) شرح شطحیات، روز بهان، ص ۵۵۵
- ۲۸) عبدالرزاق کاشانی، ص ۳۹
- ۲۹) کلیات شیخ بهایی، ص ۵۸

مقام حیا

۱- اشاراتی به معانی:

حیا: شرمساری؛ حجب؛ آزرَم؛ خجالت.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا...: یکی از آن دو (دختر شعیب) که به آزرَم راه می‌رفت نزد او (موسی) آمد و گفت: پدرم تو را می‌خواند تا مزد آب دادنت را بدهد... (قصص: ۲۵)

۲- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا... وَلَكِنْ إِذَا دُعِيتُمْ فَادْخُلُوا فَإِذَا طَعِمْتُمْ فَانْتَشِرُوا وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ إِنَّ ذَلِكُمْ كَانَ يُؤْذِي الْعَمِيَّ فَيَسْتَحْيِي مِنْكُمْ وَاللَّهُ لَا يَسْتَحْيِي مَنْ الْحَقِّ... : ای کسانی که ایمان آورده‌اید... ولیکن موقعی که دعوت شدید بیایید و چون غذا تناول کردید زود متفرَّق شوید نه آنجا برای سرگرمی و انس به گفتگو پردازید، که این کار پیغمبر را آزار می‌دهد و او به شما از شرم، اظهار نمی‌دارد ولی خدا را بر اظهار حق خجلتی نیست... (احزاب: ۵۳)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- امام علی علیه‌السلام: «شرم، وسیلهٔ رسیدن به هر زیبایی است.» (بحارالانوار، ۷۷/۲۱۱/۱)

۲- امام علی علیه‌السلام: «شرم، کلید همهٔ خوبی‌هاست.» (غررالحکم، ۳۴۰)

۳- امام علی علیه السلام: «شرم زیاد مرد، نشانه ایمان اوست.»
(همان، ۷۰۹۷)

۴- امام صادق علیه السلام: «شرم دو گونه است: یک شرم ضعف و ناتوانی است و شرم دیگر قدرت و اسلام و ایمان.» (بحارالانوار، ۳۴/۲۴۲/۷۸)

۵- امام علی علیه السلام: «کمرویی با محرومیت قرین است.»
(غررالحکم، ۶۷۱۴)

۶- امام علی علیه السلام: «کسی که از مردم شرم نکند، از خداوند سبحان نیز شرم نمی‌کند.» (همان، ۹۰۸۱)

۷- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: «کسی که در آشکارا، از خدا شرم نکند، در نهان نیز از او شرم نمی‌کند.» (کنز العمال، ۵۷۸۹)

۸- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: «از مثل‌های پیامبران علیهم السلام، جز این سخن مردم بر جای نمانده است: وقتی حیا نداشتی هر کاری می‌خواهی بکن.» (عیون اخبار الرضا، ۲/۵۶/۲۰۷)

۹- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: «کسی که تن‌پوش حیا را دور افکند، غیبت او اشکال ندارد.» (بحار، ۷۶/۱۴۹/۷۷)

۱۰- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: «حیا ده جزء دارد، نه جزء آن در زنان است و یک جزء در مردان.» (کنز العمال، ۵۷۶۹)

۱۱- امام علی علیه السلام: «از سه کار شرم نباید کرد: خدمت کردن به میهمان، از جا برخاستن در برابر پدر و آموزگار خویش و مطالبه حق، گر چه اندک باشد.» (غررالحکم، ۴۶۶۶)

۴- نکته‌ها:

* حیا عبارت است از حالت و خویی نفسانی در انسان که مانع ارتکاب اعمال زشت می‌شود. مقابل آن، بی‌شرمی قرار دارد.

* حیاء در قرآن به همین شکل نیامده، اما مفهوم «شرم داشتن» ۴ مرتبه و با الفاظی از مصدر «استحیاء»، سه بار به کار رفته است؛ به صورت فعل منفی «لا یستحیی» در آیه ۲۶ بقره و آیه ۵۳ احزاب که در هر دو مورد به خدا نسبت داده شده است و به صورت فعل مثبت «یستحیی» در آیه ۵۳ احزاب، که فاعل آن رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله است. این مفهوم یک‌بار هم به صورت مصدر «استحیاء» در آیه ۲۵ قصص آمده و به دختر شعیب علیه‌السلام نسبت داده شده است.

* مفسران در نسبت دادن فعل حیاء به خداوند، به تأویل آیات یادشده پرداخته و گفته‌اند شرم نکردن خداوند در آیه ۲۶ سوره بقره به معنای نترسیدن و منصرف نشدن خداوند از انجام دادن امری است که، برخلاف نظر بندگان، فی‌نفسه زشت نیست (۱) و در آیه ۵۳ احزاب به معنای منصرف نشدن خداوند از بیان حق است. (۲) به نظر فخر رازی (۳)، بروز حالات نفسانی از قبیل حیاء و غضب دارای مبدأ (مقدمه) و منتهی (نتیجه) است. مثلاً مبدأ حیاء، احساسی است که در انسان به واسطه ترس از انتساب وی به انجام دادن کاری زشت پدید می‌آید و نتیجه این احساس ترک آن کار زشت است.

چون انتقال از مبدأ به منتهی مستلزم تغییری در موجود شرم‌کننده است و تغییر نیز مختص جسم است و خداوند جسم نیست، پس انتساب این صفات به خداوند در واقع انتساب نتایج آن به ذات وی است. بنابراین، حیای خداوند به این معناست که وی از انجام دادن

کار زشت منزّه است و شرم نکردن خداوند بدان معنا نیست که وی اهل حیاء نیست و از انجام دادن کار ناپسند ابایی ندارد.

* حیا دارای سه رکن اصلی است: فاعل، ناظر و فعل؛ و در تفاوت میان «حیا» با «خوف» و «تقوا» می‌توان گفت که محور بازندارندگی در حیا، ادراک حضور ناظر محترم و بلندمرتبه و حفظ حرمت و حریم او است؛ حال آنکه محور بازندارندگی در خوف و تقوا، درک قدرت خداوند و ترس از مجازات او است.

* اسباب حیا:

۱- عقل: رسول خدا در پاسخ راهب مسیحی (شمعون بن لاوی بن یهودا) که از او دربارهٔ هیئت ما و آثار عقل پرسیده بود، فرمود: «عقل موجب پیدایش حلم است و از حلم، علم و از علم، رشد و از رشد، عفاف و از عفاف، خویشتن‌داری، و از خویشتن‌داری، حیا و از حیا، وقار و از وقار، مداومت بر عمل خیر و تنقّر از شرّ، و از تنقّر از شرّ، اطاعت نصیحت‌گوی حاصل می‌شود.» (۴)

۲- ایمان: امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: «ایمان ندارد کسی که حیا ندارد.» (۵)

* مقام خجالت در معرفت هنگام کشف رؤیت از مقامات اولیا است که هرگاه ولی حق خدای را رؤیت کند، در جمال و جلال او متحیر می‌شود، و ادراکش از وی قطع می‌گردد. پس، از ادّعایی که پیش از آن به معرفت حق داشته شرمنده می‌شود و می‌داند که او در حال رؤیت و مشاهده نسبت به حق نادان بوده است، تا چه رسد به پیش از رؤیت و کشف.

و برای این پیامبر صلی‌الله علیه و آله فرمود: لا احصى ثناء علیک.

خدای تعالی فرمود: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ... (انعام: ۹۱)

عارفی گفت: «شرمندگی عارف پس از رؤیت حق ناشی از علم به نادانی خود در ادراک کنه عزت حق است.» (۶)

* گاهی حیاء به جای «حَجَل» (تحیّر ناشی از فرط حیاء) به کار می رود، اما به اعتقاد ابو هلال عسکری، (۷) این کاربرد، نوعی توسّع معنایی حیاء است؛ زیرا حیاء در اصل شرم کردن از انجام دادن کاری است که هنوز به وقوع نپیوسته و خجالت (شرمندگی از حق، که یکی از مقامات معنوی اولیاء الهی محسوب می شود)، شرمگین شدن در برابر امری است که انجام پذیرفته است.

* حیاء در اصطلاح عبارت از آن است که در برابر عظمت هست مطلق خود را به چیزی شماری و ادعای هستی نکنی.

پرده از رخ برفکنندی یک نظر در جلوه گاه

وز حیاء حور و پری را در حجاب انداختی (حافظ)

حیاء انکسار و تغیری است که انسان را فراگیرد از ترس این که او را عیب یا نکوهش کنند، و در شرع عبارت است از حُلُقِی که باعث بر ترک قبیح شود. (۸)

* حیاء، گرفتگی نفس است از چیزی و ترک آن چیز از ترس سرزنش، و آن دو نوع است: نفسانی و ایمانی.

حیاء نفسانی شرمی است که خداوند آن را در همه نفس آفریده است، مانند شرم از کشف عورت و جماع بین مردم.

و حیاء ایمانی شرمی است که مؤمن را از ارتکاب معاصی از ترس خدا بازمی دارد. (۹)

حیاء بازداشتن دل است از گستاخی. (۱۰)

حیاء در بدایات شرم داشتن از خواستن مرادات به واسطه علم او به اطلاع حق بر باطن او، هم چنانکه بر ظاهرش، و در نهایت حیاء از عجز است در قیام به حقوق عبودیت در اوایل مقام بقا پیش از کمال استقامت. (۱۱)

* حیاء محل اجلال و رؤیت عظمت و کبریا است، و آن فنای عارف در رؤیت معروف است به صفت شرمندگی از وجود خود در وجود حق سبحانه تعالی و چون عارف در عبودیت خالص هنگام یاد خدا از خود یاد کند، حق او را به وصف هیبت می‌نگرد و به سبب حیای از حق آب می‌شود.

حیاء را صورتی و رسمی است که آن ایمان است و حقیقتی است که آن معرفت است. پیامبر صلی‌الله علیه و آله فرمود: «حیاء از ایمان است.» و جنید در حیاء معرفت گفت: حیاء از دل اولیای حق شادمانی خدمت را می‌برد، و گفته‌اند: شادمانی منت را می‌برد.

عارفی گفت: حیاء خواست نابودی خود به هنگام رؤیت جمال ازل است. (۱۲)

با حیاء گفت او مرا و چشم من روشن بدو

هر که روشن دیده‌تر شد بیشتر دارد حیاء (سنایی)

* میدان شصت و سوم حیاء است. از میدان صفا، میدان حیاء زاید. حیاء شرم است، شرم حصار دین؛ و شرم علمی است از علم‌های کرم. شرم غافلان از خلق است و شرم جوانمردان از فرشتگان، و شرم عارفان از حق. از خلق آن کس شرم دارد که: از آبروی خود بترسد، و از قبول ایشان نیوشد، و عظمت الله نشناسد و از فرشتگان شرم آن

کس دارد که: بر غیب اعتماد دارد، و از گناه پاک دارد، و از حساب اندیشه دارد و از حق شرم آن کس دارد که: دل بینا دارد، و سر آشنا دارد و ضمیر از ریبت جدا دارد. (۱۳)

* خداوند عزوجل فرماید: «أَلَمْ يَعْلَم بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى: آیا نمی‌داند که هر چه را می‌کند، خدای می‌بیند؟» (علق: ۱۴)

حیاء از نخستین مدارج خاصگان است و از تعظیمی زاید، که بسته به مهر باشد، و آن بر سه درجه است:

درجه نخستین حیاء: زاید از آنکه بنده بداند، حق بر او نگران است، آن حیاء او را جذب کند به تحمل مجاهدت و او را بکشاند به قبیح انگاشتن گنه‌کاری و او را خموش سازد از گله‌مندی.

درجه دوم حیاء: زاید از نظر بنده در علم قرب، آن حیاء بنده را با محبت همراه کند و به آرامش انس دمساز و از آمیزش خلق بیزار.

درجه سوم حیاء: زاید از آنکه بنده مشاهده باشد، بر حاضر بودن خدای، چنان حاضر بودن، که در آن نشانه هیبت باشد و هیچ تفرقه‌ای در برابر آن نیفتد و تا به غایت در آن توقف نیاید. (۱۴)

* حیا بر چند قسم است: ۱- حیایی است از زلت، چون حیای آدم - صلوات‌الله‌علیه - که چون آن مقدرات از کمین غیب آشکارا گشت و آدم دست به دانه گندم فراز کرد، و تاج و حله بپريد، آدم از خجالت در هر گوشه‌ای می‌شد و از غیب ندا می‌آمد: ای آدم، آیا از ما می‌گریزی؟ گفت: نه خداوندا، از تو شرم می‌دارم.

۲- حیای اجلال از جلال حق است ملائکه را (اسرافیل پر در سر کشید از هیبت و جلال حق)

۳- حیای کرم است، چون حیای مصطفی صلی الله علیه و آله کان یستحیی من أمته ان یقول: اخرجوا فقال الله عزوجل: ... وَلَا مُسْتَأْنِسِينَ لِحَدِيثٍ... (احزاب: ۵۳)

۴- حیای استحقار است، همچون حیای موسی علیه السلام که در مناجات گفت: خداوندا گاه‌گاهی چیزی حقیر مرا بایست بود و شرم دارم که از تو سؤال کنم، ندا آمد که تا نمک دیگ و علف گوسپند از ما بخواه.

۵- حیای ستر است و آن صبیبه شعیب را بود از پدر به موسی خواندن می‌آمد. قرآن گفت: ... تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ... (قصص: ۲۵) از شرم موسی که از وی بیگانه بود در پس وی می‌رفت و پایش در پا می‌کوفت.

۶- و حیایی است بندگان را که آن را حیای عبودیت خوانند. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: استحيوا من الله حق الحياء، الخبر - گفت: ای بندگان شرم دارید از خدای عزوجل چنانکه شرم دارند از خداوندان.

۷- و حیایی است و آن را حیای کرم خوانند و آن حیای درگاه عزت است. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ان الله حييُّ كريم و من حيا به حرم الفواحش.

۸- حیایی است که آن حیای حق است - جل جلاله - که چون بنده صراط را بگذارد، حق - جل جلاله - نامه سر به مهر به وی بدهد و فیه: فعلت ما فعلت و لقد استحيت ان اظهر علی فاذهب فقد غفرت لك - در آن نامه نبشته که کردی آنچه کردی و به کرم خود روا

نداشتم که پیدا کنم، رو که آمرزیدم و جراید جرایم و سجّلات زلات تو را محو کردم.

۹- و حیایی است که آن حیای مطیعان است از طاعت - بوبکر و زّاق گوید: وقتی باشد که دو رکعت نماز بیارم چون سلام باز دهم و بازگردم. خجل زده باشم از این طاعت خود که گویی دزدی کرده‌ام. تا مرد بدین مقام نرسد لذت طاعت به مذاق او نرسد. (۱۵)

* حیا برحسب آنکه در برابر چه کسی صورت پذیرد، به دو نوع کلی تقسیم شده است: حیاء از خداوند و حیاء از انسان‌ها؛ و حیاء باعث بازداری از پلیدی‌ها، انجام فرائض دینی، دوری از زشتی‌ها، رعایت حقوق والدین، وفای به عهد، صلہ رحم، برآوردن نیازهای دیگران و پذیرایی از مهمان، پوشیده شدن عیوب فرد، تبدیل گناهان انسان به حسنات و... می‌شود؛ و راغب اصفهانی حیای انسان از نفس خود را هم بیان می‌دارد.

* حیاء باید آگاهانه، بجا و به اندازه شأن آن‌ها باشد، چراکه زیاده‌روی در حیاء کردن از مصادیق اسراف است و حیای واقعی از خداوند باید همان‌گونه که شایسته آن است صورت پذیرد و حیاء از خداوند در مراعات واجبات و محرمات شرعی ظهور و بروز می‌یابد.

* در احادیث، حیاء به دو نوع تقسیم شده است: «حیای عقل» (حیای بجا) که عین علم و منشأ اسلام و ایمان و توانمندی فرد است و «حیای حمق» (حیای نابجا) که عین جهل است و موجب ضعف و پشیمانی می‌شود. (۱۶) و حیای نابجا از دیگران، مانند ترک کارهای خیر و حیای بجا، مانند ترک نکردن کارهای خیر به سبب حیاء از مردم می‌باشد.

* اسوه‌های حیاء، پیامبران و معصومان (علیهم‌السلام) می‌باشند و نیز به پیروی مردم از اهل حیاء سفارش شده (۱۷) تا آنجا که به حاکمان توصیه شده است کارگزاران حکومتی خود را از میان اهل حیاء انتخاب کنند. (۱۸)

و عواملی چون رفت‌وآمد مکرر به مساجد موجب تقویت این فضیلت اخلاقی و در نتیجه ترک گناهان می‌شود. (۱۹) و عواملی چون فقر (۲۰) دست‌نیاز به سوی دیگران دراز کردن (۲۱)، شرب خمر (۲۲)، و حفظ نکردن وقار (۲۳)، مایه از دست رفتن حیاء می‌گردد و بنا بر سخنی از امام علی علیه‌السلام، کثرت خطاهای فرد، موجب کم شدن حیای وی می‌شود. (۲۴)

* از نظر علمای اخلاق، حیاء از جمله فضائلی است که از قوه عفت ناشی می‌شود. (۲۵) و آن را اولین نتیجه ظهور قوه تمیز در انسان معرفی کرده‌اند که از همان اوان طفولیت بروز می‌کند، از این رو توصیه کرده‌اند که برای تربیت کودک باید در اولین قدم قوه حیاء را در وی تقویت کرد تا قدرت تشخیص نیکی و بدی در وی تقویت شود. (۲۶)

و راغب اصفهانی خجالتی بودن را در کودکان، برخلاف بزرگسالان پسندیده می‌داند. (۲۷)

* موانع حیاء: در روایات، اموری به‌عنوان موانع حیا و یا به‌عبارت‌دیگر علل بی‌حیایی یا کمی حیا معرفی شده‌اند که مهم‌ترین آن‌ها به شرح زیر است:

۱- از میان برداشتن حریم‌ها: امام کاظم علیه‌السلام: «پرده شرم و آزرَم میان خود و برادرت بر مدار، و مقداری از آن باقی گذار؛ زیرا برداشتن آن، برداشتن حیا است.» (۲۸)

۲- ابراز نیاز از مردم: امام صادق علیه‌السلام: «دست نیاز به‌سوی مردم دراز کردن، عزّت را سلب می‌کند و حیا را می‌برد.» (۲۹)

۳- زیاد سخن گفتن. (۳۰)

۴- شراب‌خواری. (۳۱)

* آثار حیا: نرمش، مهربانی، در نظر داشتن خدا در آشکار و نهان، سلامت، دوری کردن از بدی، خوش‌رویی، گذشت و بخشندگی، پیروزی و خوش‌نامی در میان مردم، عفت و پاک‌دامنی، جلب محبت خداوند، پاکی از گناهان.

* در متون اخلاقی اسلام، پیامدهای بسیاری برای «وقاحت» و بی‌شرمی بیان شده، از جمله، روایتی از امام صادق علیه‌السلام که به شاگردش مفضل فرمود: «ای مفضل، اگر حیا نبود انسان هیچ‌گاه میهمان نمی‌پذیرفت، به وعده وفا نمی‌کرد، نیازها (ی مردم) را برآورده نمی‌ساخت، از نیکی‌ها بر حذر بود و بدی‌ها را مرتکب می‌شد.» بسیاری از امور لازم و واجب نیز برای حیا انجام می‌شود. بسیاری از مردم، اگر حیا نمی‌کردند و شرمگین نمی‌شدند، حقوق والدین را رعایت نمی‌کردند، هیچ صلہ‌رحمی نمی‌کردند، هیچ امانتی را به‌درستی باز پس نمی‌دادند و از فحشا بر حذر نبودند. (۳۲)

* برخی از مواردی که جای حیا ورزیدن نیست، با توجه به روایات بدین قرارند:

۱- از گفتار حق (۳۳)؛ ۲- از تحصیل علم (۳۴)؛ ۳- از تحصیل درآمد حلال (۳۵)؛ ۴- از خدمت به مهمان (۳۶)؛ ۵- از احترام به دیگران (۳۷)؛ ۶- از اعتراف به ندانستن (۳۸)؛ ۷- از درخواست از خداوند (۳۹)؛ ۸- از بخشش اندک (۴۰)؛ ۹- از خدمت به خانواده (۴۱).

* غضب از عواملی است که بر حیای شخص تأثیر منفی دارد، به طوری که وی در حالت غضب پرده حیا را خواهد درید. (۴۲)

* حیاء باید از روی اخلاص و کسب رضای الهی باشد و تحصیل فضائل اخلاقی از جمله حیاء مستحب است و نیز ارتکاب اعمالی که موجب از بین رفتن حیا در میان برادران دینی نسبت به یکدیگر می شود، مکروه است. (۴۳) و حیا نمی تواند عذر شرعی برای ترک واجب یا فعل حرام باشد. (۴۴) چنانکه نمی تواند برای باقی ماندن بر جهل به وظایف شرعی و ترک پرسش عذر به شمار آید. (۴۵) و به نیازمندی که به جهت حیا از گرفتن زکات خودداری می کند، جایز، بلکه مستحب است به ظاهر تحت عنوان هدیه و در واقع به قصد زکات، زکات بدهند. (۴۶)

* حیاء در روایات از جنود عقل (۴۷)، چشم آن (۴۸) و همراه جدانشدنی عقل معرفی شده است. (۴۹) و نیز حیاء از ایمان است (۵۰) در روایات آمده است.

نقش حیاء با توجه به حدیث مشهور «لا ایمان لمن لاهیاء له: هر که حیاء ندارد ایمان ندارد» (۵۱) تأیید می شود. پس حیاء و ایمان در عرض هم معرفی شده اند که با از دست رفتن یکی موجب از دست رفتن دیگران می شود.

* فسق با حیاء جمع نمی‌شود و نیز ترس با شجاعت جمع شدنی نیست و به‌ندرت ممکن است شخص شجاعی اهل حیاء و اهل حیایی شجاع باشد. و از این‌رو اجتماع شجاعت و حیاء در فرد فضیلت محسوب می‌شود.

راغب اصفهانی راه کسب حیاء را در این می‌داند که شخص به هنگام دست زدن به کاری زشت، کسی را در نظر آورد که بزرگ‌تر از وی برایش متصوّر نیست و ناظر بر اوست تا از این کار دست بکشد. (۵۲)

منابع:

- ۱) تفسیر مجمع‌البیان، ج ۱، ص ۱۶۵ - تفسیر التبیان، ج ۱، ص ۱۱۱
- ۲) تفسیر مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۵۷۶
- ۳) تفسیر کبیر، ج ۱، ص ۱۴۱
- ۴) تحف العقول، ص ۱۵ و ۱۷ - خصال، ج ۲، ص ۴۰۴ و ۴۲۷
- ۵) کافی، ج ۲، ص ۱۰۶
- ۶) مشرب الارواح، روزبهان، ص ۵۶
- ۷) معجم الفروق اللغویه، ج ۱، ص ۲۱۲-۲۱۳
- ۸) کشاف اصطلاحات الفنون، ص ۳۹۷
- ۹) تعریفات جرجانی
- ۱۰) آداب المریدین، سهروردی، ص ۷۷
- ۱۱) رسائل شاه نعمت‌الله ولی، ج ۴، ص ۱۷۵
- ۱۲) مشرب الارواح، روزبهان، ص ۱۴۳
- ۱۳) صد میدان - پیر هرات
- ۱۴) منازل السائرین - پیر هرات
- ۱۵) روح الارواح، ص ۳۸ و ۴۰

- ۱۶) اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۶ - تحف العقول، ج ۱، ص ۴۵ و ۳۶۰
 ۱۷) تحف العقول، ج ۱، ص ۱۷۷
 ۱۸) همان، ص ۱۳۷
 ۱۹) من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۳۷
 ۲۰) بحار، ج ۶۹، ص ۴۷-۴۸
 ۲۱) اصول کافی، ج ۲، ص ۱۴۸
 ۲۲) بحار الانوار، ج ۶۳، ص ۴۹۱
 ۲۳) اصول کافی، ج ۲، ص ۶۷۲
 ۲۴) بحار الانوار، ج ۷۴، ص ۲۳۵
 ۲۵) تهذيب الاخلاق و تطهير الاعراق، ج ۱، ص ۲۸
 ۲۶) اخلاق ناصری، ج ۱، ص ۱۸۲ - تهذيب الاخلاق و تطهير الاعراق، ج ۱، ص ۶۷
 ۲۷) الذريعه الى مكارم الشريعه، ج ۱، ص ۲۰۷
 ۲۸) کافی، ج ۲، ص ۶۷۲
 ۲۹) همان، ص ۱۴۸
 ۳۰) نهج البلاغه، ص ۳۶۹، حکمت ۳۴۹
 ۳۱) فقه الرضا، ص ۲۸۲
 ۳۲) بحار الانوار، ج ۳، ص ۸۱
 ۳۳) کافی، ج ۲، ص ۱۱۱
 ۳۴) نهج البلاغه، حکمت ۸۲، ص ۳۲۹
 ۳۵) تحف العقول، ص ۵۷
 ۳۶) غرر الحکم، ص ۳۳۰، ج ۴۶۶۶
 ۳۷) غرر الحکم، ج ۴۶۶۶
 ۳۸) اخلاق اسلامی، دیلمی احمد و مسعود آذربایجانی، ص ۸۰
 ۳۹) کافی، ج ۴، ص ۲۰، ج ۴

- (۴۰) نهج البلاغه، ص ۳۲۷، حکمت ۶۷
(۴۱) کافی، ج ۲، ص ۱۲۳، ح ۱۰
(۴۲) احیاء علم الدین، غزالی، ج ۳، ص ۱۶۸
(۴۳) وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۶۶ و ۱۴۵ و ۱۴۶
(۴۴) التنقیح، غروی تبریزی، ص ۲۵۷
(۴۵) وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۱۶۹
(۴۶) جواهر الکلام، ج ۱۵، ص ۳۲۴ - ۳۲۵
(۴۷) اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۲۲
(۴۸) الخصال، ج ۲، ص ۴۲۷
(۴۹) اصول کافی، ج ۱، ص ۱۰۱
(۵۰) اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۶
(۵۱) اصول کافی، ج ۲، ص ۱۰۶
(۵۲) الذریعه الی مکارم الشریعه، ج ۱، ص ۲۰۸

مقام سمع (گوش برزخی)

۱- اشاراتی به معانی:

سمع: گوش دادن؛ حس شنوایی؛ گوش؛ چیزی که شنیده می‌شود؛ شنیدن.

سمیع: شنوا؛ کسی که می‌شنواند؛ گوش شنوا؛ (اسم، صفت) از صفات باری تعالی.

استماع: گوش دادن؛ شنیدن.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- لِنَجْعَلَهَا لَكُمْ تَذْكِرَةً وَتَعِيهَا أُنْزُ وَأَعِيَهُ: تا آن را برای شما مایه تذکر و بیداری قرار دهیم و گوش شنوا آن را (به‌عنوان مایه عبرت و تذکر) حفظ کند. (حاقه: ۱۲)

۲- وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ: و می‌گویید؛ اگر ما گوش شنوا می‌داشتیم و یا عقل خود را به کار می‌گرفتیم، هرگز از زمره دوزخیان نمی‌گشتیم. (ملک: ۱۰)

۳- وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا: و (ای انسان) هرگز آنچه را که بدان علم و اطمینان نداری دنبال مکن که چشم و گوش و دل همه مسئول‌اند. (اسراء: ۳۶)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- امام صادق علیه السلام فرمود: «در نماز حالتی به من دست داد که آیاتی را که خداوند نازل کرده به مکاشفه و عیان می‌شنیدم.» (فلاح السائل، ص ۲۱۱)

۲- در زیارت آل یاسین (نسخه المزار الکبیر) چنین به امام (عج) می‌گوییم: «تو می‌بینی و می‌شنوی ای حجت خدا دعایم را.» (بمراک و مسمع، ص ۵۶۶)

۳- در حدیث قدسی آمده که خداوند فرمود: «اظهار دوستی نکرد بنده‌ام به چیزی دوست‌داشتنی‌تر از آنچه واجب کردم بر او، و او با نوافل به سوی محبت من می‌آید تا این‌که من نیز او را دوست بدارم، پس هنگامی‌که او را دوست بدارم شنوایی او می‌باشم آنگاه که می‌شنود...» (اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۲)

۴- امام صادق علیه السلام فرمود: هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه دل او را دو گوش باشد در اندران او. یک گوش، وسواس خناس در آن می‌دمد و گوش دیگر، فرشته‌ای در آن می‌دمد، پس خدا مؤمن را به آن فرشته تقویت می‌دهد، و این است معنی قول آن جناب - تعالی که می‌فرماید: «...وَأَيُّدُهُمْ رُوحٌ مِّنْهُ...» - (و ایشان را با روحی از خویش تأیید کرد، مجادله: ۲۲). (تحفه الاولیاء، ترجمه اصول کافی، ج ۳، ص ۶۴۵)

۵- امام علی علیه السلام: «شنونده ذکر خدا، ذاکر است.» (میزان الحکمة، ج ۵، ص ۴۰۲)

۶- امام علی علیه السلام: «...بدانید که شنواترین گوش‌ها گوش‌ی است که پند و اندرز را بشنود و پذیرایش شود.» (همان، ص ۳۹۹)

۷- امام علی علیه السلام: «شنونده سخن زشت و مبتذل، شریک گوینده است.» (غررالحکم، ۵۵۸۱)

۸- امام صادق علیه السلام: «بر گوش فرض شده است که از گوش دادن به آنچه خداوند حرام کرده دوری کند، از آنچه خداوند عزوجل نهی کرده و شنیدنش بر آن حلال نیست اعراض کند و به آنچه خداوند عزوجل را ناخشنود و خشمگین می کند گوش ندهد.» (الکافی، ۱/۳۵/۲)

۹- پیامبر صلی الله علیه و آله: «اگر پراکندگی دل ها و دروغ گویی های شما نبود، بی گمان آنچه را من می شنوم شما نیز می شنیدید.» (الترغیب و الترهیب، منذری، ج ۳، ص ۴۹۷ - مسند ابن حنبل، ج ۸، ص ۳۰۰۳)

۴- نکته ها:

* صوت در خارج از گوش وجود دارد منتهی نه وجود مستقل و جدای از تموج هوا و نه وجودی که به عینه همان تموج هوا باشد بلکه صوت به عنوان کیفیتی که تموج هوا حامل آن است در خارج تحقق دارد.

* در روایاتی که در باب کیفیت خلقت انسان در کتب روایی آمده است هر یک از مراحل شکل گیری جنین از نطفه به بعد را ۴۰ روز شمرده است که از آن ها استفاده می شود دمیدن روح در جنین وقتی است که چهار ماه او کامل شود، و رفته رفته صداهای کم فرکانس، نظیر صدای ضربان قلب، نفس کشیدن و ... را در شکم مادر می شنود و هر چه سن وی بیشتر شود شنوایی اش تکامل خواهد یافت و محدوده صداهایی که می شنود افزایش می یابد و اگر مراقبت در

گوش و تغذیه مناسب و دیگر علل را در تیزتر شدن شنوایی گوش رعایت کنیم می‌توان تا مسافت‌های دورتری را استماع کرد چراکه درباره ابوعلی سینا که طبیبی خبره بود، می‌گفتند شعاع چشمش از دیگران بیشتر و شنوایی گوشش تیزتر بود به‌گونه‌ای مردم درباره او افسانه‌ها ساختند، مثلاً می‌گویند هنگامی که در اصفهان بود، صدای چکش مسگرهای کاشان را می‌شنید و یا دیگر از شنیده‌ها آنکه، او می‌توانست تا مسافت دو کیلومتر آن طرف تر را بشنود.

* در عالم، همه صداهای اول خلقت تا حال، وجود دارد و ضبط شده است، ولی استماعش برای هر کسی مقدور نیست مگر برای امام معصوم علیه‌السلام و یا برای کسی که به ایشان وصل باشد.

* وقتی مراقبه گوش داشته و گوش را از شنیدن غیبت، دروغ، حرف‌های رکیک، زشت و بیهوده و ... حفظ کرد، آن وقت گوش دل با گوش ظاهرمان یکی می‌شود و این گوش قابلیت استماع کلمات الهی یا صدای ارواح و ... را پیدا می‌کند؛ یعنی گوش برزخی باز شده و چیزهایی می‌شنود که دیگران نمی‌شنوند؛ ولی اگر حُجُب آن را گرفت و بر گوش احاطه پیدا کرد آن وقت این گوش، مثل گوش چهار پایان می‌شود، یعنی گوش دارند، ولی نمی‌شنوند حتی بدتر از آن‌ها، و اگر این طور شد، شخص دیگر فهم ندارد و نمی‌فهمد و در سوره انعام آیه ۲۵ آمده: پاره‌ای از آن‌ها به سخنان تو گوش می‌دهند ولی بر دل‌های آن‌ها پرده‌ها نهاده‌ایم که نمی‌فهمند و در گوش آن‌ها سنگینی قرار داده‌ایم.

* وقتی چیزی از طریق سمع شنیده شود به قلب هم می‌رسد، برای همین باید گوش هم مراقبه و محاسبه داشته باشد و اعضاء و جوارح هرکدام آلت‌اند و هرکدام واسطه می‌باشند و خودشان بالاستقلال

نمی‌توانند درک کنند، این نفس است که درک می‌کند ولیکن از راه این عضو که گوش باشد.

* آخوند کاشی داشت ذکر «سبوحُ قدوسُ ربُّ الملائكة و الروح» می‌گفت؛ یک کسی وارد شد و شنیده بود که در و دیوار هم با آخوند این ذکر را می‌گویند و به آخوند کاشی هم گفت. ایشان فرمودند: این که در و دیوار دارند ذکر می‌گویند جای تعجب نیست، بلکه این تعجب‌آور است که این شخص چطور شنیده است.

* آیا کسی که گوش برزخی دارد هم‌زمان چشم برزخی هم دارد؟ خیر احتمال دارد فقط چشم برزخی یا گوش برزخی تنها در یک زمان و نیز گاهی ممکن است هر دو را با هم داشته باشد.

* در میان پنج قوهٔ ظاهری فقط سمع و بصر بر باری‌تعالی اطلاق شده است و در قرآن و کتب ادعیه و روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام سمیع و بصیر بسیار آمده، ولیکن در هیچ آیت و روایتی و در هیچ دعای مأثوری اسم لامس و ذائق و شام بر باری‌تعالی اطلاق نشده است و این دو اسم عظیم، یعنی سمیع و بصیر از اسمای حسنی و از امتهات سبعة اسماء‌اند که آن‌ها را ائمهٔ سبعة اسماء نیز گویند و عبارت از حی و عالم و مرید و قادر و سمیع و بصیر و متکلم‌اند و حی امام ائمه است؛ و همچنین صفات آن‌ها ائمه سبعة صفات‌اند که عبارت از حیات و علم و اراده و قدرت و سمع و بصر و کلام‌اند. نه آنکه خداوند علم به مذوقات و مشمومات و ملموسات ندارد، بلکه آنچه در حفظ نظام اهم است سمیع و بصیر بودن است و نیز قوای لامسه و ذائقه و شامه توغل در ماده دارند به خلاف سمع و بصر. جهتش این است که آن سه در مرتبهٔ بدن قرار گرفته‌اند، آنچه در عداد آن‌ها است عین و اذن است که به فارسی چشم و گوش گوئیم

نه سمع و بصر، و خدای سبحان را به اسم سمیع می‌خوانیم یعنی شنوا - نه دارنده گوش و بصیر می‌خوانیم، یعنی بینا نه دارنده چشم.

* سلیمان بن خالد گوید: از امام صادق علیه‌السلام شنیدم که: خداوند هرگاه اراده کند به بنده‌ای خیر برساند در دلش نقطه‌ای سفید ایجاد می‌کند و گوش‌های دلش را بازمی‌گرداند و فرشته‌ای را بر او موکل می‌کند تا او را هدایت کند؛ اما هنگامی بنده‌ای ناراحت سازد در قلبش نقطه‌ای سیاه پدید می‌آید و گوش‌های دلش را می‌بندد و شیطانی را بر او مسلط می‌سازد تا وی را گمراه نماید و بعد، این آیه شریفه را تلاوت کردند: «فَمَنْ يُّرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ...» تا آخر آیه.

(۱)

* حضرت آیت الحق کشمیری (ره) می‌فرمودند: «بین الطلوعین به قبرستان بروید، چراکه مردگان خبر می‌دهند و در آثار هم آمده است که: در بین الطلوعین، مردگان (یسمع و یری و یخبر) می‌شنوند و می‌بینند و اخبار می‌دهند». البته شنیدن اخبار آنان نیاز به باز بودن گوش برزخی دارد.

* سمع نزد محققان مراد اول از سمع استماع کلام‌الله است و ثانی استماع کلام عقل اول، بعد از آن استماع کلام نفس کلیه و کلام ملائکه سماویه و ارضیه و منبع این انواع از مکاشفات قلب انسانیه است. (۲)

* سمع به معنای گوش و شنیدن و حس شنوایی است.

صوفیه گفته‌اند سمع عبارت است از تجلی علم حق از طریق افده آن علم از معلوم، چه آنکه حضرت حق سبحانه آنچه را که می‌شنود می‌داند پیش از آنکه آن را بشنود و پس از آن. پس هر چه هست

چیزی جز تجلی علم حق نیست که به طریق حصول آن از معلوم پیدا شده است، خواه آن معلوم ذات حق تعالی یا مخلوق وی باشد.

و سمع خدای تعالی را صفتی نفسی است که مقتضای کمال ذاتی اوست. پس او کلام نفس خود را می شنود آن چنانکه از مخلوقات خود می شنود از جهت منطبق آن ها و از حیث حالات آن ها.

پس شنیدن حق سبحانه نفس را از حیث کلام خود همان مفهوم شنیدن اوست نفس خود را از حیث شئون مختلف او، و آن چیزی است که مقتضای اسماء و صفات حضرت حق است از جهت اعتبارات صفات و اقتضای آن صفات مؤثرات را.

پس اجابت کردن حق تعالی نفس خود را عبارت از ابراز و آشکار کردن آن مقتضیات است؛ و سپس ظهور آثار است از اسماء و صفات.

و این شنیدن دوم همان تعلیم دادن خداوند رحمن است قرآن را به بندگان مخصوص به ذاتش، آن ها که پیامبر صلی الله علیه و آله به این سخنش از آن ها خبر داد که فرمود: «اهل القرآن اهل الله و خاصته.» (۳)

پس بنده مخصوص ذاتی خدا خطابهای اوصاف و اسماء را به ذات می شنود و آن خطابها را با پاسخ موصوف به صفات جواب می دهد.

و این سماع دوم گران بهاتر و عزیزتر است از سماع کلامی، زیرا که حق تعالی وقتی صفت شنوایی را به بنده اش عاریت داد آن بنده کلام خدا را به گوش می شنود و آنچه را که اوصاف و اسماء با ذات در ذات بر آن دائرنه نمی داند و دوگانگی نمی بیند. به خلاف شنیدن دوم که تعلیم حق است قرآن را به بندگان مخصوص.

چه آنکه صفت شنوایی در این مرحله برای بنده حقیقت ذاتی و غیر مستعار و غیر مستفاد است. پس چون برای بنده این تجلی سمعی (دوم) تحقق یافت عرش رحمانیت برای او برپا می‌شود و پروردگار او با استوا بر عرش متجلی می‌گردد و اگر سماع بنده در ابتدا به سبب شأن عبودیت نبود نسبت به آنچه اسماء و اوصاف ذات از حضرت حق اقتضا می‌کنند ممکن نبود که بنده متأدب به آداب قرآن در حضرت رحمان گردد و محققان این احوال را نمی‌دانستند.

پس شنیدن آن‌ها این شأن الهی را برایش انتها و پایانی نیست چه آنکه کلمات حق را نهایی نیست و این اسماء و صفات مخصوص آنچه ما از آن‌ها می‌شناسیم نیست، بلکه حق تعالی را اسماء و اوصافی است که در علم او پنهان‌اند برای کسی که در نزد خداست و آن‌ها شئونی‌اند که حق با آن شئون با بنده خود است و حالاتی‌اند که به آن حالات بنده با خدای خود است.

پس احوال از جهت نسبت آن‌ها به بنده مخلوق‌اند و شئون از جهت نسبتشان به خدا قدیم‌اند و آنچه نتایج این شئون‌اند از اسماء و اوصاف مستأثرات در علم خدایند (آنچه را که در علم خداست و به دیگران نداده مستأثرات گویند) و به خواندن و قرائت این کلام دوم اشاره دارد، اقرأ باسم ربك الذی خلق (۱/۹۶)

پس این قرائت خواص است و آن‌ها اهل قرآن‌اند یعنی بندگان ذاتی محمدی اما قرآن کلام الهی و شنودنش از ذات خدا به گوش خدای تعالی آن قرائت فرقان است و آن قرائت اهل اصطفی و برگزیدگان است، که نفسیون موسویون‌اند. خدای تعالی به موسی فرمود: *وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي* (طه: ۴۱)، پس اهل قرآن ذاتیون‌اند و اهل

فرقان نفسیون، و بین آن دو همان فرق است که بین مقام حبیب و مقام کلیم وجود دارد. (۴)

* مقام سمع: هرگاه حق سبحانه با نور سمع خود سمع عارف را بیوشاند، در تمام مقامات کلام حق را به سمع حق می‌شنود، و از آن جمیع صوت‌های وجود را درک می‌کند، چنان‌که از زبان سلیمان علیه‌السلام فرمود: «...عُلْمَنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ...» زبان پرندگان را به ما آموختند. « (نمل: ۱۶)

عارفی گفت: مقام سمع پس از شهود سرّ است. (۵)

* سمع حق عبارت است از تعلق علم حق به حقیقت کلام ذاتی در مقام جمع‌الجمع و به کلام اعیانی در مقام تفصیل ظاهراً و باطناً از غیر شهود. (۶)

* مقام کشف صفت سمع (از مقامات نجبا): هرگاه نور شنوایی ازلیت حق که منزه از تشبیه است برای روح عارف کشف گردد، به سمع حق کلام حق را می‌شنود و صدای پنهانی‌های ضمیرها را از بطون سرایر استماع می‌کند.

عارفی گفت: کشف سمع موجب دانستن احاطه حق به همه ذرات کون می‌گردد. (۷)

* بنده وقتی مجاهدات نفسانی می‌کند، ریاضت می‌کشد، خلوص می‌ورزد و تحت تربیت استادی حاذق راه می‌رود، گاهی نسیم‌های الهی می‌وزد و او را شارژ و معطر می‌نماید. یکی از لوازم این تصفیّه دل، شنیدن امور غیبی به گوش باطنی است که آن بر دیگران مسدود است؛ مثلاً صدای اذان می‌شنود، روحی مطلبی را برایش بازگو می‌

کند، موگلی چیزی را به القا می‌نماید، از امام معصوم علیه‌السلام کلامی دل‌پذیر استماع می‌کند، از مرده‌ای ملکات دنیایی‌اش را که الآن در برزخ با آن همراه است می‌شنود و ده‌ها نظیر این مطالب که برای عارفان و اولیاء صاحب سرّ، اتفاق افتاده است.

الآن صدای برزخیان از خوبان و بدان موجود است فقط کد دریافتی می‌خواهد تا به تناسب شنیده شود. الآن موکلین اذکار و اوراد حاضر و ناظرند و در وقتش به ذاکر مطلبی را برای تفهیم بازگو می‌کنند.

اگر شجر و آب و باد ذکر دارند این ذاکر حقیقی است که گاهی زمزمه و تسبیح آن‌ها را می‌شنود برای ازدیاد یقین. البته کسی که سلوک نکرده، توانایی مبارزه با معصیت را دارا نیست، او لایق این استماع روحانی نیست. دل بیدار و گوش مفتوح می‌خواهد تا به این درجه برسد.

* به تجربه رسیده است که سالک مبتدی، در ابتدا ورود به وادی سلوک باید در مرتبه گوش باشد و چنان‌که در قرآن خداوند درباره کلام خود فرمود: «وقتی قرآن خوانده می‌شود، استماع کنید (گوش دهید) و سکوت نمایید، شاید مورد رحمت خداوند قرار بگیرید». (اعراف: ۲۰۴) کودک وقتی متولد می‌شود ابتدا سخن نمی‌گوید، بلکه شیر نوشد و تمام گوش است، بعد از چند ماه خموشی، سخنان پدر و مادر را یاد می‌گیرد.

مدتی می‌بایدش لب دوختن از سخن تا او سخن آموختن

پس سالک تحت نظر استاد تا اجازه سخن گفتن نیافت در محضرش استماع کند و گوش دل به سخنان پر مغز دهد، اگر احیاناً تفهیم نشد، آنگاه می‌تواند به‌عنوان سؤال، از استاد مؤدبانه بپرسد.

* شمس تبریزی فرمود: «من آنگاه که در طلب این راه بودم، چون خدمت بزرگی دریافتمی، البته لب نجباندمی تا او گوید و خاموش بودمی. می‌گفتم او بزرگ‌تر و کامل‌تر در دانش این راه باشد. اگر من بگویم، او نگوید و من محروم شوم. گیرم که از من کمتر باشد، نیز خاموش باشم و می‌شنوم که شنیدن، جان پروریدن و گفتن، جان‌کندن است.

با خود می‌گفتم: هر چه ما به صد روز به صلاح می‌آوریم، او به یک لحظه زیر و زبر می‌کند.» (۸)

* خداوند در سورهٔ كهف آیهٔ ۱۰۱ می‌فرماید: «کافرانی که به جهنم وارد می‌شوند آنان بر چشم قلبشان پردهٔ غفلت بوده، از یاد من غافل و در حجاب بودند و هیچ توانایی بر شنیدن آیات الهی نداشتند.» چون قلب مرکزیت دارد، وقتی چشم قلب را حجاب گرفت، پس گوش قلب را هم غطاء می‌گیرد و مانع از شنیدن حق و حقایق می‌گردد و این‌ها لازم و ملزوم یکدیگرند.

* بدون شک همهٔ صداها و رازها و مناجات و دادخواهی‌ها به تناسب منادی و داعی و سوز و کیفیت ندا، به گوش مبارک حضرت مهدی (عج) می‌رسد. امام اُذُنَ اللّٰهِ الواعیه است؛ گوش شنوای خداست. (۹) ایشان مظهر تام اسم سمیع پروردگار است و این رسیدن صوت به ایشان یا شیوهٔ استماع نداها توسط حضرت علیه‌السلام به نحوی است که از افهام ظاهری افراد غیر از اولیای الهی خارج است، چه آنکه در عالم خلق و امر پر از ندا و صوت است و فقط حضرت حجت علیه‌السلام می‌توانند استماع کنند.

* بالاترین مرتبه سماع حقایق، سماع کلام حق است که پیامبر صلی الله علیه و آله در معراج کلام الله را بی واسطه با گوش جان گرفت و فرمود: «لی مع الله وقت لا یسعی ملک مقرب و لا نبی مرسل» و بعد از آن شنیدن کلام حق توسط جبرئیل و مرتبه نازل تر استماع، کلام عقل اول و بعد از آن، سماع نفس کلی و ملائکه سماوی و ارضی است. (۱۰)

* انواع مکاشفات نسبت به اشخاص متفاوت است بعضی واجد یک قسم هستند و برخی تمام انواع آن را در اختیار دارند؛ زیرا شهود، تجلی اسمی از اسماء حق است و کشف بصری، تجلی اسم بصیر و کشف سمعی، تجلی اسم سمیع و... است.

* نفع در این است که لقمه ای خوردی، چندان صبر کنی که آن لقمه نفع خود بکند، آنگاه لقمه دیگر بخوری همچنین در استماع و حکمت این قاعده باشد.

* انبیاء و اولیاء هیچ کدام مشکل گوش نداشتند، نه گوش ظاهری و نه باطنی، و این خود دلیل تام است بر اهمیت این عضو، چراکه وحی و کلمات حقّانی و ربّانی و ملائکه و سخنان لطیف اولیاء از این مجرا و کانال است.

* سنگینی گوش بر اثر عدم مراقبه می باشد که هیچ تفقه و فهمی از شنیدن حاصل نمی شود. خداوند به پیامبرش فرمود: پاره ای از آنان به سخنان تو گوش فرا می دهند ولی بر دل های آنان پرده ها نهاده ایم که نمی فهمند و در گوش آن ها سنگینی قرار داده ایم. (انعام: ۲۵) ولی اگر مراقبه در شنیدنی ها باشد، مطالب نیک و پسندیده در گوش دل رسوخ می کند.

* کسی که گوش برزخی‌اش باز شود به قدر مقام و قابلیت می‌تواند خارج از محدوده حس را بشنود و این از مسلمات است.

* سرّ من از ناله من دور نیست

لیک چشم و گوش را آن نور نیست (۱۱)

* پنبهٔ وسواس بیرون کن ز گوش

تا به گوشت آید از گردون خروش

گوش جان و چشم جان، جز این حس است

گوش عقل و گوش حس، زان مفلس است

* تشخیص صدهای شیطانی و نفسانی (حدیث نفس) و یا ملکی و رحمانی که به گوش دل می‌رسد، گاهی سخت و دشوار است و از آنجا که آنانی که نفسشان مطمئن نشده و شنیده‌هایشان با گوش دل فقط ملکی و رحمانی نیست، باید به شخص کاملی عرضه کنند، تا از خطر گمراهی به دور باشند، ولی اگر انسان کاملی در گوش طرف تصرّف کند تا بتواند وقایع و احوال برزخی نفوس را بشنود، دیگر مشکلی نیست.

* کسی که گوش برزخی‌اش باز شده، هرچه که از آن طرف به او گفته می‌شود، شنیدنش ایرادی ندارد، چراکه به صلاح و صواب او بوده است، هرچند که اولیاء الهی دارای مقام ستاریت بوده، و اگر مطلبی هم دربارهٔ دیگران به آن‌ها گفته شود، با مصلحت‌اندیشی عمل می‌کنند، ولی مرتاضینی که از طریق ریاضت‌های غیرشرعی با اجنه و... در ارتباط هستند، بدین طریق می‌توانند اطلاعات شخصی دیگران را به دست آورده و رعایت حدود شرعی را نکرده و برخلاف رویهٔ اولیاءالله عمل کنند.

* در گوش برزخی، لازم نیست حتماً گوینده آن صدا را ببیند (مانند مقام هاتف که برای توضیح بیشتر به آنجا مراجعه شود)، و گاهی هم گوینده آن صوت را می‌بیند و بعضی نیز موکلشان استخدامی است و یا به مقام محادثه رسیده‌اند که با ملک، هم صحبت شده، و در گاهی اوقات بین او و فرشتگان قضایایی واقع شود که قاضی میان آن‌ها خدای سبحانه است. (که برای توضیح بیشتر به مقام محادثه مراجعه شود)

* استراق سمع (گوش دادن به سخن کسی به صورت مخفیانه) درباره انسان‌ها که عملی ناپسند و ممنوع است و ممنوعیت آن در سوره حجرات آیه ۱۲ و سوره اسراء آیه ۳۶ آمده است که نیز از مصادیق تجسس می‌باشد؛ چراکه شنود مکالمات دیگران، چنانچه مفسده‌ای در بر داشته یا موجب اطلاع بر عیوب افراد و دیگر اموری که شارع راضی به کشف آن نیست شود، حرام است. البته تجسس و استراق سمع در مواردی جایز و گاهی هم واجب می‌باشد.

* و نیز درباره استراق سمع شیاطین و جنیان به گفتگوی فرشتگان و رانده شدن آن‌ها به وسیله شهاب‌ها در پنج سوره و نه آیه قرآن به آن اشاره شده و از جمله آن‌ها، سوره صافات آیه ۱۰، سوره جن آیه ۸، سوره حجر آیات ۱۶-۱۸ می‌باشد. و نیز در آیه ۵ سوره ملک، راندن شیاطین به مصابیح که همان کواکب آسمانی است نسبت داده شده است؛ و نیز در سوره الرحمن آیه ۳۴ آمده که، جن و انس قدرت عبور از مرزهای آسمان‌ها و زمین را جز با نیرویی (فوق‌العاده) ندارند، و هدف شیاطین از استراق سمع از ظاهر روایات، دو مورد می‌باشد: برای ایجاد اشتباه و تردید بین اهل زمین درباره وحی آسمانی و کلام پیامبر صلی‌الله علیه و آله، که مؤید این مطلب، سخن امام

صادق علیه السلام است که فرمود: «شیاطین از استراق سمع منع شدند تا در روی زمین، چیزی از خبرهای آسمانی که شبیه وحی است نباشد، و در آنچه از جانب خداوند برای مردم آمده، اشتباه واقع شود.» (۱۲) و نیز مؤید این مطلب نقل ابن عباس است که گفت: «شیاطین داخل آسمان می‌شدند و اخبار آن را به کاهنان می‌رساندند، سپس کاهنان دروغ‌هایی را به آن افزوده و برای مردم زمین بیان می‌کردند.» (۱۳)

و در تأویل عرفانی برای آیات ۱۵-۱۸ سوره حجر گفته شده: مقصود از سماء، عقل یا قلب و منظور از بروج، مراتب عقل (هیولانی، بالملکه، بالفعل، مستفاد) یا مقامات اخلاقی مانند صبر، شکر، توکل و... است. و مقصود از تزیین سماء، آراستن آن به علوم و معارف و حکمت‌ها برای متفکران است و مراد از شیطان، اوهام و تخیلات، و از شهاب مبین، برهان واضح یا اشراق نور هدایت اراده شده که اوهام تخیلات را می‌راند. (۱۴)

بسیاری از مفسران معتقدند که پیش از بعثت یا پیش از میلاد پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله شیاطین و جنیان می‌توانستند به آسمان رفته و گفتگوی فرشتگان را بشنوند و بعد از آن دیگر نمی‌توانستند، و برخی هم معتقدند که شیاطین هیچ‌گاه حتی پیش از بعثت هم به آسمان‌های معنوی راه نداشتند.

منابع:

- ۱) ایمان و کفر، (ترجمه کتاب الایمان و الکفر بحارالانوار، ج ۶۴، ترجمه عطاردی)، ج ۱، ص ۵۷۶
- ۲) رسائل شاه نعمت‌الله ولی، ج ۱، ص ۳۵۵
- ۳) المحجه البيضاء، ج ۲، ص ۲۱۱

- ۴) کشف اصطلاحات الفنون نقل از کتاب الانسان الكامل - سيد عبدالکریم بن ابراهیم گیلانی، ص ۶۷۴
- ۵) مشرب الارواح، ص ۲۱۶
- ۶) رسائل شاه نعمت الله ولی
- ۷) مشرب الارواح، ص ۲۵۸
- ۸) مقامات شمس، ص ۲۷۱
- ۹) زیارت ششم امیرالمؤمنین علیه السلام به نقل از امام صادق علیه السلام، مفاتیح الجنان
- ۱۰) مصباح الهدایه، ص ۲۹
- ۱۱) مثنوی، ۶-۱/۷
- ۱۲) کنز الدقائق، مشهدی، ج ۱۳، ص ۴۷۷
- ۱۳) الجامع الاحکام القرآن، قرطبی، ج ۱۰، ص ۱۰

مقام هاتف

۱- اشاراتی به معانی:

هاتف: آواز کننده‌ای که صدایش شنیده شود و خودش دیده نشود؛ آواز دهنده؛ صدا کننده.

هتف: آواز بلند؛ بانگ کردن.

۲- اشاراتی از قرآن:

در قرآن، هاتف ندارد، ولی می‌توان ترجمه آیات، نشانگر این هاتف غیبی باشد.

۱- وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ ۖ فِإِذَا خِفَتْ عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَحَافِي وَلَا تَحْزَنِي...: و به مادر موسی وحی کردیم که طفلت را شیر ده و چون (از آسیب فرعونیان) بر او ترسان شوی به دریایش افکن و دیگر هرگز مترس و محزون مباش... (قصص: ۷)

۲- فَنَادَاهَا مِن تَحْتِهَا أَلَا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا: پس از زیر آن درخت (روح‌القدس یا فرزندش عیسی) او را ندا کرد که غمگین مباش که خدای تو از زیر قدم تو چشمه آبی جاری کرد. (مریم: ۲۴)

۳- فَكُلِّي وَأَشْرِي وَقَرِّي عَيْنًا...: پس (از این رطب) تناول کن و (از این چشمه آب) بیاشام و چشم خود (به عیسی) روشن دار... (مریم: ۲۶)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- در جریان ولادت امام علی علیه‌السلام در خانه خدا از فاطمه بنت اسد (مادر امام علی علیه‌السلام) چنین نقل شده است: چون خواستم

از خانه خدا بیرون آیم هاتفی آواز داد، ای فاطمه نامش را علی بگذار که او علی است و خدای اعلی می‌فرماید من نام او را از نام خود گرفتم.... (ابن‌بابویه، محمد بن علی، امالی، ص ۱۳۳)

۲- حسن بن محمد (به سندش) از زراره بن اعین برایم گفت: از گوینده‌ای شنیده شد که در دل شب می‌گفت: کجایند آنان که از دنیا رو گردانده و به آخرت متوجه شده‌اند؟ پس هاتفی که آوازش شنیده می‌شد و خودش دیده نمی‌شد از جانب قبرستان بقیع به او پاسخ داد: آن کس (که تو جویدی او هستی) علی بن الحسین است. (مفید، محمد بن محمد، الارشاد، ج ۲، ص ۱۴۴)

۳- امام صادق علیه‌السلام فرمود: پیغمبران و رسولان چهار طبقه‌اند:
 ۱. پیغمبری که تنها برای خودش پیغمبر است و به دیگری تجاوز نمی‌کند (و خدا به وسیله‌ای وظایف شخصی او را به او می‌فهماند).
 ۲. پیغمبری که در خواب می‌بیند و آواز هاتف را می‌شنود ولی خود او را در بیداری نمی‌بیند و بر هیچ کس مبعوث نیست و خود او امام و پیشوایی دارد چنانچه ابراهیم علیه‌السلام بر لوط علیه‌السلام امام بود.

۳. پیغمبری که در خواب می‌بیند و صدا را می‌شنود و فرشته را می‌بیند و به سوی گروهی کم یا زیاد مبعوث است مانند یونس، خدا به او می‌فرماید: (صافات: ۱۴۷) ما او را به سوی صد هزار نفر بلکه بیشتر فرستادیم. امام فرمود: مقدار بیشتر سی هزار بود و یونس را پیشوایی بود (که جناب موسی باشد و او شریعت موسی را ترویج می‌کرد).

۴. پیغمبری که در خواب می‌بیند و صدا را می‌شنود و در بیداری می‌بیند و او امام است مانند پیغمبران اولوالعزم، ابراهیم علیه‌السلام مدتی پیغمبر بود و امام نبود تا خدا فرمود: (بقره: ۱۲۴) من تو را امام مردم قرار دادم، ابراهیم گفت از فرزندان من هم؟ خدا فرمود: پیمان من به ستمکاران نرسد. کسی که غیر خدا یا بتی را پرستیده امام نگردد. (اصول کافی، ترجمه مصطفوی، ج ۱، ص ۲۴۷)

۴- حضرت ابو عبدالله علیه‌السلام فرمودند: ای ابو بکیر خداوند متعال از بقاع و اماکن روی زمین شش بقعه را اختیار فرموده؛ بیت‌الحرام، مقابر انبیاء، مقابر اوصیاء، مقابر شهدا و مساجدی که نام خدا در آن‌ها برده می‌شود. ای ابن بکیر آیا می‌دانی اجر کسی که قبر حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه‌السلام را زیارت کند چیست؟ هیچ صح و بامدادی نیست مگر آنکه هائقی از فرشتگان بالای قبر آن حضرت فریاد می‌زند: ای خواستاران خیر رو کنید به برگزیده خدا و کوچ کنید به طرف ارجمندی و بزرگی و بدین ترتیب از ندامت و حسرت در امان باشید. اهل مشرق و مغرب ندا این هاتف را می‌شنوند مگر جن و انس و در زمین هیچ فرشته‌ای از فرشتگان حافظ و نگهبان در وقتی که بندگان خواب هستند باقی نمی‌ماند مگر آنکه به قبر مطهر روی آورده و هجوم می‌کنند تا در آن مکان مقدس حق‌تعالی را تسبیح نموده و از درگاه جلالش بخواهند تا از آن‌ها راضی گردد و هیچ فرشته‌ای در هوا باقی نمی‌ماند که ندای هاتف را شنیده مگر آنکه در جواب آن حق‌تعالی را تقدیس می‌کند و بدین ترتیب اصوات و صداهای فرشتگان بلند و قوی شده، پس اهل و سکنه آسمان دنیا به آن‌ها جواب داده و در نتیجه اصوات و صدای فرشتگان و سکنه آسمان دنیا تشدید یافته به حدی که طنین آن به اهل و سکنه

آسمان هفتم رسیده و بدین ترتیب انبیاء عظام صدهای ایشان را استماع کرده پس رحمت و صلوات بر حضرت امام حسین علیه السلام فرستاده و زائرین آن حضرت را دعا می‌کنند. (کامل الزیارات، ترجمه ذهنی تهرانی، ص ۴۰۷-۴۰۸)

۵- ابوسعید خدری از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: «ماه رجب ماه اصم خداست.... و کسی که بیست و دو روز از ماه رجب را روزه بدارد، هاتف غیبی از آسمان ندا کند که: ای دوست خدا! مژده باد تو را از جانب پروردگار به مقامی بایسته و احترامی شایسته و هم‌نشینی با پیامبران و راست‌گویان و شهیدان و بندگان صالح خدا، و چه نیکوست هم‌نشینی و دوستی با آنها.» (پاداش نیکی‌ها و کیفر گناهان، ترجمه ثواب الاعمال، ص ۱۶۲)

۶- حسین بن ابی العلاء روایت کرده که امام صادق علیه السلام فرمود: «کسی که سوره انا انزلنا را در یکی از نمازهای واجب خود بخواند، هاتف غیبی او را مورد خطاب قرار می‌دهد که: ای بنده خدا! خداوند هر گناهی را که تاکنون انجام داده بودی آمرزید، عمل خود را از سر بگیر.» (پاداش نیکی‌ها و کیفر گناهان، ترجمه ثواب الاعمال، ص ۳۲۴)

۷- سدیر از امام محمدباقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: «در روز قیامت عده‌ای در زیر عرش برانگیخته می‌شوند که رخسارشان و جامه‌های آنان از نور است و بر جایگاه‌هایی از نور می‌نشینند، و مردم به آنها نظر می‌کنند و (با خود) می‌گویند: این‌ها پیامبران الهی‌اند! و در این هنگام هاتف غیبی از عرش ندا می‌کند که: اینان از پیامبران نیستند، پس مردم می‌گویند: از شهدایند، باز هاتف غیبی

ندا می‌کند که: اینان از شهدا نیستند، بلکه گروهی‌اند که بر مؤمنان آسان می‌گرفتند و بدهکاران تنگدست را مهلت می‌دادند تا وضع مالی آن‌ها بهبود یابد.» (همان، ص ۳۷۱)

۸- حضرت صادق علیه‌السلام: «امیرالمؤمنین علیه‌السلام به قبرستانی گذشت، بر مردگان سلام کرد، فرمود: سلام بر شما ای ساکنان خاک! اموالتان را قسمت کردند... ناگاه شخصی که صدایش شنیده می‌شد و خودش دیده نمی‌شد جواب داد: علیکم‌السلام یا امیرالمؤمنین! سپس گفتگوی آنان را نقل می‌کند و می‌فرماید همه حاضران صدا را شنیدند.» (الا یقاز من الهجعه بالبرهان علی الرجعه، النص، ص ۱۹۵)

۹- ابو بصیر روایت کرده که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «کسی که سوره «الْم ترَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ...» را در نمازهای خود تلاوت کند، در روز قیامت تمام دشت‌ها و کوه‌ها و ریگزارها گواهی می‌دهند که او از نمازگزاران است و هاتف غیبی ندا می‌کند: شما بنده مرا تصدیق کردید، شهادت شما را که به نفع او بود پذیرفتم، او را وارد بهشت کنید و...» (پاداش نیکی‌ها و کیفر گناهان، ترجمه ثواب الاعمال، ص ۳۲۸)

۱۰- در امالی صدوق چنین آمده که می‌گوید: هنگامی که از کوفه بیرون آمدم صدایی به گوشم خورد که حرّ بشارت باد بر تو به بهشت. (الامالی، ابن‌بابویه، ص ۱۵۴)

۴- نکته‌ها:

* هاتف به آواز دهنده‌ای که خود او دیده نشود گویند و هاتف غیب خطاب حق را گویند که بر دل وارد آید. قمری باغ حکمت قدم است که جرس ازل او می‌جنباند مخاطبان «الست» را. (۱)

* هاتف آن روز به من مزدهٔ این دولت داد
که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند (حافظ)

* آمد خطاب ذوقش از هاتف حقیقت
کای خسته، چون بیایی اندوه آر ما را (عطار)

* هواتف: ملائکه و جن و عرایس ملکوت از حور و رضوان و سفیران مقام قرب‌اند. بسا باشد که هواتف از جنس حیوانات و درنده‌ها و درختان و کوه‌ها باشند؛ و بسا که پرنندگان صفات و افعال خاصه باشند.

عارفی گفت: هاتفان حق از حقایق معرفت خبر می‌دهند و مقام ولایت را روشن می‌سازند. (۲)

* سحر ز هاتف غییم رسید مزده بگوش
اگر تو طالب یاری به جان و دل بخروش (۳)

* به پیش کعبه ابراهیم ادهم
به حق می‌گفت کای دارای عالم

مرا معصوم و بی‌گنه دار
گناهی کان رود زانم نگه دار

یکی هاتف خطابش کرد آنگاه
که این عصمت که می‌خواهی تو در راه

همین بودست از من خلق را خواست
اگر کار تو و ایشان کنم راست

که تا جمله، بهم، معصوم مانید
همه از رحمت محروم مانید (۴)

* هر که بر خواند کتاب اولیا
راه یابد در مقام انبیا

راز حق دانسته و از دل واقف است
سوی جانان او ندای هاتف است (۵)

* ملائکة سماوی گاهی وقتها مصوّر می‌شوند و با بعضی از آدمیان سخن گویند چنانکه در قرآن از قصه مریم و از قصه ابراهیم خبر می‌دهد و وقت باشد که این صورت بر آدمی ظاهر نشود اما به آدمی سخن گوید و کاری فرماید و از حالی خبر دهد و آن آواز را آواز هاتف گویند؛ ولی اگر ملائکة سماوی سخن به دل آدمیان القا کنند، آن القا اگر در بیداری باشد نامش الهام و اگر در خواب باشد نامش خواب راست است و هر وقت که ملائکه مصوّر شوند و بر انبیاء ظاهر گردند و سخن خدای به انبیاء رسانند نامش وحی است و بعضی انبیاء را همیشه وحی در خواب بوده است و پیغمبر ما را در اول شش ماه وحی در خواب بوده است و از این جهت فرمود که خواب راست یک جزء است از چهل و شش جزء از نبوت. (۶)

* بحر صلاهی هاتف چو حکایت اندر آمد
که نوید وصل گویا ز دیار دلبر آمد

به تو مژده باد، ای دل، که شب غمت سر آمد
در دیر می‌زدم من که ندا ز در درآمد

که: درآ، درآ، عراقی، که تو هم از آن مایی (۷)

* گاه باشد که شخص، چیزی از باطن خود شنود و گاه باشد که از
هوا شنود همچو هاتف که آواز دهد.

* ساقی بیا که هاتف غییم به مژده گفت

با درد صبر کن که دوا می‌فرستمت (حافظ)

ای ساقی بیا که هاتف غیب به طریق مژده به من گفت: با درد بساز
که برایت دوا می‌فرستم.

* چون خواهد که خلوت اختیار کند باید که به غایت رعایت ادب
کند که ذاکر است و ذاکر جلیس خدای تعالی است. قال النبی
صلی‌الله علیه و آله حکایة عن الله تعالی: «انا جلیس من ذکرنی.»
(۸) و بعضی از اولیاءالله ناگاه در خانه خلوت پای دراز کرده‌اند و از
هاتف غیبی شنوده‌اند که با پادشاهان مجالس می‌کنی؟ (واقعه شیخ
سری سقطی است که در مصباح الهدایه، ص ۱۵۶ مندرج شده) ... (۹)

* مولوی داستانی نقل کرده که می‌گوید: مردی بود که همیشه با
خدای خودش راز و نیاز می‌کرد و الله می‌گفت. یک وقتی شیطان
بر او ظاهر شد و گفت ای مرد، تو همیشه الله می‌کنی، درد می
کشی، آخر یک‌مرتبه شد که تو لبیک بشنوی، این مرد دید حرف
منطقی است، دیگر الله نمی‌گفت. در رؤیا دید که هاتف می‌گوید:

گفت همان الله تو لبیک ماست

آن نیاز و سوز و دردت پیک ماست (۱۰)

یعنی تو نمی‌دانی که همین درد و سوز و همین عشق و شوقی که ما در دل تو قرار دادیم خودش لبیک ماست.

* مردی بود از زمان پیشین خاموش که با هیچ کس سخن نگفتی چون سحرگاه شدی بانگ و فریاد برآوردی، از وی کیفیت احوال سؤال کردند. گفت: همه وقت من او را می‌خوانم ولیکن وقت سحرگاه او مرا می‌خواند، جواب وی می‌گویم.

سحرم هاتف میخانه به دولت خواهی

گفت باز آی که دیرینه این درگاهی (۱۱)

هنگام سحر هاتف میخانه، من باب خیرخواهی و دوستی به من گفتم: بیا که تو از بندگان قدیمی این درگاهی، یعنی خیلی وقت است که تو ملازم میخانه هستی، حاصل سخن، از بندگان قدیمی اش هستی.

* بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت

که در مقام رضا باش و از قضا مگریز

بیا که هاتف میخانه دیشب به من گفتم: که در مقام رضا باش و از قضا مگریز. یعنی هر چه پیشت آید از حق بدان و راضی باش و هرگز شکایت جایز نیست، زیرا هر چه مقدر شده ناچار می‌رسد. (۱۲)

* در دفتر ششم مثنوی، مولوی داستانی آورده که می‌گوید: مردی بود طالب گنج که دائماً از خدا گنج می‌خواست. می‌گفت خدایا این همه آدم در این دنیا آمده‌اند و گنج‌ها زیر خاک پنهان کرده‌اند، این همه گنج در زیر زمین مانده است و صاحبانش رفته‌اند. تو یک گنج به من بنمایان. مدت‌ها کار این مرد همین بود و شب‌ها تا صبح زاری می‌کرد. تا این‌که یک شب خواب دید، هاتفی در عالم خواب

به او گفت: از خدا چه می‌خواهی؟ گفت من از خدا گنجی می‌خواهم. هاتف گفت: من از طرف خدا مأمورم گنج را به تو نشان دهم. من نشانی‌هایی به تو می‌دهم و از روی آن نشانی‌ها سر فلان تپه می‌روی و تیر و کمانی با خودت برمی‌داری، روی فلان نقطه می‌ایستی و تیر را به کمان می‌کنی. این تیر هر جا که افتاد، گنج همان جاست. بیدار شد، دید عجب خواب روشنی است. پیش خود گفت اگر نشانی‌ها درست بود، یعنی چنین جایی با آن نشانه‌ها وجود داشت، حتماً می‌توانم گنج را پیدا کنم. وقتی رفت متوجه شد همه نشانه‌ها درست است. روی آن نقطه ایستاد. فقط باید تیر را پرتاب می‌کرد، تیر به هر جا که افتاد آنجا گنج است؛ ولی یادش آمد که هاتف به او نگفت تیر را به کدام طرف پرتاب کن. گفت: اول به یک طرف مثلاً رو به قبله پرتاب می‌کنم. انشاء الله که همان طرف است. تیر را برداشت به کمان کرد و به قوت کشید و آن را رو به قبله پرتاب کرد. تیر در جایی افتاد. بیل و کلنگ را برداشت و رفت آنجا را کند، ولی هر چه کند به گنجی نرسید. گفت: حتماً جهت را اشتباه کرده‌ام. تیر را به طرف دیگری پرتاب کرد، ولی باز به نتیجه نرسید. به هر طرفی که پرتاب کرد، گنجی پیدا نکرد. مدتی کارش این بود و این زمین را سوراخ‌سوراخ کرد ولی به چیزی دست نیافت. ناراحت شد باز به گوشه مسجد آمد و شروع به گله کردن کرد: خدایا این چه راهنمایی‌ای بود که به من کردی؟! پدر من درآورد و به نتیجه نرسیدم. مدت‌ها زاری می‌کرد تا بالاخره آن هاتف دوباره به خوابش آمد؛ یقه‌اش را گرفت، گفت: این چه معرفی‌ای بود که به من کردی؟ حرف تو غلط از کار در آمد. هاتف گفت: مگر تو چه کردی؟ گفت: به همان‌جا رفتم نشانی‌ها درست بود و من نقطه مورد نظر را پیدا کردم. تیر را به کمان کردم و اول به طرف قبله به قوت کشیدم. هاتف

گفت: من کی چنین چیزی به تو گفتم؟ تو از دستور من تخلف کردی. من گفتم تیر را به کمان بگذار، هر جا افتاد همان جا گنج است نگفتم به قوت بکش. گفت: راست می‌گویی. فردا با بیل و کلنگ و تیر و کمان رفت، تیر را به کمان گذاشت. تا تیر را رها کرد، پیش پای خودش افتاد. زیر پایش را کند، دید گنج همان جاست. (یعنی ملا می‌خواهد بگوید که (حق) در خود شماست).

* هاتف کلمه‌ای است عربی به معنی آواز دهنده. قبل از اسلام، اعراب معتقد بودند که اجنه در بیابان‌ها و کوه‌ها انسان‌ها را می‌خوانند. بعضی از آن‌ها انسان را به سوی حقیقت و نیکی دعوت می‌کنند و برخی سبب گمراهی انسان‌ها می‌شوند. جن آواز دهنده را «هاتف» می‌نامیدند. این اعتقاد بعد از اسلام هم ادامه یافت. اما این بار معتقد شدند که آنکه مردم را فرامی‌خواند فرشته و یا جن است. (۱۳)

* فرق وحی و الهام و تحدیث آن است که وحی قول مرموز است که گوینده غیبی، حقیقت امری و یا مطلب را به قلب شنونده القا نماید مانند وحی نزول آیات قرآنی که رسول صادق علیه‌السلام جبرئیل را با قلب نورانی خود می‌دید و آیات کریمه را می‌شنید با قلب خود وحی را می‌فهمید این قسم اعلی مرتبه وحی آن است و اختصاص به رسول و نبی دارد و مرتبه نازل وحی آن است که مطلب علمی را از هاتف و موجود غیبی بفهمد و بشنود، ولی گوینده را مشاهده ننماید ولی مطلب را به لفظ و یا به معنایی در قلب شنونده القاء نماید، هر دو صورت وحی صادق است و الهام، اخطار به قلب است بدون واسطه‌ای که مطلب علمی و معارفی باشد و یا امر حادث خارجی که در قلب نورانی ظهور نماید. و اما محدث فقط اختصاص

به امر خارجی دارد نه علمی و معارفی هم چنان که در لفظ حدوث و پیش آمد استفاده می‌شود امر حادث خارجی را بازگو کند مانند تحدیث جبرئیل امین با صدیقه مریم علیها السلام. (۱۴)

* مراد از شنیدن نه حس ظاهری است بلکه شنیدن روح و قلب است با مشاعر درونی که اساس قوای ظاهری است و کلام و حقیقتی به قلب شخص القاء می‌شود بدون این که هاتف را مشاهده نماید.

* منافات ندارد و چه بسا اتفاق افتد بر حسب مصلحت نیز صدای و خرق هوا نیز در خارج صورت پذیرد و صدای و نوسان هاتف را با گوش قلب خود بشنود، چنانچه کسی در آن هنگام حضور می‌داشت هرگز نمی‌شنید.

منابع:

- ۱) شرح شطحیات، روزبهان، ص ۶۳۴
- ۲) مشرب الارواح، ص ۲۲۶
- ۳) دیوان منصور حلاج، ص ۶۰
- ۴) الهی‌نامه (عطار)، ص ۴۰۲
- ۵) لسان الغیب، ص ۳۴۲
- ۶) تلخیص کتاب انسان کامل، نسفی، ص ۳۲۲
- ۷) کلیات عراقی، ص ۴۲
- ۸) ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۴۶ - مشکاه المصابیح، ص ۱۸۸
- ۹) خلاصه المناقب، ص ۹۹
- ۱۰) رساله مخ المعانی، ص ۳۲
- ۱۱) تفسیر حدائق الحقائق، ص ۷۵۹
- ۱۲) شرح سودی بر حافظ، ج ۳، ص ۱۵۷۲
- ۱۳) نثر و شرح مثنوی (گولپنیارلی)، ج ۱، ص ۵۸۳

(۱۴) درخشان پرتوی از اصول کافی، ج ۲، ص ۲۱-۲۱۶

مقام ملاحت (بانمکی و خوبرویی)

۱- اشاراتی به معانی:

ملاحت: زیبا و خوبروی بودن؛ بانمک بودن؛ لطافت؛ دوست داشتنی بودن؛ دلربا.

حُسن: زیبایی؛ جمال و نیکویی.

۲- اشاراتی از احادیث:

۱- پیامبر صلی الله علیه و آله: «یوسف علیه السلام از من زیباتر بود، ولی من از او ملیح تر و بانمک تر هستم.» (سفینة البحار، ج ۲، ص ۵۴۶)

۲- پیامبر صلی الله علیه و آله: «خوبی را نزد خوبرویان بجوئید.» (کنز العمال، ۱۶۷۹۵)

۳- نکته‌ها:

در ابتدا به خاطر ارتباطی که بین حُسن و ملاحت است ناچاریم درباره حُسن توضیحاتی را ارائه کنیم و بعد به ملاحت و ارتباطش با حُسن پردازیم.

* در قرآن مجید، کلمه حُسن، زیبایی، بهاء، سنا، جمال و مانند این‌ها در موارد متعددی به کار رفته، مثل آنجا که گوید: **وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا...** برای خدا نام‌های زیباست، خدا را با آن‌ها بخوانید. (اعراف: ۱۸۰)

و در برخی روایات، اسماء حُسنی، ائمه معصومین هستند. (۱) و خداوند کامل‌ترین و اصلی‌ترین منبع زیبایی‌هاست؛ و از آنجا که

زیبایی مراتب دارد و همه موجودات که جلوه‌ها و اسماء آن زیبایی مطلق‌اند نیز زیبا هستند. و روزبهان بقلی نیز (۲) حُسن را از صفات الهی دانسته و گوید: این تجلی حسن به کامل‌ترین وجه در حضرت آدم علیه‌السلام صورت گرفته و به همین سبب، از نظر او و عرفای دیگر، خداوند در قرآن خلقت آدم را «فی احسن تقویم» وصف کرده و پیامبر صلی‌الله علیه و آله نیز فرموده است: «خَلَقَ اللهُ آدمَ علی صورته». (۳) و حُسن از طریق حضرت آدم علیه‌السلام به فرزندان و ذریه (اخلاف) او منتقل شد. (۴)

* احمد غزالی نیز (۵) گوید که حق‌تعالی برای این‌که کمال حسن خود را مشاهده کند آینه‌ای ساخت و این آینه همانا عشق عاشق بود و از نظر او، حسن و عشق از ذات باری‌تعالی پدید آمده‌اند بی واسطه؛ و بهترین راهی که ما را به سوی معبود رهنمون می‌سازد، مسیر زیبایی‌هاست و خداوند ما را به این راه فراخوانده و آنچه از او تجلی یافته، عین جمال و سنا و بهاء یا زیبایی است و بین موجودات که زیبایی نسبی دارند، هر کدام نسبت به دیگری و در مقایسه با هم زیبایی کمتر یا بیشتری را دارا هستند.

* و بعضی زیبایی‌ها، زیبایی معنوی محسوب می‌شوند مثل آنجا که فرموده: «فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيلًا» (معارج: ۵) یا «...وَقُولُوا لِلنَّاسِ حُسْنًا...» (بقره: ۸۳) و بعضی زیبایی‌ها، زیبایی مادی بوده مانند حُسْنُهُنَّ (احزاب: ۵۲) زیبایی زنان و کواعب اترابا (نبا: ۳۳). و زیبایی ظاهری در چهره زیبا و زیبایی باطنی در سیرت زیبا می‌باشد. و انسان بین موجودات بزرگ‌ترین جلوه جمال حق‌تعالی است و جمال الهی در انسان کامل جلوه می‌کند و این حُسن الهی است که انسان را شایسته سجده فرشتگان می‌کند.

* و عراقی در تعریف حُسن گوید: حُسن جمعیت کمالات را گویند در یک ذات؛ و این جز حق تعالی را نباشد. چون به اطلاق باشد حُسن ذاتی وجه حق را گویند و چون مقید باشد تناسب اعضاء و اجزاء را گویند.

* گنجی است حُسن و جمله عالم خراب او
سری است عشق و پرده هستی حجاب او
(مرآت عشاق)

* مرا از توست هر دم تازه عشقی
تورا هر ساعتی حُسنی دگر باد (حافظ)

* و حبیب خدا محمد صلی الله علیه و آله فیض محبت از رؤیت الله تعالی در لباس حُسن گرفت، و فرمود: رأیت ربی فی أحسن صوره: پروردگارم را در زیباترین صورت دیدم.

و این مقام بر بنده ظاهر نمی شود، تا اینکه به علت قدس و طهارتش از حوادث، در محل قبول حُسن قدیم قرار گیرد، هرگاه چنین شود آینه حُسن الله در عالم می گردد، مانند: آدم و یوسف و موسی و عیسی و مصطفی (صلوات الله علیهم اجمعین) زیرا آنان معادن اصلی حُسن بوده اند که از حسن ازل مستفید شده بودند و خدای تعالی حسن خود را در عالم از طریق ایشان آشکار ساخت و حُسن میراث آنان گردید برای صاحبان جمال در دنیا و آخرت؛ و آنان بهترین نشانگر حُسن خدایند در عالم، آیا در سخن یکی از عرفا در هنگام نیایش نمی نگری که می گوید: یا من حسنه حجاب حسنه: ای کسی که حُسن او حجاب حُسن اوست.

و حُسن از ویژگی‌های عشق در عاشق است و ظاهر نمی‌شود برای او از جانب الله تعالی، مگر در نهایت سیرش به سوی الله تعالی و چون سیرش در عشق تمام شود چیزی از ستودگان را نمی‌بیند جز اینکه حُسن خدای را در او می‌نگرد. به این سبب است که عاشق حسن را در عالم وجود از هر زیبایی که ببیند دوست دارد.

* ذوالنون گفت: هر که با خدای انس گیرد به هر چیز ملیحی و هر روی زیبایی انس می‌گیرد.

* عارفی گفت: عشق و حسن دو صفت قدیم‌اند که در بنده صادق یکی بدون دیگری آشکار نمی‌گردد؛ زیرا که افتراق در صفات نیست و این معنی در کلام خدای تعالی مشهور است که در وصف کلیم خود موسی فرمود: «...وَأَلْقَيْتُ عَلَيْكَ مَحَبَّةً مِّنِّي وَلِتُصْنَعَ عَلَىٰ عَيْنِي: و از تو بر دل‌های دشمن و دوست، فرعون و دیگران، محبت افکندم تا تربیت و پرورشت به نظر ما انجام گیرد.» (طه: ۳۹)

اهل تفسیر گفته‌اند: ملاحظتی در چشم تو است که هر که ببیند تو را دوست دارد. (۶)

* ابو حامد غزالی در کتب خود حُسن یا نیکویی را فقط در شکل و رنگ و به‌طور کلی در مبصرات یا امور ظاهری، نمی‌داند؛ بلکه در مسموعات و نیز امور باطنی و اخلاقی هم می‌داند و نیز نیکویی یا حُسن را در چیزهای مختلف یکسان نمی‌گوید. مثلاً حسن یا زیبایی اسب با حُسن خط فرق دارد و همین‌طور زیبایی امور باطنی و فضائل اخلاقی، از قبیل علم و خردمندی و شجاعت و تقوا.

* و عرفاً معمولاً دربارهٔ عقیدهٔ خود به جمال یا حسن الهی به این حدیث استناد کرده‌اند: «إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ يُحِبُّ الْجَمَالَ». (۷)

* علت دیگر تلازم حسن و عشق در این است که کمال هر دو در انسان تجلی کرده است. تجلی حسن و عشق در انسان، از تجلی حسن و عشق در حق نشئت می‌گیرد که هم در برترین مرتبهٔ حُسن است هم در برترین مرتبهٔ عشق؛ یعنی آدم هم مظهر عشق کامل است و هم مظهر حسن کامل.

* ابن دباغ جمال را به مطلق و مقید تقسیم کرده، جمال مطلق را فقط در خدا می‌داند که ورای درک انسان است ولی جمال مقید که خود به کلی و جزئی تقسیم می‌شود زیبایی یا جمالی است که در عالم سریان دارد. جمال مقید کلی را ابن دباغ نور قدسی می‌خواند که از حضرت الهیه به سایر موجودات می‌تابد. ابتدا به عالم ملکوت و بعد به عالم جبروت و از آنجا به عالم نفوس انسانی و قوای حیوانی و نباتی و سایر اجسام. پس جمال مقید کلی در همهٔ موجودات، به قدر استعداد آن‌ها هست؛ اما جمال مقید جزئی، نوری است که فقط بر نفس یا جان انسان می‌تابد آن هم وقتی که ادراک صورت‌های زیبا به او دست می‌دهد که موجب ابتهاج شده و این جمال مقید جزئی نیز خود به دو قسم ظاهری (مثل اجسام) و باطنی، یعنی عقلی و مجرد تقسیم می‌شود. (۸)

* تا دیدهٔ ما را ندهد حسن تو نوری

در باغ جمال تو تماشا نتوان کرد

(کلیات شمس تبریزی)

* عجب در آن نه که آفاق در تو حیران اند
تو هم در آینه حیران حُسن خویشتنی

(سعدی)

* ملاحظت عبارت بود از ظهور حسن مطلق به شرط حصول اعتدال و تسویۀ اجزاء مظاهر؛ لیکن به حسب اختلاف مظاهر، اسماء متنوع بر آن اطلاق نمایند. مثلاً چون در سیما و صورت حسن انسانی بود ملاحظت خوانند و چون در لفظ و عبارت بیانی باشد آن را فصاحت و بلاغت گویند و بر این قیاس.

* با تو چیزی است به جز حسن که آتش خوانند
مرد صاحب نظر از حسن تو آن می طلبد

و آن ملاحظت است که می افتد، که شخص را هیچ تناسب صور و اعضا نیست و تَلَاوُ و وجه نیست، اما مقبول و مطبوع طباع و نفوس افتاده است؛ پس آن دارد که ملاحظتش نام کرده اند؛ و ملاحظت هر جا که دست داد، رباینده است و برآشوبنده دل ها، به تخصیص که با حسن و صباحت جمع (باشد) و آن نه امری است که تعلق به لطافت بدن یا تناسب اعضاء و تَلَاوُ و وجه دارد، بلکه عطایی است معنوی الهی که به جهان صورت و مثال تعلق ندارد، تا خدا آن به که دهد.

* ملاحظت از جهان بی مثالی در آمد همچو رند لایابالی

می فرماید آن جمال و ملاحظتی که از ظهور نفس در این بدن پیدا می شود، که به واسطه آن جمال و ملاحظت، جسم کثیف، محبوب القلوب تمام می گردد. کما قیل: آن جمال و ملاحظت پرتوی است از نور روح که در و دیوار بدن را روشن نموده؛ و آن از عالم بی مثال است که بر این بدن چند روزی تافته و او را منور به نور خود ساخته؛ مثل تابش

نور شمس از سماء رابع بر دیوار ظلمانی و منور نمودن او را به نور ربّانی و یا تابش بهار است بر باغ و بوستان و حیات دادن به او بعد از سموم خزان و محبوب نمودنش به جهت رندان و مستان، و به ناله آوردن بلبلان در صباحان.

* توضیح دیگر: یعنی چنانچه به واسطه تعادل و تناسب اجزاء و تعلق نفس با بدن صفات کمال و صباحت که جمال است ظهور یافت به حکم *إن الله جميل يحبُّ الجمال*، به واسطه آن صباحت ملاحظت که لمعه وحدت حقیقی است تنزل نموده از مرتبه اطلاق و جهان بی مثالی و خفاء به سبب آنکه تا جاذب دل‌ها گردد و نگذارد که به هیچ قیدی مقید گردند در مملکت تقید و مثال همچو رند لابلالی در آمد و بی‌باکانه در تختگاه حسن منزل گرفت فلذا فرمود که:

به شهرستان نیکویی علم زد همه ترتیب عالم را به هم زد

و غالب، ملاحظت با حسن و صباحت می‌باشد، از آن جهت او را تعلق به شهرستان نیکویی دارد. و ترتیب عالم از آن گفت که بر هم می‌زند که شورانگیز و فتن و مفتن است و تسخیر دل‌ها نموده به‌جانب خود گردانید و به هر صفتی از صفات که به ربایندگی اقرب بود به‌صورت او ظهور کرد؛ و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌و آله فرمود: کودکی که در او شایبه تعلق‌خاطر بود از برابر مجلس باز و رای مجلس نشانند و آن فقیه که نظر به‌سوی کودک حسن‌الوجه (را) مطلقاً حرام می‌دارد، چون علت شایبه فتنه است، تفقه آن است، که نظر به‌سوی کودک ملیح نیز حرام دارد و بیاید دانست (هر) که ملاحظت در مجمع دارد، با حسن و جمال می‌باشد و با نطق و مقال می‌باشد؛ که می‌گوید:

گهی بر رخس حسن او شهوارست گهی با نطق تیغ آبدارست
هر جا که ملاحظ کلام است، تأثیر هست؛ و آن تأثیر را به تأثیر تیغ
تیز نسبت کرده است. اما آن است که چون در سخن است، نام او
می‌گردد و بلاغتش می‌خوانند، که کلام به مقتضای حال راندن است
با آنکه فصیح باشد. می‌گوید:

چو در شخص است خوانندش ملاحظ
چو در لفظ است گویندش بلاغت
چون در هر صورت که هست ربایندگی خاصه ملاحظ است فرمود
که:

ولی و شاه و درویش و پیمبر همه در تحت حکم او مسخر
یعنی ملاحظ که پرتو نور وحدت اطلاقیه است به ربایندگی و دلبری
به‌نوعی جلوه‌گری نموده است که ولی که از نقوش اغیار لوح دل را
صافی و خالی نموده، و شاه که ترفع و مسلط و تحکم دارد، و
درویش که قطع نظر از عالم نموده است، و پیغمبر که بر صراط
مستقیم اعتدال است و از هر چه نفس انسانی را در ظلّ تقید و
تعلق دارد معزّا و مبزّا است مجموع این اصناف اربعه که دنیا و مافیها
در نظر همت ایشان در نمی‌آید در تحت حکم ملاحظ مسخرند و از
قید تصرف او به حکم «و لو أعجَبَك حُسْنُهِنَّ» خلاصی ندارند. چون
جذب و تصرف دل‌ها در صور حسنه به حقیقت حق را است، فرمود
که:

درون حسن روی نیکوان چیست؟
نه آن حسن است تنها، گویی آن چیست؟

یعنی در اندرون حسن و خوبی روی ارباب حسن و جمال چیست که تسخیر دل‌های عاشقان شیدا می‌نماید؟ آنچه آن فریبندگی و تصرف می‌نماید تنها نه آن حسن است چو حسن که عبارت از تناسب است در بسیاری از افراد انسانی یافت می‌شود که ربایندگی ندارد. پس بگوی آنکه در صورت دلبران و خوبان است آن چیست؟ چون مؤثر به حقیقت غیر از حق نمی‌تواند بود فرمود که:

جز از حق می‌نیاید دلربایی که شرکت نیست کس را در خدایی

یعنی جذب و تصرف دل‌ها که موصوف به سعت «لا یسعی ارضی و لا سمائی» اند به جز از حق نمی‌آید زیرا که به حکم «لا مؤثر فی الوجود الا الله» در خدایی که تصرف و تأثیر است هیچ کس را شرکت نیست و تأثیر در جمیع صور فعل حق است و غیر حق را هیچ تأثیری و تصرفی نیست و متصرف در حسن غیر حق نیست و جمال مطلق است که در صور جمیله مظاهر ظاهر گشته دلربایی و تصرف و جذب قلوب می‌نماید و تسخیر همه می‌کند و چون آدمی در ملاحظت خود اختیاری ندارد، بلکه نه امری است از لواحق مواد و صور نشئه عنصری او، آن فعل حق باشد و در فعل حق شرکت اطلاق نتوان کرد.

و آن تأثیری که در وجه معشوق است که عاشق بیچاره را به وجد و جنون انداخته، تأثیری است که از عالم جان و از ظهور نفس در این بدن پیدا و هویدا شده است؛ چه، اثر اوست «و الاثر تشابه صفت المؤثر»؛ و تو فی الحقیقه عشق به روح داری و چون بدن اثر اوست، از باب «مَنْ احبَّ شیئاً فقد احب آثاره» صورت مادی او را دوست داری. و چون فی الحقیقه صدور افعال مطلقاً از حق است، فرمود:

کجا شهوت دل مردم رباید؟ که حق که گه ز باطل می‌نماید

- * الا ای یوسف مسکین ملاححت تا به کی داری
 حزین یعقوب بیدل را غمین جان زلیخا را (۹)
- * آن ملاححت داده‌ای او را که از یک دیدنش
 یوسفان شش‌جهت را چون زلیخا کرده‌ای (۱۰)
- * حسن هر مرد و زن صاحب ملاححت از جمال معشوق حقیقی است
 که به ایشان عاریه داده شده است.
- * یکدم نشود نقش تو از دیده‌ ما دور
 زان رو که تویی گوهر دریای ملاححت (۱۱)
- * ملاححت: بی‌نهایتی کمالات الهی را گویند که هیچ کس به نهایت
 آن نرسد تا مطمئن شود. (۱۲)
- * ملاححت چیست آن شور جهانی بلای هر دلی آشوب جهانی
- * محمود شبستری نیز در گلشن راز ملاححت را از جهان بی‌مثالی می
 داند که زائد بر حسن یا نیکویی است.
- * ملاححت در دلم غارتگر آمد ز عشقش صد فغان از جان بر آمد
- * درباره‌ ملاححت مثالی گفته‌اند که: این لطافت همچون نمکی است
 که با طعام می‌آمیزد و دیده نمی‌شود ولی چشیده می‌شود.
- * اگرچه حسن‌فروشان به جلوه آمده‌اند
 کسی به حسن و ملاححت به یار ما نرسد (حافظ)
- * فرغانی در (۱۳) درباره‌ این معنی می‌نویسد: «ملاححت تناسب و
 ملایمت و لطافتی دقیق (و) پوشیده است که خوش آید، اما از او
 عبارت نتوان کرد». و همو در (۱۴) آن را بروز ظاهری سرّ جمال دانسته
 است که تنها خواص آن را درک می‌کنند.

* حُسنَت به اتفاق ملاحظت جهان گرفت

آری به اتفاق جهان می‌توان گرفت

زیبایی تو به اتفاق ملاحظت دنیا را گرفت، یعنی تمام خلق عالم را فریفته خود کرد، آری جهان را می‌شود به اتفاق گرفت. (۱۵)

* حُسن و خلقش همچو ابراهیم بود

در ملاحظت شهرهٔ اقلیم بود (۱۶)

* در تو کسی به حُسن و ملاحظت کجا رسد

تو پادشاه حُسنی و خوبان گدای تو (۱۷)

در الفت قلوب، امری هست که گاهی محبت میان دو کس محکم می‌گردد بدون ملاحظت صورت و حُسن صورت و سیرت، بلکه از راه مناسبت باطنی است که موجب الفت و موافقت می‌گردد، زیرا که هر چه بالطبع به چیزی شبیه باشد البته به سوی آن کشیده می‌شود و شباهت‌های باطنی خفی می‌باشد و سبب‌های دقیق دارد و آدمی را قدرت اطلاع بر آن نمی‌باشد.

* عشق لا به شرط است. در مرتبه‌ای عشق الهی است و در مرتبه‌ای عشق انسانی. در مرتبه‌ای عشق حق است به خلق و در مرتبه‌ای عشق خلق است به حق، و نیز در مرتبه‌ای عشق خلق است به خلق. عشق هر چه هست و هر کجا هست عشق است. حتی عشق مجازی نیز پرتوی است از حقیقت:

عشق مشاطه‌ای است رنگ‌آمیز که حقیقت کند به رنگ مجاز
تا به دام آورد دل محمود بطرازد به شانه زلف ایاز

این مشاطه‌گری عشق است که نقش‌های گوناگون می‌زند، و مجنونی را سرگشته لیلی می‌سازد. لیلی در مقام معشوقی از حُسنیاتی برخوردار است که خود نشانی از صنع حق است. آینه‌ای است که در آن جمال او تابیده است. علاوه بر این، لیلی و به‌طور کلی هر معشوق دیگری دارای ملاحظی است و کرشمه‌ای دارد که عاشق را دلدادۀ خود می‌کند. بنابراین، چهره برافروختن و دلبری دانستن نه فقط در حق معشوق الهی صادق است، بلکه همهٔ دبران عالم به نسبت با عاشقان خود از این دو کرشمه برخوردارند.

پس موی و میان از صفات ذاتی شاهد است ولی با این صفات او هنوز شاهد و دلبر نیست باید صفت دیگری نیز به آن ضمیمه شود. در بیت دیگر «آن» حتی بهتر از حُسن دانسته شده است.

اینکه می‌گویند «آن» بهتر ز حُسن

یار ما این دارد و آن نیز هم

* دو نوع تجلی یا کرشمۀ معشوق هست، یکی کرشمۀ حسن که مربوط به کمالات ذات اوست و دیگری کرشمۀ معشوقی که عارض معشوق می‌شود و غزالی اصطلاحات عاشقانهٔ دیگری چون غنچ و دلال و ناز را نیز در ردیف این کرشمۀ اخیر به کار می‌برد. در وصف این دو کرشمۀ غزالی به تشبیهی متوسل می‌شود. کرشمۀ حُسن را همچون طعام می‌داند و کرشمۀ معشوقی را همچون نمک. بنابراین، کرشمۀ معشوقی و غنچ و دلال و ناز او ملاحظت معشوق است.

در کرشمۀ حسن معشوق تعلق‌خاطری به عاشق ندارد، درحالی‌که در کرشمۀ معشوقی وجود عاشق لازم است و اگر او نباشد، گویی تیر این کرشمه به هدف نمی‌رسد. پس در مرتبۀ معشوقی تعلق در

طرفین وجود دارد، هم عاشق خواهان معشوق است و هم معشوق خواهان عاشق.

* شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد
بنده طلعت آن باش که آنی دارد (حافظ)

موی و میان از اعضای بدن معشوق است و با صرف داشتن این اعضاء دلبری معشوق تحقق نمی‌یابد. عاشق نیز هنوز نمی‌تواند بنده شود. چون این مرتبه، مرتبه تجلی اسماء نیست. در مرتبه تجلی اسماء است که به تعبیر ابن عربی، حق به اسم ربوبیت تجلی می‌کند و عاشق عبد و بنده او می‌شود. با این ملاحظت و «آن» و غنچ و دلال و ناز است که معشوق دل از عاشق می‌ریاید و او را بسته عشق خود می‌سازد. تا قبل از آن، همان‌طور که معشوق به راستی معشوق نبود، عاشق نیز به راستی عاشق نیست. در آن مرتبه او هنوز گرفتار عشق نشده است. دلش هنوز ربوده نشده، چون معشوق هنوز دلبری آغاز نکرده، چون مرتبه شاهی و دلبری و کرشمه معشوقی آغاز شد، دل عاشق ربوده می‌شود و اسیر عشق می‌گردد:

شاهدان گر دلبری زین سان کنند

زاهدان را رخنه در ایمان کنند (حافظ)

شاهی و معشوقی، چنانکه ملاحظه شد مرتبه‌ای است که دو چیز در آن جمع شده است: یکی کرشمه حسن و دیگر کرشمه معشوقی، یا به تعبیر دیگر تجلی حسن و ملاحظت یا «آن». این دو خصوصیت در معشوق باید جمع شود تا عاشق بنده او گردد و رخنه در ایمانش افتد و عاشق و اسیر معشوق گردد.

* آینهٔ حسن در دست خود اوست و او خود را می‌بیند و می‌آراید و تا وقتی که حسن در آینه تجلی کرده، کاری صورت نمی‌گیرد و فعل و عمل زمانی آغاز می‌شود که کرشمهٔ معشوقی به کرشمهٔ حسن بپیوندد و معشوق به دلبری آغاز کند و با توجه به بیت حُسنَت به اتفاق ملاحَت جهان گرفت.... ، وقتی که عالم صنع نشانی که از حسن دارد پیدا شد و خورشید و ماه و همهٔ زیبا رویان عالم آینه دار او شدند، و سپس ملاحَت به حسن پیوست این دو به اتفاق جهان را تسخیر می‌کنند.

منابع:

- (۱) الكافي، ج ۱، ص ۱۴۳
- (۲) عبر العاشقين، ج ۱، ص ۵ و ۳۱
- (۳) التوحيد، ابن بابويه، ج ۱، ص ۱۵۲-۱۵۳
- (۴) عطف الألف المألوف، ديلمي، ج ۱، ص ۸
- (۵) سوانح، ج ۱، ص ۱۵
- (۶) به نقل از مشرب الارواح، روزبهان
- (۷) وسائل الشيعه، ج ۶، ص ۴۳۸
- (۸) مشارق انوار القلوب، ج ۱، ص ۳۹
- (۹) ديوان شمس مغربي، ص ۶۸
- (۱۰) شرح فصوص الحكم، خوارزمي/ آملی، ص ۹۳۰
- (۱۱) ديوان غزليات خواجه کرماني، ص ۳۴
- (۱۲) عراقی/ کشف اصطلاحات الفنون
- (۱۳) مشارق الدراری، ج ۱، ص ۱۳۲
- (۱۴) منتهی المدارک، شرح تائيه ابن فارض، ج ۱، ص ۳۱۹
- (۱۵) شرح سودی بر حافظ، ج ۱، ص ۵۳۶
- (۱۶) مصباح الارواح، ج ۱، ص ۸۵
- (۱۷) ديوان فيض کاشاني، ج ۲، ص ۱۱۴۷

مقام موت معنوی

۱- اشاراتی به معانی:

موت معنوی: مردن باطنی و روحانی.
موت اختیاری: مردن ارادی.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- قُلْ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ هَادُوا إِن زَعَمْتُمْ أَنكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِن دُونِ النَّاسِ فَتَمَتَّعُوا الْمَوْتَ
إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ: ای یهودیان اگر گمان می‌کنید که فقط شما دوستان
خدايید نه سایر مردم، پس آرزوی مرگ کنید اگر راست می‌گویید (تا
به لقای محبوبتان برسید). (جمعه: ۶)

۲- ... فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا... : پس آنگاه که
تجلی خدایش بر کوه تابش کرد، کوه را منداک و متلاشی ساخت و
موسی بی‌هوش افتاد ... (اعراف: ۱۴۳)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- از پیامبر یا امامان معصوم آمده که فرمودند: «بمیرید پیش از آنکه
به مرگ طبیعی بمیرید.» (بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۵۹)

۲- امیر مؤمنان در توصیف سالکِ اِلی الله فرموده: «عقلش را زنده
ساخته و شهوتش را میرانده، تا آنجا که جسمش به لاغری گراییده
و خشونت اخلاقش به لطافت و مهرورزی تبدیل گشته است.» (نهج
البلاغه، خطبه ۲۲۰)

۳- حضرت عیسی علیه السلام: «کسی که دو بار زاییده نشود، به
ملکوت آسمان‌ها راه نیابد.» (شرح انقروی بر مثنوی، دفتر سوم، به

نقل از تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی، از محمدتقی جعفری، ج ۱۳، ص ۲۷۸)

۴- امیر مؤمنان علیه السلام: «پیش از این که بدنتان از جهان خارج گردد قلبتان را از آن خارج سازید.» (نهج البلاغه، خطبه ۳۰۲)

۵- ابو درداء می گوید روزی در یکی از نخلستان های اطراف مدینه جسد علی علیه السلام را دیدم که مانند چوب خشک بر زمین افتاده است و به خیال این که علی علیه السلام از دنیا رفته، برای خبر دادن واقعه به خانه آن حضرت آمد... که در جوابش فاطمه علیها السلام فرمود: «پسرعمویم نمرده، بلکه در حال عبادت از خوف خدا غش کرده و این حال برایش بسیار اتفاق می افتد.»

۶- در روایت وارد شده که امام صادق علیه السلام در نماز، قرآن تلاوت می کرد تا آنکه غش کرد ... (بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۵۸)

۴- نکته ها:

* برای اغلب ما «موت اخترامی (موت معلق و اجل معلق) روی می دهد نه موت طبیعی»، موت طبیعی برای معصوم است که سلامت مانده حتی مطلع الفجر. (۱)

* بنا بر روایات، موت را می توان با برخی اعمال به تعجیل کشاند و یا به تأخیر انداخت. اما انسان تحت هیچ شرایطی و با هیچ قدرتی نمی تواند مانع از موت خود شود؛ اما مقام موت اختیاری با دست شستن از آرزوها و امیال دنیوی و رضایت دادن به حیات الهی تحصیل می شود و هر جوینده ای بالقوه قادر است خود را به این مقام برساند.

موت اختیاری این است که انسان در اثر تهذیب نفس و خودسازی به درجه‌ای برسد که بتواند روح خود را از بدن جدا کند. گاهی برای انسان حالاتی پیش می‌آید که روح ارتباطش را با بدن قطع می‌کند اما نه به‌طور کامل؛ یعنی به‌طور کامل انسلاخ از بدن حاصل نمی‌شود. یعنی انسان قبل از آنکه بمیرد حقایق برایش روشن شود. البته بحث موت اختیاری بیشتر در بین عارفان مطرح است و مقصود از آن، مخالفت با نفس اماره و مطیع ساختن و مهار کردن آن است و سالکان الهی برای میراندن هواهای نفسانی بارها می‌میرند و زنده می‌شوند و تبدیل صفات پیدا می‌کنند و تولدهای مکرر می‌یابند تا پالوده شوند و به ساحت قرب الهی و حریم وصال راه یابند.

آن‌ها طبق منقول «موتوا قبل ان تموتوا: بمیرید قبل از آنکه بمیرانددتان.» می‌گویند پس از آنکه مشخص شد موت نفس، استیفای نفس است و انتقالش از نشئه ناسوت به نشئه بالاتر (برزخ و قیامت). طبعاً این‌که می‌فرماید: بمیرید، خطاب به نفس انسان و خود و من اوست نه خطاب به پیکرش. (۲)

* آرزوی مردن (تمنی الموت): هرگاه نسیم‌های مشاهده بوزد و مشتاق حق آن‌ها را استنشاق کند، برای قرب بیشتر به هیجان می‌آید، پس جمال ازل به صفت انس در حال حسن بر او بارز می‌گردد و لذت می‌یابد به آن مشتاقش و می‌خواهد که در آن حال باقی بماند و می‌داند این‌که آن در حقیقت ممکن نیست، جز به مفارقت روح قدسی از بدن بشری، لذا آرزوی مرگ می‌کند به وصف رضا.

خدای تعالی فرمود: «... وَعَجَلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَى» (طه: ۸۴) التفاتی به رسوم نبوت ندارد و شوق به جمال او را برمی‌گزیند و ماسوای او را ترک می‌کند.

خدای تعالی فرمود: «...فَتَمَمَّوْا الْمَوْتَ إِن كُنْتُمْ صَادِقِينَ: ...اگر راست می‌گویید آرزوی مردن کنید.» (۹۴/۲)

پیامبر فرمود: «من احب لقاء الله احب الله لقاءه.»

عارفی گفت: مشتاق حق در زندان امتحان است و منتهای آرزویش این‌که از امتحان بیرون آید. (۳)

* از سفیان ثوری نقل کنند که هر وقت مسافری به او می‌رسید و به او می‌گفت کاری و پیغامی نداری؟ در جواب می‌گفت: اگر جایی به مرگ رسی درود ما برسان و بگویی:

گر جان به اشارتی بخواهی زرهی در حال فرستم و توقف نکنم
 بلال حبشی در حال نزع بود عیالش می‌گفت: وا حزناه! بلال گفت:
 چنین مگوی و بگو: و اطرباه غداً نلقى الاحبه: فردا به دیدار دوست
 خواهم رسید! (۴)

* فوت: هرگاه عاشق مبتلای مقام قهریات شود، انوار رؤیت لشکریان اسراری که لطایف آن‌ها در راه‌های مشاهده قرب بارز می‌گردد از او فوت می‌شود، و این در موقعی است که لذت‌های شهوات عشق او را محجوب می‌سازد و آن سخت‌ترین بلای عاشقان است. بعضی گفته‌اند: فوت سخت‌تر از موت است و این موت: صفت وجودی است که ضد حیات آفریده شده است. در اصطلاح اهل حق ریشه‌کن

کردن هوای نفس است. پس هر که از هوای خود بمیرد به ارشاد حق زنده می‌شود. (۵)

* هرگاه حق به وصف عظمت بارز گردد، مشتاق حق زیر پاهای اسب ازل در هم شکسته می‌شود و به عظمت از سوای حق می‌میرد، پس از وجود خود مفارقت می‌جوید. ای بسا مشتاقی که از رؤیت مورد اشتیاق خود مُرد، و چنین است کمال شوق مشتاقان هرگاه که ناگهان مورد اشتیاق آنان بر آن‌ها ظاهر گردد.

* عارفی گفت: موت نفس در مقام خوف است؛ و موت عقل در مقام اجلال؛ و موت روح در رؤیت قدم و این موت در حقیقت حیات است.

خدای تعالی فرمود: ... بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ. (اعراف: ۱۶۹) (۶)

* به اصطلاح محققین، موت اختیاری قمع هوای نفس است؛ زیرا که حیات نفس در ترک هوای اوست. قال الله تعالی: ... وَنَهَى النَّفْسَ

عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٧﴾ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ (۷)

* و اگر نفس حیوانیه میل کند به لذات و شهوات نفسانیه و مقتضیات بدنیه، هر آینه مایل شود به جهت سفلیه؛ و جذب کند نفس ناطقه را به مرکز خود. لاجرم دل، یعنی نفس ناطقه بمیرد از حیات حقیقیه علمیه، به موت جهل.

و اگر نفس بمیرد از هوای خود، دل باز گردد به محبت اصلیه، به مقتضای: حب الوطن من الایمان، با عالم قدس و نور؛ و زنده شود به حیات ذاتیه.

* قال الله تعالى: **أَمَّنْ كَانَ مَيِّتًا فَأُحْيَيْنَاهُ...** (انعام: ۱۲۲) یعنی میتاً بالجهل فاحييناه بالعلم.

موتی که حیات جاودان بخشاید

این است و تو را موت چنین می‌باید (۸)

* موت معنوی: وصول عبد است به مقامی که اوصاف وی از او منقطع می‌شود و در جمع حالات عبد، حق قائم او می‌گردد، بلکه آن فنای عبد و بقای حق است در مقابل موت حسی. (۹)

* موت عاشق: موت عاشق در فراق معشوق است و این سخت‌تر از موت ظاهر است. اما موت آن‌ها به سبب شوق موجب حیات ایشان در عشق است، زیرا شوق و فراق نردبان‌های وصال‌اند؛ که آن موجب دور شدن عاشق از وجود خود است. پس هرگاه عاشق از بین برود، عشق باقی می‌ماند، برای او بدون علت، و به این حیاتی را می‌یابد که موت در آن نیست.

خدای تعالی فرمود: **...بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ.** (اعراف: ۱۶۹)

و موت مربوط به صعقه‌ها و بیهوشی‌ها است و از این دو حال است که روح عاشق به سوی مراتب بالای ملکوت و منازل مشاهد جبروت خارج می‌شود؛ و بسا که برنمی‌گردد به جسد و می‌ماند نزد خدای تعالی بدون زحمت امتحان و حجاب.

عارفی گفت: موت عشاق در منازل شوق‌ها است. (۱۰)

* حاج اسماعیل دولابی (ره) می‌فرمودند: محبت خدا و اهل بیت علیهم‌السلام، روزی هزار بار محب را شهید می‌کند و دوباره خدا و اهل بیت علیهم‌السلام او را زنده می‌کنند تا باز شهید شود. عبد می

گوید: «فی موتی حیاتی و فی حیاتک قتلی»: حیات من در موت من است و کشته شدن من در حیات من است که پس از موتم به من می‌دهی. محب را خدا خود قبض روح می‌کند؛ *اللَّهُ يُتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا*... خداوند هنگام مرگ، جان‌ها را می‌گیرد و به عزرائیل و ملائکه زیر دستش وانمی‌گذارد. جان دادن به دوست چقدر راحت و شیرین است. محب جاننش نزد محبوب است ولو ظاهراً زنده است و فوت نکرده است.

* هر که او در وجه حق باشد فنا

کل شیء هالک نبود روا

زانکه در الا است او از لا گذشت

هر که لاست او فانی نگشت

هر که از خود مرد و زنده شد به حق

فارغ از مرگست و پاینده به حق (۱۱)

* وقتی که از درون مرگ، حیات بیرون می‌آید یعنی اگر من از این وضعیت موجود و از این قیودی که به اصل هستی من پیچیده شده که اصل هستی من مطلق است و من مظهر مطلقم و وجهه‌ای از اطلاق در من است اما با زنجیره‌های زمان و مکان، با زنجیره‌های تعینات، تعلقات، نفسانیات، غل و زنجیر شدم. مادامی که در این غل و زنجیر قرار دارم از نظر الهی پیش نمی‌روم حالا آن تکامل زیستی کار خودش را می‌کند با آن کار ندارم. اگر بتوانم از این تعلقات خلاص شوم یک مرحله جلو می‌شوم. خلاص شدن از این تعلقات و تعینات

یک نوع مرگ تلقی می‌شود؛ یعنی وقتی من خلاص می‌شوم، از این تعلّقات که آن‌ها را به فراموشی بسپارم و از بین ببرم.

با رهایی از این‌ها و مرگ این تعلّقات، من یک پله بالاتر می‌روم دوباره در پلهٔ دوم من یک تعلّقاتی پیدا می‌کنم به مقتضای آن پله دوم که خود پله هم یک تعلّقاتی دارد اگر در آن تعلّقات بمانم همیشه در آن پلهٔ دوم مانده‌ام، اما اگر بتوانم به این تعلّقات هم خاتمه بدهم و یک مرگی فرابرسد که تعلّقات پلهٔ دوم را رها کنم به پلّ سوم می‌رسم، به همین ترتیب به هر پله‌ای که می‌رسم، به دام تعلّقات آن پله گرفتار می‌شوم که اگر این تعلّقات را رها کنم به پلهٔ بالاتر می‌رسم. مولانا می‌گوید:

نردبان خلق این ما و من است

عاقبت زین نردبان افتادن است

هر که بالاتر رود ابله‌تر است

که استخوان او سخت‌تر خواهد شکست

اگر روی این پله بماند سقوط خواهد کرد و استخوانش هم می‌شکند و بالاتر نمی‌رود اما اگر مرتب هی بالا و بالاتر رود و در قید تعلّقاتی که مقتضای هر پله است نماند تا به کمال مطلق راه دارد این مرگ دیالکتیک الهی را من این‌طور تفسیر می‌کنم که شما از هر پله به پله بالاتر راه داری بنابراین از موت حیات در آمدن یعنی همین.

یعنی از این موتی که در این پله گرفتارش هستی وقتی که مُردی از تعلّقات این پله، یک حیات بهتری پیدا می‌کنی در پلهٔ دیگر، دو مرتبه در آن گرفتار موت دیگر هستی و دو مرتبه حیات دیگری تا آخر. (۱۲)

* ولادت دو قسم است: صورتی و معنوی.

ولادت صورتی خروج اجنه ارواح بشری است از مشیمه عالم غیب به فضای عالم شهادت به واسطه آبی صورتی، و در این ولادت نسب صورتی لازم شود و میراث صورتی از اسباب و اموال تابع آن بود.

و ولادت معنوی برعکس آن خروج اجنه ارواح مؤمنان است از مشیمه عالم شهادت به فضای عالم غیب به واسطه آبی معنوی؛ و در این ولادت نسب معنوی ثابت گردد، و میراث معنوی از علوم و احوال به تبعیت لازم آید و ابتدای این ولادت آنگاه بود که روح از قید تعلقات دنیوی و نظر محبت با دنیا و اهل آن به کلی خلاص یابد و مطالعه احوال و صورت غیب نصب العین او شود، و این ولادت است که عیسی علیه السلام از آن خبر داد (لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین). (۱۳)

* کار عاشق نیست بی معشوق چندین زیستن

بی لب جان پرور او مردن است این زیستن (۱۴)

* نیز گفته اند: مردن عبارت از رجوع کثرت است به وحدت و زاییدن عبارت از ظهور وحدت است به صورت کثرات، و تعینات امکانیه.

جهان کل است و در هر طرفه العین

عدم گردد و لایبقی زمانین

دگر باره شود پیدا جهانی

به هر لحظه زمین و آسمانی

درو چیزی دو ساعت می نپاید

در آن لحظه که می‌میرد بزاید (۱۵)

* مردن اختیاری: انصراف دل را گویند از صور اغیار و تعلق کثرات
امکانی به آرزوی عالم وحدت و مجلای انوار، و پیوستن به لطایف
اسرار، از راه ترک نفسانی و رفض شهوات جسمانی. (۱۶)

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی

که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما (سنائی)

* موت اختیاری وسیله معرفت است که مقصود ایجاد است و آن
معرفت مخصوص نشئه انسانی است.

جهان را نیست مرگ اختیاری که آن را از همه عالم تو داری (۱۷)

* عارفان مرگ را چهار نوع دانسته‌اند:

۱- مرگ سرخ که جنگ سالک با نفس اماره است.

۲- مرگ سفید که تحمل گرسنگی و تحصیل نورانیت و سفیدی دل
است.

۳- مرگ سبز که ساده زیستی و ساده‌پوشی است.

۴- مرگ سیاه که به دوش کشیدن بار ملامت‌ها و ملالت‌ها، رنج‌ها
و زخم‌زبان‌ها. (۱۸)

[و بعضی مرگ اصغر هم گفته‌اند که عبارت است از خاموشی که بر
اثر قیل و قال و رسوم معمول باشد و سالک را به تأمل و تفکر وامی
دارد.]

و تا این مرگ‌ها حاصل نشود «مرگ اختیاری» که «حصول تجرّد» و توخّد و نقل مکان کردن از ماده به معنا و ناسوت به جبروت است واقع نخواهد شد و به تعبیر علامه حسن‌زاده آملی: موت اختیاری حیات حقیقی است، من لم یذوق لم یدر: تا نچشی، ندانی. (۱۹)

* موت ارادی بر اثر تزکیه و تهذیب حاصل می‌شود؛ یعنی هرگاه بخواهد می‌تواند روح را از بدن خلع کند؛ گاهی هم می‌شود که بدون اختیار، خلع بدن به عارف دست دهد. در اختیارات روح بعد از خلع بدن، اساتید مطالبی فرمودند که میدان پرواز و صعود روح چه قدر است، آیا تجرّد به کسی دست دهد، می‌تواند:

۱- در تمام وقت یا در بعضی اوقات محضر امام زمان (عج) را درک کند یا نمی‌تواند؟

۲- چه قدر می‌تواند به ارواح دیگر دسترسی پیدا کند؟

۳- ساعت تخلیه نسبت به یکدیگر فرق می‌کند؟ معیار ساعت به چه اندازه‌ای است؟ علامتی می‌تواند باشد؟ و ده‌ها از این سوالات! (۲۰)

* شیخ علی زاهد قمی (م ۱۳۷۱) از شاگردان عارف کامل، ملا حسین قلی همدانی بود. سکوتش دائم و به ندرت سخن می‌گفت. روزی از ایشان سؤال شد که استاد شما، شاگردان خود را به چه چیز تربیت می‌کرد؟ فرمود: به ذکر موت و به بعضی از ارادتمندان خود می‌فرمود: چنانکه شخصی یک سال در شب‌ها در سجده (با حضور قلب) ۴۰۰ بار بگوید: «لا إله إلا أنت سبحانک إیّی کُنْتُ مِنَ الظالمین» (ذکر یونسیه) از عالم طبیعت خارج می‌شود. (۲۱)

* اگر موت اختیاری، اختیار نکنی از جان کندن رهایی نیابی و تا اثری در تو باقی بود به مطلب نتوانی رسید.

* غزالی با قواعد شش‌گانه «مشارطت، مراقبت، محاسبت، معاقبت، مجاهدت و معاتبت» (۲۲) این موت ارادی را فراهم آورده می‌داند.

معروف‌ترین و مصطلح‌ترین نوع مرگ ارادی مردن جسمانی و خروج روح از کالبد است به اختیار خود سالک به این معنی که هرگاه اراده کند بتواند بمیرد و یا حتی دوباره به کالبد جسمانی برگردد.

مصدق اعلائی آن در قرآن اختصاص به پیامبران و اولیاء داده شده. چنانکه در قرآن با ماجرای ادريس و موت ارادی او و پرواز روح وی به آسمان‌ها مواجه می‌شویم که می‌فرماید: *وَأَذْكَرٌ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا* ﴿۵۶﴾ *وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا* (مریم: ۵۶-۵۷)

* احمد غزالی می‌گوید: برادرم ابو حامد بامداد روز دوشنبه وضو گرفت و نماز گزارد. پس کفن خواست و آن را بوسید و بر چشم نهاد گفت سمعاً و طاعة، سپس خود به‌سوی قبله دراز کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. (۲۳)

* مولانا گوید:

بمیرید، بمیرید، در این عشق بمیرید

در این عشق چو مردید همه روح پذیرید

بمیرید، بمیرید و زین مرگ نترسید

کز این خاک برآیید سماوات بگیریید

بمیرید، بمیرید و زین نفس بپژید

که این نفس چو بندست و شما همچو اسیرید

سنایی نیز گوید:

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

به تیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
که از شمشیر بو یحیی نشان ندهد کس از احیا (۲۴)

* عارف شبستری گوید؛ تصور موت برای انسان سه قسم است:

۱- یکی برحسب تقاضای ذات و آن هرلحظه هستها، نیستها شود.

۲- موت اختیاری که به آن موت احمر گویند و آن با کشتن هوای
نفس و آمال و آرزوهای شیطانی برای مجاهد رخ می‌دهد.

۳- موت اضطراری که آن مفارقت روح از بدن است.

حیات هم سه نوع است:

۱- حیاتی که برحسب اقتضای فیض به همه انرژی و نیرو و جان می
دهد.

۲- حیاتی که به واسطه تهذیب و تزکیه به دست می‌آید و انسان به
مرحله کمال می‌رسد.

۳- حیاتی که به واسطه نیروی ریاضتی به تجرد و سیر ملکوتی نائل
می‌شود. (۲۵)

* شیخ محمدباقر قاموسی بغدادی از شاگردان ملا حسینقلی همدانی
و شیخ محمد طه بود و آیت‌الله حکیم شاگرد وی بوده است. روزی
میان عده‌ای نشست بود، گفت: خوب است از دنیا بروم. شروع کرد
به خواندن سوژه‌یس و متکا زیر دستش بود، وقتی به این آیه

«...وَجَعَلَنِي مِنَ الْمَكْرَمِينَ» (آیه ۲۷) رسید جان به جان تسلیم گفت؛ که به این موت اختیاری گویند. (۲۶)

* مقامات مشابه آن، معراج معنوی، بیهوشی، فنا، ممیت نفس، ملکوت، تجرید، حیات و ... می باشد، که به آن قسمت ها هم مراجعه شود که در جلدهای مختلف مقامات معنوی آمده است.

بی خود شده ام لیکن	بی خودتر از این خواهم
با چشم تو می گویم	من مست چنین خواهم
من تاج نمی خواهم!	من تخت نمی خواهم!
در خدمت افتاده	بر روی زمین خواهم!
آن یار نکوی من	بگرفت گلوی من
گفتا: که چه می خواهی	گفتم: که همین خواهم!

(مولانا)

منابع:

- (۱) معاد از دیدگاه امام خمینی، ص ۱۷۰
- (۲) شرح عیون مسائل نفس، ج ۲، ص ۳۶۲
- (۳) مشرب الارواح، ص ۱۰۴
- (۴) کشف الاسرار، میبدی، ج ۱، ص ۳۰۱
- (۵) تعریفات جرجانی، ص ۳۰۴
- (۶) مشرب الارواح، ص ۱۰۴
- (۷) سوره نازعات قرآن آیات ۴۰ و ۴۱
- (۸) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۴، ص ۷۶
- (۹) المعجم الصوفی، ص ۱۰۳۳
- (۱۰) مشرب الارواح، ص ۱۲۷
- (۱۱) شرح گلشن راز، لاهیجی، ص ۵۱۶
- (۱۲) کانال حکمت دینانی، دکتر ابراهیم
- (۱۳) مصباح الهدی و مفتاح الکرامه، ص ۶۶
- (۱۴) مرآت عشاق، ص ۲۲۷
- (۱۵) گلشن راز، شبستری، ص ۴۳
- (۱۶) مرآت عشاق، ص ۲۲۷
- (۱۷) شرح گلشن راز، لاهیجی، ص ۵۰۴
- (۱۸) شرح عیون مسائل نفس، حسن زاده آملی، ص ۱۵۴
- (۱۹) هزار و یک نکته، ص ۲۴۸
- (۲۰) سایت گلستان کشمیری
- (۲۱) تحفه معلم (۲۲) احیاء العلوم، ص ۱۰۹۸
- (۲۳) غزالی نامه، جلال الدین همایی، ص ۲۱۴
- (۲۴) گنج سخن نقل از دیوان سنایی، ص ۳۲۰
- (۲۵) بوستان کشمیری، ص ۱۳۶

مقام نشاط

۱- اشاراتی به معانی:

نشاط: شادی.

طرب: شادمان گردیدن؛ شاد شدن.

فرح: شاد شدن، مسرور گردیدن.

سرور: خوشحال گشتن؛ شادمانی.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- فَوَقَّاهُمُ اللَّهُ شَرَّ ذَلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا: پس، پروردگارشان از شرّ آن روز، نگاهشان داشت و شادابی و شادمانی بخشید. (انسان: ۱۱)

۲- وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا: و به سوی خانواده خود شادمان بازمی گردد. (انشقاق: ۹)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- امام علی علیه السلام: «شادی، انبساط روح می آورد و نشاط انگیز است؛ غم، گرفتگی روح می آورد و انبساط را در هم می پیچد.» (غررالحکم، ۲۰۲۳ و ۲۰۲۴)

۲- امام علی علیه السلام: «هر شادمانی، به همان اندازه تلخ کامی در پی دارد.» (غررالحکم، ۴۲۵۵)

۳- امام علی علیه السلام: «برای شادی جز از نرم خوئی یاری نتوان گرفت.» (مطالب السؤل، ۵۰)

معنوی

۴- پیامبر خدا صلی الله علیه و آله: «هرکه اندوهی از اندوه‌های دنیا را از برادر مؤمن خود بزداید، خداوند هفتاد اندوه از اندوه‌های آخرت را از او بزداید.» (بحارالانوار، ۶۹/۳۱۲/۷۴)

۵- امام سجاد علیه السلام: «خداوندا، دلم را شاد گردان و از هر غم و اندوه و پریشانی‌ام گشایش و رهایی بخش.» (مصباح المتعجد، ج ۲، ص ۵۹۵)

۶- امام صادق علیه السلام: «برای روزه‌دار دو شادی و خوشحالی است، یک شادی در وقت افطارش و شادی دیگر هنگام ملاقات با پروردگارش.» (الکافی، ج ۴، ص ۶۵)

۷- پیامبر صلی الله علیه و آله: «مؤمن، شوخ طبع و بذله‌گو و منافق، بد خو، ترش‌رو و خشم جو است.» (تحف العقول، ص ۴۹)

۸- امام حسین علیه السلام: «من کشته گریه‌ام، در اندوه به شهادت رسیدم و سزاوار و شایسته خداوند است که هر اندوهگینی را که به زیارت من می‌آید، با دلی شاد و خوشحال به اهلش بازگرداند.» (کامل الزیارات، ص ۱۰۹ - ثواب الاعمال، ص ۹۸)

۹- امیر مؤمنان علیه السلام: «به‌راستی که خداوند نگریست و ما را برگزید و شیعیان ما را برای ما برگزید که ما را یاری کنند و به شادی ما شادمان و به اندوه ما اندوهگین شوند.» (تحف العقول، ص ۱۲۳)

۱۰- امیر مؤمنان علیه السلام: «این دل‌ها همانند بدن‌ها خسته و افسرده می‌شوند و نیازمند استراحت‌اند. در این حال نکته‌های زیبا و نشاط‌انگیز برای آن‌ها انتخاب کنید.» (نهج البلاغه، حکمت ۹۱ و ۱۹۷)

۴- نکته‌ها:

* مرحوم کلینی در آغاز کتاب «کافی» حدیثی از امام صادق علیه‌السلام آورده است که حضرت ۷۵ لشکر برای عقل و ۷۵ لشکر هم برای جهل برشمرده‌اند که فرح و شادی را جزو لشکریان عقل و حزن و اندوه را جزو لشکریان جهل، نشاط را از جنود عقل و کسالت را از جنود جهل می‌دانند. (۱)

* خیلی از بیماری‌های جامعه اعم از سردردها، ناراحتی‌های مفاصل، اعصاب، قلبی، مغزی، استخوانی و عصبی و... در خیلی از بیماران مربوط به بی‌نشاطی می‌باشد. از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله نقل شده که فرمودند: «هرکه غصه‌اش افزون شود، جسمش بیمار گردد.» از امیر مؤمنان علیه‌السلام نقل شده که فرمودند: «اندوه، نیمی از پیری است.» (۲)

* منظور از آیه ۷۶ سوره قصص که می‌فرماید: «شادمان مباش که خداوند شادی کنندگان را دوست ندارد»، با قارون می‌باشد که پول و ثروت نامشروع فراوانی به دست آورده بود و به آن می‌بالید و آن را مایه فخرفروشی به دیگران و فساد در روی زمین قرار داده بود و نیز منظور از آیه ۸۲ سوره توبه که می‌فرماید: «فَلْيَضْحَكُوا قَلِيلًا وَلَيَبْكَوا كَثِيرًا...: پس باید کم بخندند و بسیار بگریند...» با منافقین می‌باشد که به مخالفت با رسول خدا صلی‌الله علیه و آله برآمدند و نه تنها خودشان در جهاد شرکت نمی‌کردند بلکه مردم را تشویق می‌کردند که پیامبر خدا را در جنگ‌ها همراهی نکنند. پس این آیه درباره جهنمی‌هاست که باید زیاد گریه کنند و کم بخندند.

معنوی

* بعضی از اندوه‌ها سازنده می‌باشد آنجا که اندوه برای آخرت و یا در برابر گناه و یا حزن در مصائب اهل بیت علیهم السلام باشد، اندوه سازنده است.

* سید بن طاووس در مقدمه کتاب لهوف خود می‌فرماید: «اگر ما در دنیا نبودیم و اهل دنیا رسم و عادتشان بر این بود که در مصائب باید گریه و عزاداری کنند، و اگر نبود امتثال امر و دستور سنت و کتاب که باید در چنین مواردی لباس عزا و مصیبت بپوشیم، از آن جهت که پیشوایان هدایت ما، توسط ارباب ضلالت و گمراهی به فیض شهادت نائل آمده‌اند و سیاه‌پوشی ما به خاطر تأسف از دست دادن این سعادت بزرگ و دریغ و افسوس از نائل نشدن به چنین شهادتی است، جا داشت که در مقابل این نعمت بزرگ و وصال به حق، لباس‌های شادی و سرور بر تن کنیم و شادمانی نماییم. ولی چون در پوشش لباس مصیبت و عزا، رضایت و خشنودی حضرت حق و رضایت و علاقهٔ بندگان نیکوکار و صالح نهفته است، پس جامهٔ ماتم به تن می‌کنیم و با فرو ریختن اشک‌های چشم انس و عادت می‌یابیم.»

پس در مصائب اهل بیت علیهم السلام از جنبهٔ خلقی و ظاهری باید محزون بود؛ و گاهی مصائبی بر انسان وارد می‌شود که حزن بر انسان عارض می‌شود و این بر اساس فطرت و طبیعت است که این هم ناپسند نمی‌باشد. مثل آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله در موقع جان دادن فرزند خردسالش ابراهیم، اشک از چشمانش سرازیر شد (۳) که پیامبر هم بر اساس همان جنبهٔ خلقی و بشری و مردمی خود، محزون شد و این حزنش به نارضایتی پروردگار نمی‌انجامد. چراکه پیامبر صلی الله علیه و آله آکنده از رأفت و مهر و عاطفهٔ انسانی است و برای همین غمگین گشت و اشک ریخت.

* طرب، انس است با حق تعالی و سرور دل در آن. (عراقی)

* انگیزه‌های طرب در محب زیادند و اصل همه آن‌ها راستی و صدق در شهود جمال است. زمانی که به او انس می‌گیرد و بر او شواهدی از زیادی قرب وارد می‌شود، به نعتی که صبح صفت در وجه او تبسم می‌کند، و بر این قاعده طرب محب به علت مشاهده بروز می‌کند، و به جایی می‌رسد که می‌خواهد از فرح و طرب وصل پس از فصل پرواز کند.

خدای تعالی فرمود: «...فِيْذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ» و به این «فضل و رحمت حق» شاد و خرم باشند که فضل خداوند از آنچه در دنیا جمع می‌کنند بهتر است.» (یونس: ۵۸)

عارفی گفت: طرب دریافت قلب است، از پرتو شعاع جمال به صفت رضا، و مباشرت با برطرف شدن انکار و برانگیخته شدن شیرینی مستی در روح از طریق معرفت. (۴)

حضرت استاد آیت الحق کشمیری (ره) می‌فرمودند: «ذکر را باید با طرب گفت نه با کسالت.»

طرب، وصول را گویند به مقام انس و حالات قدس.

وقت طرب خوش یافتم آن دلبر طناز را

ساقی بیار آن جام می مطرب بساز آن ساز را (مرآت عشاق)

* رقت و سبک‌باری است که از شدت اندوه و یا شادی بر انسان عارض می‌شود. (تعريفات جرجانی)

* شیخ روزبهان فرماید: هرگاه فطرت خاکی با فطرت افلاکی مطابقت پیدا کند و متجانس شوند و نور غیب از شهود تجلی در آینه عقل

معنوی

افتد و روح به پذیرش حق از حق توسط فرستاده‌های وارد و خطاب و گشوده شدن درهای اسرار و انوار عارف شود، و پنهانی‌های لطائف ظهور صفات را درحالی‌که در مقام رجا و یقین قرار دارد بنگرد، هر زمان مقام ناآشنایی را ادراک کند، با بال‌های شوق و عشق پرواز می‌کند و با اهلیت پیدا کردن با غیب به نشاط می‌افتد و این نفع‌های است از مقام شوق.

عارفی گفت: نشاط صدیقین از ادراک آنان است فیض ادراک حق ایشان را در هنگام وقوع هر امتحانی و یاد دادن به آن‌ها است دوام بقاء قدیم را درحالی‌که حضور زمان در سرمدیت او داخل نمی‌شود، این حال موجب پرورش بقای ایشان با حق بدون زوالی و ملالی است. (۵)

* دلگشای: صفت فتاحی را گویند در مقام انس و دل. (عراقی)

خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست

گشاد کار من اندر کرشمه‌های تو بست (حافظ)

دلگشایی مقام جمعیت را گویند و آن کمال سعت و احاطه دل است بر جمیع مراتب تجلیات بر وجهی که وحدت قادح کثرت و کثرت ساتر وحدت نباشد.

مقام دلگشایش جمع جمع است

جمال جان فزایش شمع جمع است

(مرآت عشاق/گلشن راز)

دل خوشی بی دلگشایی مانده‌ام

غمکشی بی غمگساری مانده‌ام (حافظ)

* هیجان: توفان (آرزومندی) سرّ است به عالم نور غیب. (۶)

محب صادق پیوسته در شبکه کشش حق قرار دارد، به سبب کشف شدن سرّ غیب در سرّش و شهود روح او در مشاهده قرب، سرّ او در هیجان است. چون مرید آغاز مشاهده کند، از شوق به زیادتی، دریا‌های هیجانش را امواج فراگیرد.

هیجان وصف محبان است آنگاه که مجذوب باشند، چون واصل شوند هیجان آن‌ها فرونشیند.

عارفی گوید: هیجان بلند شدن آتش‌های محبت پس از کشف جمال محبوب است. (۷)

* سرور: شادی دلی را گویند، که در آن نور حق و عیش مدام باشد.

هرگاه روح شیفته، عاشق عروس تجلی شود و وارد باغ قدس گردد، به شناخت پذیرش و گزینش خود از سوی حق در ازل مسرور می‌شود؛ و هر زمان که انوار جمال برای وی کشف می‌گردد از حق به حق بر حق سرور پیدا می‌کند.

عارفی گفت: سرور عارف از شناخت دوام دیمومیت است. (۸)

پیر هرات فرماید: میدان نود و چهارم سرور است. از میدان مکاشفه میدان سرور زاید. قوله تعالی: ...فَبَدَّلَكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ.

(یونس: ۵۸)

جمله شادی‌ها سه‌اند: یکی شادی حرام است و یکی شادی مکروه و یکی شادی واجب.

آنچه حرام است به معصیت شاد بودن است و آن این است که
 قوله تعالی: ... لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ. (قصص: ۷۶) - ... إِنَّهُ
 لَفَرِحٌ فَخُورٌ (هود: ۱۰)

و آنچه مکروه است به دنیا شاد بودن است و این است که گفت،
 قوله تعالی: ... وَفَرِحُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا... (رعد: ۲۶) - ... وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ...
 (حدید: ۲۳)

و آنچه واجب است شادی است به حق. و آن آنست که گفت:
 ... فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ... (توبه: ۱۱۱)

اما شادی به حرام: بدان دل بمیرد؛ و پی ببرد؛ و دوست دشمن کند.
 و اما شادی مکروه: از آن آبروی کاهد؛ و فتنه افزایش؛ و عمر تاوان
 آید.

و اما شادی واجب سه شادی است: شادی مسلمانی: که پند برگرفت،
 و در گشاد، و بار داد، و دیگر شادی منت است: که از عتاب آزاد کرد،
 و از بهشت رها کرد، و به حقیقت شاد کرد. سیم دوستی است: که
 مرد را انس داد بی خلق، و توانگری بی گنج، و عزّ داد بی سپاه.

سرور یعنی بشارت گرفتن جامع؛ و آنان از فرح صافتر است زیرا
 فرحها، شاید آمیخته با حزنها باشد و از اینجاست که قرآن در چند
 جا بیارد این اسم را درباره فرحهای دنی؛ و آمده است نام سرور در
 دو جا در قرآن درباره آخرت و در این باب آن را سه درجه است:

۱- درجه نخستین سور ذوق است که سه حزن را از میان بردارد.
 حزنی که از خوف انقطاع میراث ماند؛ و حزنی که آن را تاریکی جهل
 انگیزاند؛ و حزنی که آن را وحشت تفریق به میان آرد.

۲- درجهٔ دوم سرور مشاهده است. که از علم پرده بردارد و بندهای تکلف را بشکند و کهنتری‌های اختیار را نفی کند.

۳- درجهٔ سوم سرور سماع اجابت است: و آن سروری است که آثار وحشت (دوری) را محو نماید، و مشاهده را دق‌الباب کند و روح را بخنداند. (۹)

* روزگاری است که سودای بتان دین من است
غم این کار، نشاط دل غمگین نیست (حافظ)

* ضحک (خندیدن) در صفات اظهار رضوان اکبر است به وصف بشر در جمال قدم مشاهده‌ان قدم را، لکن تلبیس تجلی است. (۱۰)

آنکه ناوک بر دل من زیر چشمی می‌زند
قوت جان حافظش در خنده زیر لب است
(حافظ)

* فرح، انبساط دل را گویند به توارد فیض قدسی و واردات صحبت انسی بعد از احتباس قوای ظاهر.

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح‌بخش و یار حور سرشت
(مرآت عشاق- حافظ)

* طرح انتقال کون است از مشهد سز. (۱۱)

* شیخ روزبهان فرماید: فرح از مقامات محبّان است.

اصل این مقام از رؤیت جمال حق و علم به بقا و دوام دیمومیت اوست و استماع لطایف خطاب حق در حجله‌های انس از نور قدس است، جایی که روشنی عطایا و نعمت‌های حق ظاهر می‌گردد و

چون کشف جمال برای او زیادت شود بر انس وی به خدای افزوده می‌گردد؛ و چون انس افزوده شود فرح به آن زیادت می‌گردد. خدای تعالی گفت: ...فَبَيْدَكَ فُلَيْفَرِحُوا... (یونس: ۵۸) و همه این‌ها از نتایج محبت است. پس فرح از شرایع محب است و آن از احکام محبت که محل توحید است و معرفت تقدیم احسان حق و پیشی داشتن رحمت او بر غضبش در حق محبان صادق ناشی می‌شود و چگونه فرح پیدا نکند به خدا، کسی که حق برای او در لباس حسن و جمالی ظاهر می‌گردد که دل‌های محبان را به طریق فرح و سرور برای همیشه برمی‌انگیزد.

عارفی گفت: فرح نشاط روح به لطایف فتوح است. (۱۲)

در فرح زانم که همچون غنچه من

این قدح سر در گریبان خورده‌ام (عطار)

گر خون دل خوری فرح افزای می‌خوری

ور قصد جان کنی طرب‌انگیز می‌کنی (سعدی)

* شیخ روزبهان فرماید: فرح در غیبت از مقامات اهل اسرار از نجاست. این فرح، شوق روح است به حضرت حق و یاد ایام وصال است، با آن بند حجاب از پای پرنده روح بازمی‌گردد و با بال فرح به عالم شادمانی پرواز می‌کند.

عارفی گفت: فرح بالله، موجب افزایش فرح در مشاهده الله است.

(۱۳)

* اولیاء الهی اگر اراده کنند می‌توانند دیگران را بخندانند و یا

بگریانند. و مظهر این آیه الهی باشند: «وَأَنَّهُ هُوَ أَضْحَكَ وَأَبْكَى: و هم

اوست که (بندگان را) شاد و خندان سازد و غمین و گریان گرداند». (نجم: ۴۳)

* خداوند، جمال و بهاء محض و مبداء هر جمال و بهاء است. او در غایت کمال و جمال است و دارای برترین لذت که هیچ لذتی را قیاس بدان نتوان کرد. ذاتش برای ذاتش، اعظم عاشق و معشوق و اعظم لادّ و متلذّ خواهد بود.

لذت به معنی ادراک ملائم می‌باشد نه لذت مزاجی که بر خلق است. در دعا آمده است: «اللهم غَيِّرْ سَوْءَ حَالِنَا بِحُسْنِ حَالِكِ: خدایا بدی حال ما را به حسن حال خودت تغییر بده» (دعای بعد از نماز ماه رمضان مروی از پیامبر صلی‌الله علیه و آله) یعنی خداوند ادراک ملائم (موافق و سازگار و مناسب) دارد. در بند ۶۵ دعای جوشن کبیر آمده است: «اللهم یا مرتاح» مرتاح از روح به معنی نشاط، انبساط و ابتهاج است.

مروحه که اسم آلت است به معنی باد بزن از همین روح که آلت ترویج است مشتق شده است. پس می‌توان خداوند را به اسمای مبتهج (خشنود، خرسند و مسرور) و لادّ و متلذّ نام برد به این معنی که گفته شد. در مناجات شعبانیه آمده است: خدایا به نور عزت ابهت خود مرا پیوند ده (أَلْحِقْنِي بِنُورِ عِزِّكَ الْأَبْهَجِ). نتیجه اسماء الهی توفیقی نیستند و به هر نامی که مخصوص نباشد اما زبندۀ خداوند باشد می‌توان نام برد؛ لکن لذت هر چیزی به حسب حال آن موجود است که لذت می‌برد. لذت حیوانات از خوردن، لذت عاشقان از معشوقان و فرشتگان از کارشان، لذت حشرات از خوراکشان، لذت شب‌پره از تاریکی، لذت درختان از نوع تغذیه خودشان و لذت گردش افلاک بر مداری که می‌چرخند با هم فرق می‌کند؛ اما درباره

معنوی

حق تعالی، لذت و لبخند به معنی حسی و طبیعی نیست. بلکه هر چه در عالم علوی و مجرد هستند، خوشی آنان بیشتر است چراکه به حقایق نزدیکتر و قرین هستند. پس خدا برترین مدرک به برترین ادراک است به معنی ادراک ملائم و مناسب ذات خودش می‌باشد. چنان‌که در روایات بسیار آمده که خداوند در دنیا به کار بعضی بندگان لبخند می‌زند و در بهشت تجلی ضحکی (خنده) دارد.

نه خنده‌ای که بندگان یا موجودات دیگر دارند، بلکه آنچه ملائم ذات اوست به بسیاری خرسندی و خشنودی می‌شود.

* برخی از اندوه‌ها که به انسان هجوم می‌آورند، کفاره گناهان و رفتار نامناسب اوست که این هم به نوعی تدارک نقصانی است که بر اثر گناه بر انسان وارد شده است و بعضی از غم و غصه‌ها که مربوط به مصائب طبیعی است که ناخودآگاه بر دل انسان می‌نشیند، خداوند آن را به سرور و شادمانی جبران خواهد نمود. که امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این باره فرمودند: «لِكُلِّ هَمٍّ فَرَحٌ: برای هر اندوهی، یک فرح و شادمانی است.» (۱۴)

* راهکارهای اندوه‌زدایی:

۱- پناه بردن به خدا؛ امام صادق علیه‌السلام فرمود: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْهَمِّ وَ الْخُزْنِ: خدایا من از غم و اندوه زیاد به تو پناه می‌برم.» (۱۵)

۲- ذکر و دعا:

الف) ذکر استغفار: رسول خدا صلی‌الله علیه و آله فرمود: «هر کس غم و اندوهش بسیار شد، استغفار کند.» (۱۶)

ب) ذکر لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم؛ امام صادق علیه السلام فرمودند: هنگامی که اندوه‌ها پی‌درپی به تو هجوم آوردند، بر تو باد به ذکر «لا حول و لا قوة الا بالله».

ج) ذکر ماشاءالله؛ بر نگیان انگشتر امیر مؤمنان هفت جمله نوشته شده بود که حضرت آن را در جنگ و به هنگام مشکلات به دست می‌کردند. یکی از آن جملات این بود: *أَعَدَدْتُ لِكُلِّ هَمٍّ وَ غَمٍّ فَادِحٍ* ماشاءالله: برای هر غم و اندوه سخت و دشوار «ماشاءالله» را مهیا نمودم. (۱۷) یعنی این ذکر یکی از اسباب و عوامل برطرف‌کننده اندوه‌های سنگین و شکننده است.

د) ذکر یونسیه: ذکر یونسیه همان ذکر است که سبب رهایی حضرت یونس علیه‌السلام از شکم ماهی شد. چنانکه امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «در شگفتم از کسی که اندوه او را فرا گرفته، و با این حال چگونه به این فرموده خدای عزوجل پناه نمی‌برد؛ «لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین» که شنیدم خدای عزوجل به دنبال آن می‌فرماید: درخواستش را برآوردم و از اندوه نجاتش دادیم و اهل ایمان را این‌چنین می‌رهانیم.» (۱۸)

ه) از حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله روایت شده که فرمود: «هر کس به غم و اندوه یا بلا و شدتی مبتلا شد، بگوید: *الله ربی لا اشرک به شیئاً، توکلْتُ علی الحیّ الذی لا یموت*: خدا پروردگارم است، چیزی را شریک او نمی‌سازم. بر زنده‌ای که نمی‌میرد توکل می‌کنم.»

و) از امام صادق علیه‌السلام نقل شده که برای رفع غم و اندوه غسل می‌کنی و دو رکعت نماز می‌خوانی و سپس چنین می‌گویی: ای گشاینده اندوه و ای زداینده غم، ای بخشنده دنیا و آخرت و مهربان هر دو! اندوهم را بگشای و غمم را رفع کن! ای خدای یگانه، ای

یکتای بی‌نیازی که فرزند نیاورده و فرزند نبوده و احدی همتای او نیست! نگهم دار و پاکم کن و بلایم را ببر! (۱۹)

(ز) همچنین آیه الکرسی و معوذتین.

(ی) و نیز روایت شده که برای رفع غم و اندوه این دعا را صد مرتبه در سجده می‌خوانی: یا حیُّ یا قَیُّوم یا لا إلهَ إِلاَّ أَنْتَ بِرَحْمَتِكَ اسْتَغِیثُ فَاکْفِنِی مَا أَهْمَنِی وَ لا تُکَلِّنِی إِلی نَفْسِی: ای زندهٔ پاینده، ای کسی که معبود حقی جز تو نیست، به رحمت استغاثه دارم. آنچه را مهم من است، کفایتم کن و مرا به خودم وامگذار! (۲۰)

۳- حدیث کسا: یکی از خواص و آثار خواندن و شنیدن حدیث کسا این است که غم و اندوه انسان را می‌برد. (۲۱)

۴- ایمان به قضا و قدر خداوند؛ رسول خدا صلی‌الله علیه و آله فرمودند: ایمان به قدر، غم و اندوه را می‌برد. (۲۲) و از امام رضا علیه‌السلام روایت شده که در گنجی که خداوند در جریان داستان حضرت خضر علیه‌السلام و حضرت موسی علیه‌السلام نقل می‌کند چند جمله نوشته شده بود که یکی از آن جملات این است: عَجِبْتُ لِمَنْ اَیَقَنَ بِالْقَدْرِ کَیْفَ یَحْزَنُ: در شگفتم چگونه کسی به تقدیر ایمان دارد و اندوهگین می‌شود. (۲۳) و در روایتی از امام موسی کاظم علیه‌السلام آمده که: هر کس در برابر حوادث و پیشامدها غمگین و اندوهناک گردد، معلوم می‌شود که اهل غم و اندوه است. مؤمن باید در برابر قضا و خواست الهی راضی و خشنود باشد. (۲۴)

و در روایتی دیگر از امام صادق علیه‌السلام آمده که: خداوند با عدل و حکمت و علمش آسایش و سرور را در یقین و راضی بودن از خدا قرار داده است.... و حزن و اندوه را در شک و تردید قرار داده، پس شما راضی و تسلیم امر او باشید. (۲۵)

۵- اعتماد و توکل به خدا: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «هر کس به خداوند اعتماد کند، خداوند مسرور و شادمانش می‌کند و هر که بر او توکل کند امورش را کفایت می‌کند و اعتماد به خداوند دژ محکمی است که جز مؤمن امین در آن متحصن نمی‌شود و توکل بر خداوند مایه نجات و رهایی از هر بدی و پناهگاهی در برابر هر دشمن است.» (۲۶)

۶- نظافت و آراستگی؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «جامه پاکیزه غم و اندوه را می‌زداید.» (۲۷)

و نیز وقتی انسان از شست و شوی بدن خود فارغ می‌شود احساس سبکی و نشاط به او دست می‌دهد و طهارت ظاهر، پلی برای طهارت و پاکیزگی باطن است و مراعات نکردن نظافت موجب فقر و اندوه و گرفتگی روح می‌شود.

۷- یاد مرگ؛ راوی گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمودند: آیا هیچ‌گاه غمگین، اندوهناک و دردمند نمی‌شوی؟ گفتم: چرا به خدا سوگند. فرمود: هرگاه چنین می‌شوی، مرگ و تنهایی خودت را در گور به یاد آور... (۲۸)

۸- غم‌زدایی از دیگران؛ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند: «هر کس غم و اندوهی را از مؤمنی بزداید و او را از دل‌گرفتگی و ناراحتی بیرون آورد و شاد سازد، خداوند او را از ۷۲ اندوه از اندوه‌های دنیا و از ۷۲ اندوه از اندوه‌های آخرت رها سازد.» (۲۹)

۹- جای گرفتن در زمره اولیای الهی: در سوره یونس آیه ۶۲ آمده که: «آگاه باشید که بر دوستان خدا نه بیمی است و نه آنان اندوهگین می‌شوند.»

معنوی

مرحوم حاج اسماعیل دولابی می‌فرمودند: «اولیاء و امامان شادی‌های خود را در دنیا ظاهر نکردند، چون مردم دنیا گرفتار و ماتم‌زده‌اند و ادب اقتضاء می‌کند که در برابر انسان‌های اندوهگین شادی‌های خود را اظهار نکنیم.» و امام حسن عسکری علیه‌السلام فرمودند: «شادمانی کردن در حضور شخص اندوهگین، از ادب دور است.» (۳۰) و امامان در نهایت سرور و شادی‌اند و اما در اینجا ظرفیت نیست تا شادی‌های خود را ظاهر کنند. امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: «من از آن قومی‌ام که قلب‌هایشان در بهشت و بدن‌هایشان در کار و کوشش است.» (۳۱)

* امام صادق علیه‌السلام: «راحتی واقعی و حقیقی و کامل مؤمن، فقط هنگام ملاقات خدای تعالی است.» (۳۲) و امام حسین علیه‌السلام پیش از شهادت به اصحاب خود فرمودند: رسول خدا به من فرمودند: «گروهی از اصحاب تو با تو به شهادت می‌رسند که درد آهن و شمشیر و نیزه را احساس نمی‌کنند.» (۳۳)

۱۰- زیارت: حضرت رسول صلی‌الله علیه و آله درباره امام رضا علیه‌السلام فرمودند: «هیچ غم‌زده‌ای او را زیارت نمی‌کند، مگر آنکه خدای عزوجل غبار غم را از خاطرش برطرف سازد.» (۳۴)

۱۱- انگشتر عقیق: امام هشتم علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله چنین روایت می‌کنند: «عقیق به دست کنید تا زمانی که در دست کسی باشد، غم و اندوه نخواهد دید.» (۳۵)

* از عوامل ایجاد نشاط:

۱- همکاری و کمک به دیگران در کارها.

۲- اظهار محبت.

- ۳- تشکر و قدردانی.
- ۴- دادن هدیه.
- ۵- رعایت عدالت.
- ۶- بازی با کودکان؛ پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله می فرمودند: «کسی که کودکی نزد اوست باید با او کودکی کند.» (۳۶)
- ۷- یاد خداوند.
- ۸- دست محبت بر سر یتیمان کشیدن.
- ۹- رسیدگی و عطوفت نسبت به بی سرپرستان.
- ۱۰- تلاش برای برآوردن نیازهای اهل ایمان.
- ۱۱- تفقّد و دلجویی از فقرا و نیازمندان.
- ۱۲- دعا کردن.
- ۱۳- ولایت اهل بیت.
- ۱۴- دل کندن از دنیا.
- ۱۵- شاد کردن دل‌ها که اثر عجیبی در روح و جان خود شخص دارد.
- ۱۶- ایستادگی در راه خدا.
- ۱۷- بیان و خواندن حکایات نشاطبخش.
- ۱۸- تفریح سالم.
- ۱۹- امام صادق علیه السلام فرمودند: «نشاط در ده چیز است: راه رفتن، سواری، فرو رفتن در آب، نگاه کردن به سبزه، خوردن،

آشامیدن، نگاه کردن به زن (همسر) زیبا، هم‌آغوشی با همسر، مسواک زدن، هم‌صحبت شدن با بزرگان.» (۳۸)

۲۰- امام صادق علیه‌السلام در روایت دیگری فرمودند: «یکی از انبیاء از اندوه به خداوند شکایت برد. خداوند به او امر کرد که انگور تناول کند.» (۳۹)

۲۱- و نیز در روایتی آمده که پیامبر خدا صلی‌الله علیه و آله غمگین شد. پس جبرئیل به او امر کرد که سر خود را با سدر بشوید. (۴۰)

۲۲- استشمام بوی خوش.

۲۳- پوشیدن لباس‌های روشن مانند زرد، سفید، سبز.

۲۴- حضور در مجالس شادی.

۲۵- سیر و سفر.

۲۶- استفاده از بعضی خوردنی‌ها و میوه‌ها که غم‌زداست که در روایات آمده: مانند انگور (۴۱)، عسل (۴۲)، در روز جمعه گوشت و میوه برای خانواده خریدن و خوردن آن (۴۳).

۲۷- دیدار دوستان: پیامبر خدا صلی‌الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه‌السلام خطاب می‌فرماید: «یا علی، برای اهل ایمان سه چیز موجب شادمانی در دنیا است: دیدار برادران دینی، افطاری دادن به روزه‌دار و تهجد و شب‌زنده‌داری در ساعات آخر شب.» (۴۴)

۲۸- سوارکاری، تیراندازی و نیز شنا کردن، مسافرت، عبادت مانند نماز شب دیگر از موارد نشاط‌آفرین است.

۲۹- مزاح و شوخ‌طبعی: پیامبر صلی‌الله علیه و آله فرمودند: «من مزاح می‌کنم ولی جز حق نمی‌گویم.» (۴۵)

امام باقر علیه السلام از پدران خود چنین روایت کرده‌اند: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هرگاه می‌دیدند یکی از اصحابشان اندوهگین است، او را با مزاح و شوخ طبعی شادمان می‌کردند. (۴۶)

شوخی بسیار هرچند مذمت شده، اما در هنگام مسافرت در روایات پسندیده شمرده شده است. امام صادق علیه السلام فرمودند: «و یکی دیگر از اموری که به عنوان مروت در سفر است، زیاد مزاح کردن است در چیزی که غضب خدای عزوجل در آن نباشد.» مزاح در سفر، خستگی راه را از تن بیرون می‌کند و طول سفر را کوتاه می‌کند.

* آفات شوخی:

۱- دروغ در شوخی. رسول خدا صلی الله علیه و آله: وای به حال کسی که به دروغ سخن می‌گوید، برای اینکه گروهی را بخنداند، پس وای بر او، وای بر او. (۴۷)

در روایتی دیگر، امام علی علیه السلام فرمودند: «بنده‌ای طعم ایمان را نمی‌چشد جز اینکه دروغ را، چه به شوخی و چه جدی، ترک کند.»
۲- دل‌آزاری.

۳- زیاده‌روی در شوخی؛ امام باقر علیه السلام: «زیاده‌روی در مزاح و شوخی آبرو را می‌برد.» (۴۸)

۴- شوخی‌های بی‌جا: تحقیر، اهانت به دیگران، تمسخر، آزرده‌گی دیگران ... نباشد.

* چهره خندان و متبسم در سخن گفتن، یکی از ویژگی‌های مؤمن است. عبدالله بن حارث گوید: من کسی را متبسم‌تر از رسول خدا صلی الله علیه و آله ندیدم. (۴۹) بیشترین خنده او را تبسم تشکیل

می‌داد. (۵۰) و نیز آمده است که پیامبر گاهی طوری می‌خندید که دندانهای آسیای آن حضرت ظاهر می‌شد. (۵۱)

و نیز در کتاب وسائل الشیعه در کتاب نکاح روایاتی آورده که دلالت می‌کند بر اینکه مستحب است انسان با زن زیبایی که خنده‌رو باشد ازدواج کند.

* آفات خنده:

۱- قهقهه؛ امام صادق علیه‌السلام فرمود: «قهقهه از شیطان است.» (۵۲)

امام باقر علیه‌السلام: هرگاه قهقهه زدی پس از فراغت از آن بگو: اللهم لا تَمُقْتَنی: خداوندا بر من خشم مگیر. (۵۳) مناسب‌ترین خنده اهل ایمان تبسم است.

۲- زیاده‌روی در خنده؛ امام صادق علیه‌السلام: «خنده بسیار ایمان را به یک سو پرتاب می‌کند.» (۵۴)

زیاده‌روی در خنده موجب کاهش و نقصان ایمان شده و افراط در آن، باعث غم و غصه بعد از آن می‌شود. مانند آنجا که انسان بیش از حد غذایی بخورد که موجب پس دادن می‌شود.

* پس شادی و نشاط مانند نیاز به غذا، از نیازهای طبیعی انسان است که ضرورتی اساسی برای ادامه حیات و سلامت جسم و روان انسان محسوب می‌شود.

* بعضی از شادی‌ها از هیجانات موقت و عوامل ساختگی و فعالیت‌های زیان‌بار پدید می‌آیند مانند شادی ناشی از مصرف مواد مخدر و موسیقی‌های مبتذل. و این نوع شادی‌ها همراه با هوس

رانی و شهوت بوده و انسان را به سرعت از خدا دور می‌کند و موجب غفلت می‌باشد.

* لذت و نشاط فقط با عوامل مادی به دست نمی‌آیند بلکه عوامل معنوی نیز در ایجاد شادی مؤثرند. شادی، احساسی درونی با منشأ باطنی است که آثار بیرونی هم دارد. که حضرت علی علیه‌السلام فرمود: «شادی مؤمن به طاعت پروردگار و حزنش بر گناه و عصیان است.» (۵۵)

* فرح و شادمانی ناپسند عبارت‌اند از شادمانی در برابر گناه و رذایل اخلاقی، شادی به مظاهر دنیوی (رعد: ۲۶)، مال و ثروت (قصص: ۷۶)، به علم و دانش (غافر: ۸۳)، توأم با فراموشی (هود: ۱۰)، غفلت (شوری: ۴۸) و تمسخر (مؤمنون: ۱۰۹-۱۱۰).

* نشاط کاذب در ظاهر، نشاط و شادمانی است اما در باطن، غم و اندوه می‌باشد و قرآن از شادی‌های کاذب و زودگذر، تعبیر به لهو فرموده است و نیز مزاح و شوخی اگر به سبک‌سری، بی‌شرمی و گستاخی بیامیزد، هزل نامیده می‌شود که در اسلام مطرود است و اگر به تحقیر و بدگویی و ناسزا آمیخته شود آن را «هجو» می‌خوانند که آن هم در اسلام نهی شده است.

منابع:

- (۱) کافی، ج ۱، ص ۲۱، ح ۱۴
- (۲) تحف العقول، ص ۲۱۴
- (۳) مکارم الاخلاق، ص ۲۲
- (۴) مشرب الارواح، ص ۸۴
- (۵) مشرب الارواح، ص ۸۴
- (۶) اصطلاحات شرح شطحیات، روزبهان، ص ۶۳۳
- (۷) مشرب الارواح
- (۸) مشرب الارواح، ص ۸۸
- (۹) منازل السایرین، خواجه عبدالله انصاری
- (۱۰) اصطلاحات شرح شطحیات، روزبهان، ص ۶۴
- (۱۱) اصطلاحات شرح شطحیات، روزبهان، ص ۶۳۵
- (۱۲) مشرب الارواح، ص ۹۴
- (۱۳) مشرب الارواح، ص ۲۶۵
- (۱۴) تصنیف غررالحکم، ص ۳۲۱
- (۱۵) الکافی، ج ۳، ص ۳۴۵
- (۱۶) الکافی، ج ۸، ص ۹۳
- (۱۷) مکارم الاخلاق، ص ۹۱
- (۱۸) سوره انبیاء: ۸ - من لا یحضره الفقیه، ج ۴ ص ۳۹۳
- (۱۹) الکافی، ج ۲، ص ۵۵۷
- (۲۰) الکافی، ج ۲، ص ۵۶۲
- (۲۱) مسکن الفؤاد، ص ۱۵۶
- (۲۲) نهج الفصاحه، ص ۳۶۹
- (۲۳) الکافی، ج ۲، ص ۵۹
- (۲۴) التمهیص، ص ۵۹ - بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۵۲

- (۲۵) همان
- (۲۶) کشف الغمه، ج ۲، ص ۳۴۶
- (۲۷) الکافی، ج ۶، ص ۴۴۴
- (۲۸) روضة الواعظین، ج ۲، ص ۴۹۴
- (۲۹) ارشاد القلوب، ج ۱، ص ۱۳۸
- (۳۰) تحف العقول، ص ۴۸۹
- (۳۱) نهج البلاغه خطبه ۱۹۲
- (۳۲) مصباح الشریعه، ص ۱۲۲
- (۳۳) مختصر البصائر، ص ۱۶۹ - بحار الانوار، ج ۴۵، ص ۸۰
- (۳۴) من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۵۸۳
- (۳۵) عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۴۷
- (۳۶) من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۴۸۳
- (۳۷) امیر گل ها، ص ۲۰۵
- (۳۸) وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۱۱
- (۳۹) بحار الانوار، ج ۷۳، ص ۳۲۳
- (۴۰) همان
- (۴۱) بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۴۶۰
- (۴۲) همان، ج ۵۹، ص ۲۹۵
- (۴۳) صدوق، ج ۱، ص ۴۲۳
- (۴۴) من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۶۰
- (۴۵) مکارم الاخلاق، ص ۲۱ - بحار، ج ۱۶، ص ۲۹۸
- (۴۶) مستدرک الوسائل، ج ۸، ص ۴۰۸
- (۴۷) مرآت العقول، ج ۱۰، ص ۳۲۷
- (۴۸) الکافی، ج ۲، ص ۶۶۵
- (۴۹) کشف الاسرار، ج ۱، ص ۱۵۵

- (٥٠) بحار الانوار، ج ١٦، ص ٢٩٨
(٥١) كشف الغمة فى معرفه الائمه، ج ١، ص ٩
(٥٢) الكافى، ج ٢، ص ٤٦٤
(٥٣) كشف الاسرار، ج ١، ص ١٦١
(٥٤) الكافى، ج ٢، ص ٦٦٥
(٥٥) ميزان الحكمة، ج ٥، ص ٢٧٥

مقام ولایت

۱- اشاراتی به معانی:

ولایت: سرپرستی؛ دوستی؛ حکومت کردن؛ رهبری.

ولی: محب و دوستدار؛ مرشد؛ وصی؛ سرپرست.

مولی: مالک و سرور؛ بنده آزاد شده.

ولی الله: دوست خدا؛ بنده نیک خدا؛ ولی خدا.

۲- اشاراتی از قرآن:

۱- يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ... : ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را نیز فرمان برید... (نساء، ۵۹)

۲- إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ: ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده‌اند؛ همان کسانی که نماز برپا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند. (مائده: ۵۵)

۳- اشاراتی از احادیث:

۱- پیامبر صلی الله علیه و آله: «سه خصلت از صفات اولیای خداست: اعتماد کردن به خدا در هر کاری و بی‌نیاز شدن به واسطه او از هر چیزی و نیازمندی به او در هر چیزی.» (بحارالانوار، ۲/۲۰/۱۰۳)

۲- پیامبر خدا به نقل از جبرئیل فرمود: خداوند متعال می‌فرماید: «هر که دوست مرا خوار سازد، به مبارزه با من برخاسته است.» (بحارالانوار، ۸/۱۶/۷۰)

۳- امام علی علیه‌السلام: «دوستان خدا بیش از همه مردم به یاد او هستند و در شکرگزاری از او مداومت بیشتری نشان می‌دهند و بر بلای او شکیباترند.» (غررالحکم، ۳۵۷۱)

۴- امام علی علیه‌السلام: «خداوند تبارک و تعالی دوست خود را در میان بندگان پنهان نگه داشته است. بنابراین هیچ‌یک از بندگان خدا را حقیر بشمارید؛ زیرا ممکن است که او دوست خدا باشد و تو ندانی.» (الخصال، ۳۱/۲۰۹)

۵- امام علی علیه‌السلام در وصف دنیا فرمود: «خداوند راضی نشده که دنیا را پاداش دوستان خود و کیفر دشمنانش قرار دهد.»

۶- زکریا علیه‌السلام فرزند خود، یحیی علیه‌السلام را پیوسته غمگین و گریان و در خود فرو رفته می‌دید. عرض کرد پروردگارا! من از تو فرزندی خواستم که از او بهره‌مند شوم و تو فرزندی روزی‌ام کردی که از او سودی نمی‌برم؟ فرمود: تو ولیّی خواستی و ولیّ جز چنین نباشد. بی‌گناهان آماج بلاها هستند. (تنبيه الخواطر، ۸۶/۱)

۷- امام صادق علیه‌السلام: «دوستان خدا از همان زمانی که خداوند آدم علیه‌السلام را آفرید، همواره در ضعف و اقلیت بوده‌اند.» (بحارالانوار، ۱۰/۱۵۴/۶۸)

۸- پیامبر خدا صلی‌الله علیه و آله در پاسخ به سؤال از دوستان خدا فرمود: «کسانی که هرگاه دیده شوند خدا به یاد آورده شود.» (الدر المنثور، ۳۷۰/۴)

۹- امام علی علیه السلام: «تقوای الهی، دوستان خدا را از حرام‌های او باز داشت و ترس از او را با دل‌هایشان پیوند داد.» (نهج البلاغه، خطبه ۱۱۴)

۱۰- امام صادق علیه السلام: «دوستان خدا خاموشی می‌گزینند و خاموشی آن‌ها ذکر خداست و می‌نگرند و نگاهشان عبرت است و سخن می‌گویند و سخنانشان حکمت است و راه می‌روند و راه رفتنشان در میان مردم مایهٔ برکت است. اگر نه این بود که اجل‌هایشان نوشته شده است، از ترس عذاب و شوق ثواب (لحظه‌ای) جان‌هایشان در کالبد‌هایشان قرار نمی‌گرفت.» (الکافی، ۲/۲۷۳/۲۵)

۴- نکته‌ها:

* ولایت و مشتقات آن به معنای سرپرستی، مالکیت تدبیر و صاحب‌اختیار بودن از واژه‌های پر استعمال قرآن کریم است. ولایت گاهی اشاره به فعل خداست که در این صورت عین توحید و یکی از اسماء و صفات خداوند است. این نوع ولایت تکوینی و رابطهٔ علت و معلولی بین خالق و مخلوق است، منحصر به خداست، از آنجاکه ولایت خداوند ذاتی است، بنابراین ولایت برخی از پیامبران و ائمهٔ معصومین، ظهور و تجلی ولایت خداست. ولایت گاهی نیز تشریحی، یعنی قراردادی و اعتباری است و به معنای قانون‌گذاری در جهان خلقت است. این ولایت نیز متعلق به خداوند دانسته شده است.

* ولایت گاهی بر فعل انسان است که در این حالت، از سنخ ولایت تشریحی است. این نوع ولایت در فقه موردبررسی قرار می‌گیرد و

شامل ولایت بر محجوران و ولایت بر نخبگان جامعه یا ولایت فقیه می‌شود.

* قرآن کریم از برخی پیامبران مانند پیامبر اکرم صلی‌الله علیه و آله و حضرت ابراهیم علیه‌السلام نام برده است که علاوه بر مقام نبوت، مقام ولایت را نیز دارند. (۱) و هیچ آیه‌ای از قرآن صراحتاً به این موضوع که آیا هر پیامبری، مقام ولایت هم دارد یا نه، نپرداخته است و علمای شیعه در پاسخ به این پرسش دو دسته هستند:

۱- مقام نبوت هم‌تراز مقام ولایت نیست. (۲) شیخ طوسی معتقد است پیامبران تنها با داشتن مقام پیامبری لزوماً ولایت و تصرف در امور ندارد، بلکه انبیای خاصی ولایت داشتند (۳)، شیخ مفید، شیخ طوسی را مطابق با نظر بیشتر علمای شیعه می‌داند. (۴)

۲- مقدس اردبیلی تفاوت چندانی بین نبی و امام قائل نیست و گوید تنها تفاوت آن‌ها در مورد وحی است که به ولی یا امام وحی نمی‌شود. (۵)

* واژه ولایت فقط دو بار در قرآن آمده (در آیه ۷۲ سوره انفال و آیه ۴۴ سوره کهف)، که در هر دو آیه به صورت ولایت استفاده شده و برخی معتقدند که بین ولایت و ولایت فرقی نیست و هر دو واژه به معنای نزدیک بودن و سرپرستی هستند؛ اما برخی عنوان کرده‌اند که ولایت به معنای ربوبیت، محبت، نصرت، موالات و صلح است و ولایت به معنای تولیت و سلطنت است و همچنین ولایت، متعلق به خالق و ولایت، متعلق به مخلوق است. (۶)

و علامه طباطبایی معتقد است که ولایت در قرآن کریم به معنای محبت نیست بلکه به معنای مالکیت تدبیر و سرپرستی است. (۷) و آیه ۵۵ سوره مائده که از مهم‌ترین دلایل اثبات امامت حضرت

علی علیه السلام است به آیه ولایت مشهور است و در برخی روایات، ولایت شرط قبول دیگر اعمال عنوان شده است. (۸) و آن مقداری که رسول خدا صلی الله علیه و آله به ولایت سفارش کردند به دیگر مسائل دینی سفارش نکردند. حضرت محمد صلی الله علیه و آله در روایات متعددی همچون روایت عشیره، روایت انس، روایت غدیر، روایت منزلت، روایت ثقلین، روایت سفینه و... به مسئله ولایت اشاره کرده‌اند. (۹)

* ولیّ: عارف بالله را گویند که از خلق بریده و به حق رسیده باشد.

* ابوحفص را پرسیدند: ولیّ کیست؟ گفت آنکه به کرامات تأیید شود و خود از آن‌ها پنهان باشد. (۱۰)

ولیّ از حال خود فانی و در مشاهده حق باقی است؛ او را از خود خبری نیست و با غیر حق قراری نه. (۱۱)

* ولی را دو معنی است:

اول: فعیل به معنای مفعول، و او کسی است که حق تعالی متولی کار او باشد، چنانکه گفت: ... وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ (اعراف: ۱۹۶) و یک لحظه او را به خویشتن باز نگذارد.

دوم: فعیل به معنای فاعل و آن چنان است که بنده به عبادت و طاعت حق سبحانه و تعالی قیام نماید بر دوام، و عبادت او بر توالی باشد، که هیچ‌گونه به معصیت آمیخته نباشد.

و این هر دو صفت واجب بود تا ولیّ، ولیّ باشد، و واجب بود ولیّ را قیام نمودن به حقوق حق سبحانه و تعالی، بر استقصا و استیفاء تمام، و دوام نگاهداشت خدای او را در نیک و بد. (۱۲)

* گویند ابراهیم ادهم به مردی گفت: خواهی تو از جمله اولیاء باشی؟ گفت: خواهم. گفت: اندر هیچ چیز دنیا رغبت مکن و نه اندر آخرت و با خدای گرد؛ و نفس خویش فارغ دار وی را، و روی بدو کن تا بر تو اقبال کند و تو را ولیّ خویش کند. (۱۳)

* ولیّ آن کس بود که تولى کند به حق؛ و متابعت نماید امر او؛ حق تعالی محافظت نماید او را از عصیان و نگاه دارد او را از خذلان تا برساندش در کمال به درجهٔ رجال.

* به خدا تولیت سزا باشد متولى ما خدا باشد (۱۴)

* نور حق ظاهر بود اندر ولی

نیک‌بین باشی اگر اهل دلی

غیر فهم و جان که در گاو و خراست

آدمی را عقل و جان دیگر است

باز غیر عقل و جان آدمی

هست جانی در نبی و در ولی

(مثنوی مولوی)

* صفات ولیّ: سه خصلت از صفات اولیاء است، اعتماد کردن به خدا در هر چیز و بی‌نیازی به او از هر چیز و بازگشت به او در هر چیز. (۱۵)

* شرایط ولیّ: ولی آن است که محفوظ بود، همچنان که از شرط نبی آن بود که معصوم بود، و هر کس که شرع بر وی اعتراض کند، او مغرور بود و فریفته. (۱۶)

علائم اولیاء: از بزرگی پرسیدند: به چه چیز شناسند اولیاء الله را در خلق؟ او گفت: به لطافت زبان، و حسن اخلاق و تازه رویی و سخای نفس و اندکی اعتراض و پذیرفتن عذر آن کس که عذر دهد به ایشان و تمامی شفقت در همه خلق، بر ایشان و فاجر ایشان. (۱۷)

* معروف کرخی گفت: علامت اولیاء خدای عزوجل آن است که فکرت ایشان اندیشه خدای بود و قرار ایشان با خدای بود و شغل ایشان در خدای بود. (۱۸)

* بزرگی گفت: علامت اولیای خدا ترس از جدایی از اوست، به علت شدت آنچه در دل‌های آنهاست از ایثار برای او و شوق به سوی او. (۱۹)

* ولی کامل: آن است که به مقتضای: تخلقوا باخلاق الله، و به حکم: المحو فی الله و هو خلق الله، از افعال و صفات و ذات خود فانی باشد و باقی به افعال و صفات و ذات حق و محققانه تحقق یافته به اسم الولی، و الولی فان بالحق باق بالحق. (۲۰)

* ولی کامل مکمل: ولی‌ای است که خود کامل باشد و هم بتواند دیگران را به کمال رساند.

اولیاء، ورثه بواطن انبیاء اند و علما، ورثه ظواهر و بعضی اولیای کامل مکمل ورثه ظواهر و بواطن. (۲۱)

ولی مطلق: ولی مطلق حق است. قال الله تعالی: اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا... (بقره: ۲۵۷)، ...وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ (شوری: ۲۸). (۲۲)

ولی به ولایت خاصه: ولی به ولایت خاصه متخلق بود به اخلاق الهیه که اشارت است به فنای افعال و صفات، و تحقق ولی به ذات

الهیة اشارت بود به فنای ولیّ مقید در ذات ولیّ مطلق... وَهُوَ الْوَلِيُّ
الْحَمِيدُ (شوری: ۲۸). (۲۳)

* خاتم: در اصطلاح عبارت از کسی است که مقامات را طی کرده و
به نهایت کمال رسیده باشد و به این معنی متعدد و کثیرند. (۲۴)

در خاتم رسالتی ای ختم انبیاء
همچون نگین به خاتم و چون نقش در نگین

تو بدر ازهری و همه انبیاء سها
تو مهر انوری و نجوم‌اند مرسلین (اسرار)

* خاتم الولاية (خاتم الاولیاء): کسی است که صلاح دنیا و آخرت به
وجود او به نهایت کمال رسد و نظام عالم به مرگ او مختل گردد؛ و
او مهدی موعود در آخرالزمان است. (۲۵)

* چون نبوت مختتم گشت ولایت بی انضمام نبوت یعنی ولایت
محض باقی ماند، و از لباس نبوت عاری شده به طریق سیر و سفر
در مظاهر اولیاء ظاهر گشت و مثال نقطه سیاره دوری دگر کرد،
یعنی در صور انبیاء با لباس نبوت دوری کرده بود و تبلیغ شرایع
احکام نموده، در مظاهر اولیاء دوری دگر فرمود و بیان حقایق و اسرار
نمود.

که نبی بود و گهی دیگر ولی
که محمد گشت و گاهی شد علی

در نبی آمد بیان راه کرد
در ولی از سرّ حق آگاه کرد
چون ظهور کمال بالقوه مبدأ در نشئه اخیر که منتهی است، می‌باشد
فرمود:

ظهور کل او باشد به خاتم
بدو یابد تمامی هر دو عالم
یعنی: ظهور تمامی ولایت و کمالش به خاتم اولیاء خواهد بود، چو
کمال حقیقت دایره در نقطهٔ اخیر به ظهور می‌رسد و خاتم الاولیاء
عبارت از امام محمد مهدی است که موعود حضرت رسالت است.
(۲۶)

* از نظر ابن عربی دو نوع ختم ولایت وجود دارد:

۱- ختم ولایت عامه: به اعتقاد ابن عربی ختم ولایت عامه رسولی
است که خداوند او را به سوی خود برده، و در آخر زمان با مرتبهٔ
ولایت نازل می‌شود، و به شرع محمدی حکم می‌کند و به ظهور او
ولایت تمام رسل و انبیاء پایان می‌پذیرد، و پس از وی ولی‌ای ظاهر
نمی‌شود. او از طبقهٔ «افراد» و والاترین امت محمد صلی‌الله علیه و
آله است، و او عیسی علیه‌السلام است. (۲۷)

۲- ختم ولایت خاصه یا مقیده (که همان ولایت محمدیه است): که
آن را به دو قسم تقسیم می‌کند. ولایت خاصهٔ جزئی و ولایت خاصهٔ
کلیه. (۲۸)

اما خاتم ولایت خاصهٔ کلیه را با توجه به عبارات مختلف و قرائن و
شواهد فراوان، حضرت حجة بن الحسن العسکری (عج) می‌داند؛ و
نکته دیگر آنکه: گاهی مراد از خاتمیت در خاتم‌الاولیاء، ختم زمانی
است، یعنی آخرین ولی‌ای که در روی زمین زیست می‌نماید و گاهی
مراد از خاتمیت در ولایت، ختم رتبه‌ای است یعنی سقف پایانی رتبه
ولایی و ممکن است به حسب برخی شواهد و قرائن بتوان بین
خاتم اولیای زمانی و رتبه‌ای تفکیک قائل شد؛ یعنی پس از خاتم
اولیاء، ولیّ یا اولیای دیگر هم باشند.

* مدّعی: در اصطلاح کسی را مدعی گویند که بدون استحقاق، دعوی ولایت کند، یا منکر اولیای حق شود.

* ولایت، قیام عبد است به حق در حال فناء از خود، و ولیّ فانی است در حق و باقی به حق، لا جرم ولیّ مطلق آن بنده فانی را تربیت فرماید تا به غایت مقام قرب و تمکین برسد. (۳۵)

بنده پیر مغانم که ز جهلم برهاند

پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد (حافظ)

* ولایت دو قسم است: عامّه و خاصّه. ولایت عامّه مشترک است میان همه مؤمنان و عبارت است از قرب به لطف حق و همه مؤمنان قریب‌اند از لطف او چراکه این‌ها را از ظلمت کفر بیرون آورده به نور ایمان مشرف ساخته. قال الله تعالی: **اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ** ... (بقره: ۲۵۷). و ولایت خاصه مخصوص است به واصلان از ارباب سلوک یعنی در مبتدیان و متوسطان از ارباب سلوک یافت نمی‌شود و عبارت است از فنای بنده در حق و بقای بنده به حق. فنای در حق سقوط شعور است از غیر و بقای به حق شعور است به حق با عدم شعور به غیر. (۳۶)

* ولایت مطلقه و مقیده: ولایت مطلقه آن صفتی است که من حیث هی هی حضرت الله را است: **... وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ** (شوری: ۲۸)، و مظهر آن در عالم مُلک عیسی علیه السلام است که ختم ولایت به وی شود که بعد از وی ولی نباشد، آخریت به اولیت پیوندد، صفت به موصوف حقیقی خاص شود، و قیامت برخیزد.

و ولایت مقیّده هم صفتی است الهیه از آن روی که مستند است به انبیاء و اولیاء و قوام این مقیده به آن مطلقه است یعنی: فیضی است که از مطلق ولایت احدیت به اشخاص انبیاء و اولیاء فایض می‌گردد، و آن مطلقه کلیه در مقیده جزئیّه، به وجهی جزئی ظهور می‌کند، و ظهور این فیض در مقید به حسب مرتبّه صاحب آن است. پس ولایت مقیده محمدی اتم و اکمل ولایت سایر انبیاء و اولیاء باشد، چرا که او بهتر و مهتر همه آمد و نبوت همه انبیاء با ولایت ایشان در تحت نبوت و ولایت محمدی است، چون نور کواکب در تحت نور آفتاب.

و ولایت دیگر اولیاء مندرج است در تحت ولایت انبیاء، چراکه ایشان افضل و اکمل‌اند از اولیاء. پس ولایت محمدی به نسبت با ولایت انبیاء به مثابه مطلقه بود؛ و باز ولایت دیگر انبیاء به نسبت با ولایت اولیاء به مثابه مطلقه بود و هر یک از این ولایت مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیاء مقتضی مظهری است که ختم آن مطلق و آن مقید در آن مظهر بود در عالم ملک. (۳۷)

* ولایت مطلقه را شمسیه و ولایت مقیده را قمریه نیز نامیده‌اند.

* فرق بین ولایت و نبوت و رسالت: ولی را وجه واحدی است و بلا واسطه استفاضه می‌کند از حق. حیثیت نبوت به وسیله ملک از ملک مستفیض بود و از حیث ولایت بلا واسطه. اما رسول، این هر دو که گفتیم او راست و رسالتش وجهی است که با بشر دارد به ارسال کلمات الله.

و رسول جامع مراتب ثلاثه است، و ولایت او اعلی است از نبوتش و نبوت او از رسالتش، و هر رسولی نبی است و هر نبی‌ای ولی، لا بالعکس.

و نبوت و رسالت منقطه متناهی، و ولایت باقیه دایمه غیر منصرفه در دنیا و آخرت؛ و نبوت نعت مخلوق است و ولایت صفت الهیه، این حادثه و آن قدیمه و ولایت بالاتر است از نبوت هرگاه در شخص واحد جمع شود.

دیگر نبوت متعلقه است به نشئه دنیاوی، و ولایت به نشئه اخراویه، و نبوت مقیده است و موقت، به استعداد هر قومی در هر عصری، و ولایت غیر موقت. (۳۸)

البته از جهتی دیگر رسول بالاتر از نبی و ولی است. زیرا کسی که رسول است مقامات ولایت و نبوت را پیشتر حائز شده است اما ممکن است کسی ولی و نبی باشد اما رسول نباشد، همچنان که ممکن است کسی ولی باشد اما نبی و رسول نباشد، بنابراین هر چند از نظر باطنی و رتبه هستی شناسانه مقام ولایت برتر از نبوت و رسالت است لکن از نظر حیازت مقامات، رسول از همه برتر و بالاتر می‌باشد. (۳۹)

* از نظر عرفا نبوت بر دو گونه است: یکی نبوت تشریحی یا نبوت خاصه که نبی پس از اتصال با عوالم غیب و دریافت خبر از طریق فرشته وحی به تقنین و تشریح می‌پردازد و دیگری نبوت انبایی یا نبوت عامه است که انسان به طریقی غیر از وحی متعارف، اتصال با عوالم بالا داشته و خبرهایی می‌گیرد اما دیگر تشریح و وضع و جعل قانون ندارد و در نبوت تشریحی با آمدن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خاتمه یافته، لکن انقطاع نبوت تشریحی، انقطاع نبوت انبایی را در پی ندارد و اتصال با غیب از طریق ولایت که باطن نبوت است و با ختم نبوت، خاتمه نمی‌یابد، ادامه داشته و نبوت انبایی از مسیر ولایت استمرار می‌یابد. (۴۰)

* ولایت یکی از عناصر مهم معرفی شده، به نحوی که سلوک الهی بدون ولایت معنا ندارد و به نظر بسیاری این ولایت ریشه در تعالیم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیه السلام دارد.

به نظر بسیاری از اهل تصوف ولایت جنبه باطنی دین و ملازم دوستی و نزدیکی بندگان به خداوند و بالعکس می باشد. باطن ولایت در عرفان گنجی مخفی است که مراتبی دارد که حقیقتش مجهول بوده چراکه نه قابل درک است و نه صفتی و تعریفی دارد. (۴۱)

بالاترین مرتبه ولایت «مقام قرب» یا «مقام معیت قیومیه» خداوند است. این مقام زمانی حاصل می شود که عبد از نفس خود برای رسیدن به خدا عبور کند و آن را در راه خدا فنا کند. (۴۲)

برخی معتقدند این مقام مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله و ائمه معصومین علیه السلام است اما برخی دیگر این را انکار کرده و معتقدند همه سالکان می توانند به این مقام برسند. (۴۳)

* ولایت در اندیشه جامی به دو قسم عامه و خاصه تقسیم می شود؛ ولایت عامه مشترک میان مؤمنان است، اما ولایت خاصه مخصوص کسانی است که مراحل سلوک را طی کرده اند و به مراحل نهایی آن یعنی فنای در خداوند رسیده اند. (۴۴) از منابع اهل تصوف برداشت می شود که ولایت یک مقام اکتسابی است که انسان می تواند با طی مراحل سلوک و رسیدن به مقام فنا به آن دست یابد، این در حالی است که شیعیان معتقدند «ولی» را خداوند باید معین کند و ولایت مقامی است که اکتسابی نیست. (۴۵)

منابع:

- ۱) ولایت فقیه در حکومت اسلام، حسینی تهرانی، ج ۱، ص ۳۷
- ۲) همان، ص ۳۶
- ۳) الرسائل العشر، شیخ طوسی، ص ۱۱۱-۱۱۴
- ۴) جمعی از نویسندگان، امامت پژوهی، ص ۶۰
- ۵) همان، ص ۶۰
- ۶) جمعی از نویسندگان، امامت پژوهی، ص ۱۹۵
- ۷) ترجمه تفسیر المیزان، ج ۱۸، ص ۲۶-۲۷
- ۸) کافی، کلینی، ج ۱، ص ۱۸۳
- ۹) امام شناسی، حسینی تهرانی، ج ۲، ص ۲۰۶
- ۱۰) طبقات، سلمی، ص ۱۱۱
- ۱۱) کشف اصطلاحات الفنون، ص ۱۵۲۸
- ۱۲) ترجمه رساله قشیریه، ص ۴۲۶
- ۱۳) ترجمه رساله قشیریه، ص ۴۳۰
- ۱۴) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۴، ص ۳۵
- ۱۵) طبقات، سلمی، ص ۱۰۱
- ۱۶) ترجمه رساله قشیریه، ص ۴۲۷
- ۱۷) طبقات، پیر هرات، ص ۳۱۲
- ۱۸) تذکرة الاولیاء، عطار، ص ۳۲۷
- ۱۹) طبقات، سلمی، ص ۴۳۶
- ۲۰) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۲، ص ۱۹
- ۲۱) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۳، ص ۳۸
- ۲۲) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۳، ص ۱۴۷
- ۲۳) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۳، ص ۱۴۷
- ۲۴) کشف اصطلاحات الفنون، ص ۴۵۴

- (۲۵) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۴، ص ۱۵۹
- (۲۶) شرح گلشن راز، لاهیجی، ص ۳۱۵
- (۲۷) فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۵۱
- (۲۸) فتوحات مکیه، ج ۱، ص ۳۹۷
- (۲۹) طبقات، پیر هرات، ص ۲۴۳
- (۳۰) طبقات، سلمی، ص ۲۹
- (۳۱) طبقات، سلمی، ص ۲۸۰
- (۳۲) طبقات، پیر هرات، ص ۴۹۰
- (۳۳) طبقات، سلمی، ص ۵۸۰
- (۳۴) طبقات، پیر هرات، ص ۴۷۱
- (۳۵) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۴، ص ۳۶
- (۳۶) کشف اصطلاحات الفنون، ص ۱۵۲۹
- (۳۷) نصوص الخصوص، بابا رکنای شیرازی، ص ۲۰۸
- (۳۸) رسائل شاه نعمت الله ولی، ج ۲، ص ۱۸
- (۳۹) شرح فصوص الحکم، ص ۴۵
- (۴۰) شرح فصوص الحکم قیصری، ص ۳۰۸، همراه با تلخیص مطلب
- (۴۱) عقیق ولایت، لاریجانی، ص ۳۷
- (۴۲) جرجانی، تعریفات، ص ۳۲۹
- (۴۳) عبداللهی، ناجی، نگرشی تحلیلی بر مفهوم ولایت در تصوف و عرفان اسلامی، ص ۸۰-۸۶
- (۴۴) جامی، نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۳۰۱
- (۴۵) عبداللهی، ناجی، نگرشی تحلیلی بر مفهوم ولایت در تصوف و عرفان اسلامی، ص ۸۴

فهرست مجلدات ۱ تا ۹ کتاب مقامات معنوی

کتاب مقامات معنوی جلد اول	کتاب مقامات معنوی جلد دوم
مقام ابرار ۵	مقام توحید افعالی ۴
مقام ابدال ۱۶	مقام ثابتین ۱۷
مقام احرار ۲۹	مقام جائعین ۲۹
مقام اخلاق ۴۰	مقام جذبہ ۴۲
مقام اُخوت ۵۱	مقام حازمین ۵۵
مقام اخیار ۶۲	مقام حامدین ۶۷
مقام اذن ۷۵	مقام حُزن ۷۹
مقام استقامت ۸۷	مقام حضور ۹۱
مقام الفت ۱۰۱	مقام حکمت ۱۰۲
مقام آمرین ۱۱۳	مقام خُلَماء ۱۱۴
مقام آمینین ۱۲۵	مقام خاشعین ۱۲۷
مقام انصراف ۱۳۶	مقام خائفین ۱۳۷
مقام اوتاد ۱۴۵	مقام خشیت ۱۵۴
مقام ایثار ۱۵۷	خَلَسَه ۱۶۵
مقام باکین ۱۶۹	مقام دفع خطورات ۱۷۵
مقام باسطنین ۱۸۱	مقام ذاکرین ۱۸۵
مقام بصیرت ۱۹۳	مقام راجین ۱۹۹
مقام تجلّی ۲۰۵	مقام راشدین ۲۱۴
مقام ترک سؤال ۲۱۶	مقام راضین ۲۲۷
مقام ترک لَدَّت ۲۲۸	مقام راغبین ۲۳۹
مقام تسلیم ۲۴۱	مقام ربّانیون ۲۴۹
مقام تفویض ۲۵۵	مقام رفع حُجُب ۲۶۰
مقام توّابین ۲۶۶	مقام ریاضت ۲۷۳

۲۸۱	مقام لُطف	۲۸۶	مقام ساجدین
کتاب مقامات معنوی جلد چهارم		کتاب مقامات معنوی جلد سوم	
۴	مقام مُبارک	۵	مقام سَناریت
۱۷	مقام مُبشِّرین	۱۶	مقام سَرّ
۲۹	مقام متحیِّرین	۲۹	مقام شفاعت
۴۰	مقام متقین	۴۱	مقام صابریں
۵۲	مقام متوکلین	۵۲	مقام صاحب وقت
۶۴	مقام محاسبه	۶۴	مقام صادقین
۷۷	مقام محبین	۷۸	مقام صالحین
۹۰	مقام محسنین	۹۲	مقام صامتین
۱۰۱	مقام مخبِتین	۱۰۳	مقام صراط مستقیم
۱۰۹	مقام مخلصین	۱۱۴	مقام طالبین
۱۲۲	مقام مراقبه	۱۲۵	مقام عابدین
۱۳۵	مقام مسبِّحین	۱۳۶	مقام عاشقین
۱۴۸	مقام مستأنسین	۱۴۹	مقام عزلت
۱۶۲	مقام مستجیرین	۱۶۰	مقام عنایت
۱۷۳	مقام مستغفرین	۱۷۱	مقام غنی
۱۸۵	مقام مستغیثین	۱۸۳	مقام غیب
۱۹۷	مقام مسیحا دَم	۱۹۶	مقام فاتحین
۲۰۹	مقام مُشاهده	۲۰۸	مقام فائزون
۲۲۱	مقام مشتاقین	۲۲۰	مقام فقر
۲۳۴	مقام مضطربین	۲۳۳	مقام فنا
۲۴۶	مقام مطمئنہ	۲۴۴	مقام قانعین
۲۵۸	مقام مطہرین	۲۵۷	مقام قبض
۲۶۹	مقام معتصمین	۲۶۸	مقام کیمیا نظر

معنوی

کتاب مقامات معنوی جلد ششم	۲۸۲	مقام معراج معنوی
۴ مقام ابتلاء	۲۹۲	مقام معرفت
۱۵ مقام اَنصاف	کتاب مقامات معنوی جلد پنجم	
۲۳ مقام تجرید	۴	مقام معرفت نفس
۳۳ مقام ترک	۱۷	مقام معیّت
۴۳ مقام تفرید	۲۹	مقام مفلحون
۵۳ مقام توفیق	۳۷	مقام مقرّبین (قُرب)
۶۴ مقام حقانی	۵۰	مقام مُقسطین
۷۵ مقام راحمین	۶۱	مقام ملکوت
۸۷ مقام راکعین	۷۴	مقام مُمیت نفس
۱۰۰ مقام رِقّت قلب	۸۴	مقام مُنذرين
۱۰۹ مقام سَهَر	۹۵	مقام مُنفقین
۱۱۹ مقام شاكرین	۱۰۷	مقام مُنیبین
۱۳۴ مقام عاملین	۱۱۶	مقام موَدّت
۱۴۳ مقام عفو	۱۲۷	مقام موقنین
۱۵۵ مقام قانتین	۱۴۰	مقام مُهتدین
۱۶۳ مقام کشف	۱۵۱	مقام مؤدّب
۱۷۵ مقام محمود	۱۶۳	مقام مؤمنون
۱۸۲ مقام مشفقین	۱۷۵	مقام ناصرین
۱۸۹ مقام معاينه	۱۸۶	مقام ناظرین
۱۹۸ مقام مناجات	۱۹۸	مقام نگاه (چشم)
۲۰۸ مقام مِنجاء	۲۱۰	مقام وجه الله
۲۱۵ مقام میزان	۲۲۱	مقام وصال
۲۲۶ مقام نجبا	۲۳۵	مقام همّت
	۲۴۸	مقام یَقْظَه

۵۰	مقام انقطاع	کتاب مقامات معنوی جلد هفتم
۶۵	مقام بشر	مقام تجاهل عارف [تغافل] ۴
۷۴	مقام برق	مقام تفکّر ۱۸
۸۵	مقام بقاء	مقام تبّتل ۳۷
۹۳	مقام بیعت	مقام حیات ۴۷
۱۰۶	مقام بیهوشی	مقام خراباتی ۶۳
۱۲۳	مقام تحلیه	مقام تائی ۷۳
۱۳۳	مقام تمکین	مقام تزکیه ۸۲
۱۴۴	مقام تواضع	مقام پیشوایی ۹۳
۱۵۸	مقام حفیّ	مقام حُمول (گمنامی) ۹۷
۱۶۲	مقام راسخون	مقام اقتدا ۱۰۷
۱۷۰	مقام ربیع	مقام عبرت ۱۱۷
۱۷۸	مقام رفق	مقام توّسل ۱۲۷
۱۹۱	مقام زاد معنوی	مقام بندگی ۱۳۹
۲۰۱	مقام زائر یا زیارت	مقام اهل ۱۵۲
۲۱۶	مقام کتمان	مقام تذکّر ۱۶۲
	کتاب مقامات معنوی جلد نهم	مقام زاهدین ۱۷۳
۴	مقام منّت	مقام تصرّف ۱۸۲
۱۴	مقام ورد	مقام ابتهال ۱۹۸
۲۲	مقام وّجَل	مقام استعاذه ۲۰۹
۳۲	مقام وفا	کتاب مقامات معنوی جلد هشتم
۴۶	مقام نقباء	مقام اختبار (امتحان) ۴
۵۶	مقام نیّت	مقام ارادت ۱۷
۷۰	مقام موافقت	مقام اقبال ۲۹
۸۰	مقام مرّوت	مقام انصاف ۳۹

۱۵۶	مقام جلال
۱۲۳	مقام وَجَد
۱۳۸	مقام وسم
۱۴۵	مقام سکون (سکینه)
۱۵۹	مقام لجا، ملجاء
۱۶۹	مقام اصطفی
۱۸۵	مقام موعظه
۱۹۶	مقام وصایت
۲۰۲	مقام تلقین